المنطق نعم العون على ادراك العلوم كلها (ابن سینا)

تشریحات

شرح فارسی مرقات

خصوصیات کتاب

متن
اعراب
ترجمه
تشریح
فوائد
نقشه جات

ضبط و ترتیب

مولانا سراج الحق عفی عنه

جدید مکتبه رشیدیه
جاده میوند سر چوک مارکیت مرحوم حاجی حسین گل کابل
0775681606

المنطق نعم العون
على ادراک العلوم کلها (ابن سینا)

خصوصیات کتاب
(متن، اعراب، ترجمه، تشریح، فوائد، نقشه جات)

تشریحات

شرح فارسی

مرقات

افادات
شیخ الحدیث حضرت مولانا
محمد منظور الحق نورالله مرقده

ضبط و ترتیب
مولانا سراج الحق عفی عنه

مترجم فارسی
مولوی محمد اشرف علی غفاری میدانی

جدید مکتبه رشیدیه
جاده میوند سر چوک مارکیت مرحوم حاجي حسین گل کابل
0782690850 | 0775681606

بسم الله الرحمن الرحیم

نام کتاب : تشریحات شرح فارسی مرقات

مؤلف : شیخ الحدیث حضرت مولانا محمد منظور الحق نورالله مرقده

ضبط و ترتیب : مولانا سراج الحق عفی عنه

مترجم فارسی : مولوی محمد اشرف علی غفاری میدانی

صفحات : ۲۶۴

تاریخ : ۲۰۱۷ء

ناشر

جدید مکتبہ رشیدیہ

محلہ جنگی قصہ خوانی پشاور 091-2580074

دریافت کتاب

• پشاور • کندوز • بغلان

• کابل • غزني • لوگر

• کوئٹه • جلال آباد • مزار شریف

• پروان • قندهار

فهرست مضامین

انتساب

در بارگاه مقدسِ پیدا کننده

تمامِ عالم

اللّٰہ جل جلالہ

که به فضل ، کرم و مهربانی

او همت و توفیق نوشتن هر

چیز حاصل شد

تشریحات در نظر اهل علم

نظر گرامی

ولی کامل استاذ العلماء فضیلة الشیخ حضرت مولانا ارشد احمد صاحب دامت فیوضهم مهتمم و شیخ الحدیث دار العلوم عیدگاه کبیر والا ضلع خانیوال.

مرقات در منطق حیثیت قاعده نورانی دارد. اگر طالب العلم این را به توجه بخواند و یاد کند پس در شرح تهذیب، قطبی وغیره در اجرا قوانین منطق کدام مشکل را محسوس نمیکند. عزیزم صاحبزاده مولانا سراج الحق صاحب سلمه الله افادات والد محترم خود شیخ المعقول والمنقول شهنشاه تدریس استادم حضرت مولانا محمد منظور الحق صاحب به طرز مخصوص جمع کرد به نوشتن تحفة المنظور (شرح اردو مرقات) بر معلمین و متعلمین یک احسان عظیم کرد. در منطق برای جور کردن استعداد این تحفه کافی است.

جعله الله تعالی نافعًا للمعلمین و المتعلمین

ارشاد احمد عفی عنه

نظر گرامی

راس الاتقیاء ولی کامل استاذ العلماء امام الصرف و النحو حضرت مولانا محمد حسن صاحب زید مجدهم مدرسه محمدیه چوبر جی لیک روڈ لاهور.

باسمه سبحانه و تعالیٰ نحمده و نصلی علی رسوله الکریم

امابعد عزیز و برادر مخلصم حضرت مولانا سراج الحق که خداوند به فضل و کرم خود جانشین صحیح و حقیقی میراث علمی، عملی و روحانی پدر بزرگوار خود جامع المعقول و المنقول محقق زمان حضرت مولانا منظور الحق صاحب رحمة الله علیه جور کرده است به برکت کوشش ها ی و زحمات کامل ان شرح یک کتاب مشهور فن منطق (شرح تهذیب) سراج التهذیب به منظر عام امده است. که به بسیار طرز اسان نوشته شده است. حالاً از قلم با برکت ان یک کتاب ابتدائی فن منطق شرح مرقات تحفة المنظور به منظر مردم رسیده است خداوند همه کوشش های برادر ما در بارگاه خود قبول کند و چقدر اراده های نیک که داشته باشند اسباب تکمیل کردن آنها از خزانه های غیب برایش پیدا کند.

آمین

محتاج دعاء محمد حسن عفی عنه

مدرسه محمدیه لیک روڈ چوبر جی لاهور

نظر گرامی

امام الصرف و النحو استاذ العلماء حضرت مولانا محمد اسماعیل صاحب دامت فیوضهم استاذ الحدیث دار العلوم کبیروالا

بسم الله الرحمن الرحیم

نحمده و نصلی علی رسوله الکریم امابعد!

رساله هذا تحفة المنظور شرح اردو مرقات مؤلف صاحبزاده حضرت مولانا سراج الحق صاحب دامت براکتهم شرح بهترین مرقات است وجه این اظهر من الشمس است که این همه مواد استاذنا المکرم شیخ المعقول و المنقول حضرت مولانا منظور الحق نور الله مرقده است و خوبی این به بیان محتاج نیست دنیا میشناسد که حضرت علامه بلیاوی دار العلوم کبیر والا بود . وبرادر ما مولانا سراج الحق صاحب مصداق کامل پدر بزرگوار خود خَلْقًا و خُلْقًا صورةً و سیرةً بود مطابق این مقوله عربی الولد سرٌ لابیه . خداوند متعال به موصوف توفیق مزید شایع کردن علوم و معارف پدر خود بدهد . و به زیاد مردم توفیق فایده گرفتن بدهد . آمین بجاه سید المرسلین و صلی الله تعالی علی خیر خلقه محمد و آله اجمعین فقط و السلام . دعاگو

محمد اسماعیل عفی عنه

مدرس دار العلوم کبیروالا ۱۲ شوال المکرم یکشنبه ۱۴۲۴ھ

نظر گرامی

استاذ العلماء امام الصرف و النحو مولانا عبد الرحمن جامی صاحب زید مجدهم شیخ الحدیث جامعه رحیمیه ملتان و مهتمم جامعه حفصه للبنات جهنگ موڑ مظفر گڑھ.

بسم الله الرحمن الرحیم

نحمده و نصلی علی رسوله الکریم اما بعد:

به شنیدن نام استاذنا المعظم جامع الکمالات شهنشاه تدریس حضرت علامه مولانا محمد منظور الحق صاحب نور الله مرقده چشم از عقیدت و محبت پایین میشدند خداوند به حضرت در تدریس شان اجتهادی داده بود جای های مشکل را در یک ساعت حل میکرد بدون شک تدریس و تفهیم کنیزه خانه آن بود طالبان تقریر آن ضبط میکردند و کوشش میکردند که الفاظ او من و عن نقل کنند کاپی هر درس آن تیار میشد و باز طالبان و استاذان از آن استفاده میکردند همرای من هم تقریر بیضاوی شریف و شرح عبد الغفور حضرت محفوظ است که بنده در درسگاه ضبط کرده بود که از ان بسیار احبا استفاده کرده است فلله الحمد.

بسیار ضرورت بود که این جواهرات حضرت به شکل کتاب برای استفاده علماء و طلباء شایع کرده شوند خداوند جزاء خیر بدهد به جانشین علمی حضرت یعنی عزیز القدر صاحبزاده مکرم مولانا سراج الحق زید مجده استاد الحدیث دار العلوم کبیر والا

که او این ضرورت محسوس کرد و به شائع کردن آنها بر علماء مدرسین و طلباء یک احسان بزرگ کرد. انشاء الله این سلسله اکنون جاری میباشد خداوند این زحمت صاحبزاده مکرم قبول کند و برای حضرت اقدس رح صدقه جاریه بگرداند.

عبد الرحمن جامی دار العلوم رحیمیه

نظرِ گرامی

فخر الاماثل حضرت اقدس مولانا ابو طاہر شمس الحق قمر صاحب دامت برکاتہم العالیہ مہتمم جامعہ شمسیہ طاہر آباد ککڑ ہٹہ روڈ کبیر والا (خانیوال)

بسم اللہ الرحمن الرحیم

حضرت والد بزرگوار شیخ المعقول و المنقول سابق مہتمم و استاذ الحدیث دار العلوم عیدگاہ کبیر والا مولانا منظور الحق نور اللہ مرقدہ در عصر خود شہنشاہ تدریس بود کدام موضوع هم که او نشان داده حق ان ادا کرده است چنین محسوس میشد که او امام این موضوع است صرف ، نحو ، منطق، تفسیر ، کتب فنون و کتب حدیث خصوصاً مسلم شریف خلاصه کدام کتاب که تدریس کرده است در آن دیگر تشریح و توضیح مشکل میبود به این وجه در عصر خود بنام خاتم المدرسین مسمٰی بود استادبزرگ هم از تقاریر قلمی حضرت والد صاحب استفاده میکرد برادرم مولانا سراج الحق سلمه که وارث علمی حضرت والد رحمۃ اللہ علیہ است و در دار العلوم دیوبند از بسیار وقت تدریس میکرد به‌ادا کردن فرض کفایی آن از طرف همه برادران ما اراده طبع کردن عبارت تقاریر قلمی، ترجمه، وزیادت دیگر فوائد حضرت والد صاحب رحمۃ اللہ علیہ کرده است. خداوند آنرا کامیاب کند قبل از این بعد از شائع شدن شرح شرح تهذیب یعنی سراج التهذیب به اهل علم حضرات بسیار حوصله و اطمنان حاصل شد. حالاً دو شرح دیگر بنام سراج المنطق (شرح اردو ایساغوجی) و تحفة المنظور

(شرح اردو مرقات) شائع میشود انشاء اللہ بعد از این بسیار زود مروارید قلمی حضرت مطابق وسائل چاپ شوند. از قلب دعا است که خداوند این شروحات را برای معلمین و طلباء نافع بگرداند و برای حضرت والد صاحب رحمۃ اللہ علیہ و برای برادرم سراج الحق صاحب هم ذخیره آخرت بگرداند

ابو طاهر شمس الحق قمر

مهتمم جامعه شمسیه کبیر والا ۱۲ شوال المکرم ۱۴۲۴ھ

تذکره مختصر

ولی کامل شهنشاه تدریس حضرت مولانا منظور الحق نور الله مرقده استاد الحدیث و سابق مهتمم دار العلوم کبیر والا۔

نام و نسب: محمد منظور الحق بن نور الحق بن احمد دین بن محمد امین بن محمد اسلام بن ممدوح بن الله وسایا بن درگاهی بعد از درگاهی دیگر همه اجداد علماء کلان کلان عصر خود بودند۔

قوم ان: وانگهی فقیر است مطلب ان این است (بزرگ عجیب) زیراکه در خاندان ان اکثر اولیاء الله و هستی های بزرگ بودند۔

تعلیم: تعلیم ابتدائی از والد صاحب خود حضرت مولانا نور الحق نور الله مرقده حاصل کرد و بعد از این بعضی کتاب ها را از کاکای خود حضرت مولانا عبد الخالق نور الله مرقده خواند، موقوف علیه و دوره حدیث را در دار العلوم دیوبند کرده بود در استادان ان مانند حضرت مولانا حسین احمد مدنی، حضرت مولانا علامه محمد انور شاه کشمیری، حضرت مولانا محمد ابراهیم بلیاوی، حضرت مولانا مفتی محمد شفیع و حضرت مولانا سید اصغر حسین، کوه های بزرگ علم شامل بودند رحمهم الله تعالی علیهم اجمعین

تدریس: بعد از فراغت از دار العلوم دیوبند چه مدت در مدرسه ریاض الاسلام مگهیانه شهر جهنگ و مدرسه عربیه محمدیه نرهال تدریس میکرد۔ و بعد از بنیاد دار العلوم کاکای خود مولانا عبد الخالق نور الله مرقده در همین جاه مدرس شد و تا اخرین لحظات حیات همرای دار العلوم وابسته بود۔او شهنشاه تدریس

بود و سخن را بسیار زود میفهماند و همرای حواله سخن گفتن عادتش بود به سوالات طلباء بسیار خوشحال میشد و با حواله مکمل تشفی میکرد و جای مشکل مشکل را به حواله و تمهید بلکل آسان جور میکرد تقطیع عبارت و بیان اغراض مصنف شعار خصوصی آن بود ادب و سلیقه در دست آن بود صرف و نحو کنیزه های آن و منطق غلام آن بود وقتی که درس حدیث میداد دریاه علم امواج میزد هر یک سخن از قلبش میبرامدو بر قلب اثر میکرد.

به حیث مهتمم دار العلوم کبیر والا: بنیاد دار العلوم کبیر والا حضرت مولانا عبد الخالق رحمة الله علیه مدرس دار العلوم دیوبند در ۱۹۵۲ ماند صلاحیت های علمی و انتظامی خود را بکار آورد و به اداره یک مقام داد حضرت موصوف عروسی نه کرده بود او دو برادر زاده خود حضرت مولانا محمد منظور الحق و مولانا ظهور الحق پسران خود جور کرده بود. و در نشو ونمویی اداره همرای خود نگاه کرده بود حضرت مولانا عبد الخالق صاحب در حیات خود مولانا منظور الحق جانشین خود جور کرده بود و او نائب مهتمم و به طور ناظم در حیات آن کار میکرد تا وفات ناظم بود بعد از وفات آن اهتمام به حواله او شد او هشت سال خدمت اداره کرد و در میدان تعلیم آن ترقی ذاد که اثرات آن تا حالاً الحمد لله موجود است اداره را به عروج رساند به وجه صلاحیت های خود در دار العلوم آن نظام تدریسی را جاری کرد که از آن کلان کلان مدرسین و محدثین پیدا شدند از دار العلوم هم آن دور اساسی بود که به وجه آن تا این روز نام دار العلوم روشن است یک مثال عظیم اخلاص حضرت یک

مثال کلان قربانی کردن هر چیز برای دار العلوم این است وقتیکه در دار العلوم کبیر والا مکتب موجوده را حکومت در تصرف خود گرفت که از آن یک رقبه وسیع دار العلوم در تصرف حکومت آمد حضرت والا که به او جنون مفاد دار العلوم بود در شب بر جای جماعت هال و مدرسه بنات که دو کانال بود قبضه کرد زیرا که او میفهمید که این دو جای برای دار العلوم بسیار ضروری است بعداً که چند عناصر شرپسند ختم کردن این قبضه میخواستند حضرت والا یک مثال عظیم ایثار پیش کرد که برای دار العلوم و برای محکم کردن قبضه اهتمام را به حضرت مولانا علی محمد صاحب رحمة الله عليه که در آن وقت مدرس بود حواله کرد که توجه عناصر شرپسند دور شوند و بر جایداد دار العلوم چه داغ نیاید.

شاگردان مشهور: حضرت مولانا مفتی عبد القادر نور الله مرقده، شیخ الحدیث و مفتی دار العلوم کبیر والا حضرت مولانا ارشاد احمد زید مجده، شیخ الحدیث و مهتمم دار العلوم کبیر والا. حضرت مولانا محمد انور اوکاروی صاحب زید مجده رئیس شعبة الدعوة و الارشاد جامع خیر المدارس ملتان. حضرت مولانا ظفر احمد قاسم زید مجده مهتمم جامعه خالد بن ولید وهاړی، حضرت محمد مولانا اشرف شاد زید مجده مهتمم جامعه اشرفیه مان کوت حضرت مولانا سید عبد المجید ندیم زید مجده، حضرت مولانا حق نواز جهنگوی شهید نور الله مرقده، حضرت مولانا محمد نواز زید مجده مهتمم جامعه حنفیه قادریه صادق آباد ملتان، حضرت مولانا جاوید حسین شاه زید مجده وغیره و علاوه از این در داخل کشور و خارج کشور

در همه مدارس کلان و خورد شاگردان حضرت والا بالواسطه و بلاواسطه خدمات خود میکردند.

خلاصه این که حضرت والا انسان خوب متدین، شخصیت متشرع، مشهور عالم دین، پاک سیرت، باهمت، دردمند، وسیع النظر حلیم الطبع، کریم النفس، قناعت پسند، متکسر المزاج، بردبار، ملنسار، عالی ظرف، استاد کامل، مهمان نواز، و بر صلاحیت های انتظامی مکمل با خبر بود.

وفات: ۱۱ رمضان بعد از نماز دیگر حمله شدید مرض بالایشان شد. نماز شام را پوره ادا کرد بعد از نماز به انگشتان تسبیح میکرد که در این جریان بیهوشی بالایش حمله کرد و همان سبب مرگ جور شد. به روز سه شنبه ۱۲ رمضان مبارک ۱۴۰۴ هـ مطابق ۱۹۸۴ در وقت پیشین این خانه فانی را ترک کرد؛ همرای خالق حقیقی خود یکجای شد و در احاطه دار العلوم در پهلوی کاکای خود دفن شد خداوند بر قبر های هر دو رحمت های خود نازل کند آمین

عرض مرتب

حمدا لمن جعل النطق سببا لاظهار ما فی القلوب و الاذهان و الصلوة و السلام علی النبی الذی دینه اخر الادیان و علی اله و اصحابه الذین سعدوا بمراتب الصعود و الاحسان و علی من تبع منهاجهم بالاخلاص و الایقان.

امابعد قبله والد محترم جامع المعقول و المنقول حضرت اقدس مولانا محمد منظور الحق نور الله مرقده را الله تعالی شهنشاه تدریس جور کرده بود که فیض آن نه در پاکستان بلکه در تمام جهان بلا واسطه یا بالواسطه شائع است. پاره های جواهر علمی آن تا امروز همرای شاگردان به شکل نسخه های قلمی موجود هستند که از آن فیض حاصل کردن صرف در طبقه محدود منحصر بود بنده اراده حفاظت میراث علمی حضرت والا به صورت اشاعت تقاریر درسی آن کرد الحمد لله به آن در بین علماء و طلباء از توقع بنده زیاد پذیرایی حاصل شد قبل از این بنده تقاریر درسی شرح تهذیب و ایساغوجی حضرت را بنام سراج التهذیب و سراج المنطق شائع کرده بود حالاً بنده به تقدیم کردن تقریر درسی مرقات تحفة المنظور به حضور شما سعادت حاصل میکنند برای کامل شدن شرح و مفید بودن آن بنده اعراب عبارت و ترجمه هم اضافه کرده است که مطالعه کننده این شرح محتاج کتاب نباشد

اظهار تشکر بنده ممنون این همه حضرات است کسی که در اماده گی این شرح همرای بنده چه قسم کمک کرده باشد خصوصاً مولانا

محمد حسن کبیر والوی مدرس جامعه حقانیه ساهیوال سرگودها.
حضرت مولانا عبدالرحمن صاحب زید مجدهم و مولوی حفیظ الله مظفر گرهی که او در کمپوز این شرح و در تصحیح هم همرای بنده کمک کامل کرده است. از استفاده کننده گان این کتاب استدعا است که اگر در این چه خوبی ببینند نه صرف اینکه من عاجز فقیر را در دعا های خود یاد کنند بلکه به طور خاص برای بلندی درجات حضرت والد ماجد نور الله مرقده هم دعا کنند این هم اثر زنده گی علمی آن است که بنده به این مقام رسید در آخر به مطالعه کننده گان معلمین و متعلمین این شرح در خواست است که در این شرح یقیناً از بنده غلطی ها شده باشد در جریان مطالعه که پیش روی بیاید بنده را اگاه کند بنده بسیار ممنون شان میباشد که در ایدیشن اینده تصحیح آن شود از خداوند می طلبم که به این کتاب مقبولیت عامه بدهد و برای حضرت والد ماجد و بنده و دیگر معاونین این را ذخیره آخرت و ذریعه نجات بگرداند. آمین

ابو الاحتشام سراج الحق عفی عنه

استاذ الحدیث دار العلوم کبیر والا خانیوال شوال المکرم ۱۴۲۴ھ

مقدمه

بسم الله الرحمن الرحیم

نام این کتاب مرقات است مرقات از باب سمع یسمع است که معنی ان بالا شدن است مانند که در قران کریم میاید (ترقی فی السمآء) و این صیغه اسم آله است آله بالا شدن یعنی زینه زیراکه بر زینه به بالا بالا میشود. این در اصل مرقیة بود به قانون قال یاء آن به الف بدل کرد مرقات شد. این نام را براین کتاب به این وجه ماند که این کتاب نه صرف در منطق بلکه در همه علوم برای حصول مهارت کار زینه میدهد از این ماده یک دیگر باب ضرب یضرب هم میاید رقی یرقی لیکن این از ان باب نیست زیراکه معنی آن منتر گفتن است مانند که در قران کریم میاید (و قیل من راق) مرقات در درس نظامی تدریس میشود و یک کتاب مشهور علم منطق است که برای کتاب های منطق حیثیت متن و بنیاد دارد. اگر با توجه کامل تدریس شود و قوانین و ضوابط ان خوب یاد کرده شود انشاء الله بر دیگر کتابهای منطق فهمیدن و در آنها حاصل کردن کمال بسیار اسان میشود و باز در قران کریم، حدیث، فقه، اصول فقه و همه علوم مددگار ثابت میشود که آن مقصود ما است از گفتن این.

فائده: قبل از شروع هر علم معرفت چند چیز ضرور میباشد

(۱) **تعریف علم**: اگر تعریف علم معلوم نباشد طلب مجهول مطلق لازم میشود.

(۲) **موضوع علم**: اگر موضوع معلوم نباشد امتیاز یک علم از دیگر علم نمیشود

(۳) **غرض، غایه و مقصد**: اگر غرض علم معلوم نباشد طلب کردن چیز عبث لازم میشود.

(۴) **واضع علم**: که عظمت و شان علم در قلب بیاید.

(۵) **تاریخ علم**: که درباره این علم به معلوم شدن عرق ریزی علماء عظیم الشان عظمت این علم دیگر هم در قلب زیاد شود.

(۶) **مقام و مرتبه علم**: که با گفتن این علم شوق پیدا شود

(۷) **تعارف مصنف کتاب**: که عظمت کتاب در قلب پیدا شود زیرا که به عظمت مصنف عظمت کتاب پیدا میشود. ضرب مثل است که در بازار مصنف (نویسنده) فروخته میشود. مصنف (کتاب) فروخته نمیشود.

علم منطق یک علم عظیم الشان است قبل از شروع ان هم معرفت چیز های مذکور در فوق ضرورت است که در آن علاوه از دو اخر (مقام و مرتبه علم و حالات مصنف) دیگر همه در کتاب مذکور است در اینجا قبل از شروع کردن کتاب ما صرف حالات مصنف و مقام و مرتبه علم منطق ذکر میکنیم.

مقام و مرتبه علم منطق: علم منطق اگر چه در علوم مقصوده نیست لیکن مفید و در علوم الی ضرور است تعقل ورزش

ذهنی . برای تیز کردن ذهن، برای تربیه مبتدیان برای کاملین تکمیل فکر ، بر ملحدین و فلسفیان عقل پسند رد. در طرز استدلال برای حصول دانش نظم ذهنی، کاوش فکری، و برای استعداد پیدا کردن بخاطری استفاده از ذخیره های علمی سلف، تحصیل منطق ضروری است. بغیر از منطق از فهمیدن بر قران کریم، سنت نبوی و بر تشریح حکیمانه اسلام ما قاصر هستیم اگر ما از کتاب های امام غزالی از تفسیر امام رازی، از حجة الله بالغه شاه ولی الله محدث دهلوی، ، از کتاب های حضرت امام مجدد الف ثانی و مولانا قاسم نانوتوی و از کتب دیگر سلف فائده گرفته نمیتوانیم این بد قسمتی ما میباشد به این وجه تحصیل منطق به قدر ضرورت بسیار ضروری است. قول حکیم الامت حضرت مولانا اشرف علی تهانوی نور الله مرقده است که ما که چه نوع در مطالعه بخاری ثواب میبینیم همچنین در مطالعه میرزاهد و امور عامه و کتاب های علم منطق هم ثواب میبینیم.

(رساله النور ماه ربیع الاول ۱۳۶۱ هـ)

فائده در زمان حضور ﷺ اگر چه علم منطق بطور یک علم باقاعده موجود نبودلیکن در قران پاک و احادیث به کثرت به طرز منطق مدعی ثابت کرده شده است. وبه طرز منطق دلائل داده شده است این هم مانند علم نحو است که در زمان نبی کریم ﷺ بطور

باقاعده وضع نشده بود لیکن بعداً حضرت علی ﷺ وضع کرد لیکن حضور ﷺ بطور یقینی مطابق قانون نحو به فاعل رفع به مفعول نصب و به مضاف الیه جر میداد. از قران وحدیث چند مثال دلائل مطابق اصطلاحات منطق تقدیم میشوند. (۱) **ما انزل الله علی بشر من شی قل من انزل الکتاب الذی جآء به موسی** در این نقیض سالبه کلیه موجبه جزئیه استعمال شده است. (۲) **لو کان فیهما الهة الا الله لفسدتها** (۳) **لو کان فی الارض ملئکة یمشون لنزلنا علیهم من السماء ملکا رسولاً** در این هر دو مثال ضابطه قیاس استثنائی استعمال شده است یعنی اگر استثناء نقیض تالی باشد نتیجه آن نقیض مقدم میباشد (۴) **کل بدعة ضلالة و کل ضلالة فی النار** در این به قائم کردن صغریٰ کبریٰ نتیجه ثابت کرده است.

حالات مصنف

نام مصنف این کتاب فضل امام و نام پدرش محمد ارشد است نسب نامه او چنین است فضل امام بن شیخ محمد ارشد بن حافظ محمد صالح بن ملا عبدالواجد بن عبد الماجد بن قاضی صدر الدین به لکهنو نزدیک در یک ده (خیر آباد) پیدا شده است به این وجه به او خیرآبادی میگویند شجره نسب آن به ۱۴ واسطه به حضرت شاه ولی الله و به ۳۳ واسطه به حضرت عمر فاروق ﷺ میرسد.

تعلیم و تدریس: مصنف زیاد ذهین و فطین بود علوم عقلیه و نقلیه را از مولانا سید عبد الماجد کرمانی حاصل کرد و باز در دهلی وظیفه حکومتی را اختیار کرد و به عهده قاضی فائز شد باز به عهده صدر وصدور ترقی آن شد و همرایش کار درس ، تدریس، تصنیف و تالیف هم جاری بود. برایش در علوم عقلیه و نقلیه مهارت کامل حاصل بود بسیار شفیق و مالک طبعیت نرم بود شاه غوث علی پانی پتی مینویسد که برایم جای افتخار است که من از مانند: شاه عبد العزیز ، شاه عبد القادر، و مولوی فضل امام استادان محقق علم حاصل کردم. و من به عمر ۱۸ سالگی حصول علم از مولوی فضل امام شروع کردم مانند او استاد شفیق دیگر نبود به این وجه وقتی که او وفات شد من درس را ترک کردم او همرای تصوف هم بسیار علاقه داشت به دست صلاح الدین بیعت

کرده بود باز مرید شاه قدرت الله شد او سه عروسی کرده بود که در انها زن اول باشنده صدر پور بود و از بطن آن سه پسر فضل عظیم ، فضل حق و فضل الرحمان پیدا شده بود و از زن دومش چهار دختر تولد شده بودند و از زن سوم دو پسر تولد شده بودند اعظم حسین و مظفر حسین همه پسران ان ماهرین علوم عقلیه ونقلیه بودند.

وفات: در ۵ ذی القعده ، ۱۲۴۰ مطابق ۱۸۲۹ همرای خالق حقیقی خود ملاقی شد.

تصانیف: مصنف بسیار کتابها رانوشته کرده است که در انها نام های چند این است (۱) مرقات (۲) الشفاء تلخیص (۳) الحاشیه علی الحاشیه الزاهدیة علی القطبیه (۴) قاعده فارسی که به آن امدنامه وصفوة المصادر هم میگویند.

بسم الله الرحمن الرحیم

اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ الَّذِيْ اَبْدَعَ الْاَفْلَاکَ وَالْاَرْضِيْنَ: وَالصَّلٰوةُ عَلٰى مَنْ كَانَ نَبِيًّا وَ اٰدَمُ بَيْنَ الْمَاءِ وَالطِّيْنِ وَعَلٰى اٰلِهٖ وَاَصْحَابِهٖ اَجْمَعِيْنَ

ترجمه: همه ستائیش ها برای ان ذات است کسی که اسمانها و زمین ها را بار اول پیدا کرده است. و درود باد بر آن ذات که آن نبی بود در حالیکه ادم در بین اب و خاک بود و بر ال و همه اصحاب وی.

تشریح: مصنف برای اقتداء از سورت اول قران کریم (سورت فاتحه) و اتباع از حدیث **کل امر ذی بال لم یبدا ببسم الله فهو اقطع** و برای موافقت با طرز سلف صالحین کتاب خود را به حمد ، ثناء خداوند ودرود بر آن حضرت ﷺ شروع کرد. خطبه این کتاب برحمد، ثناء و درود شریف مشتمل است. در این الفاظ اهم تشریح میشود.

حمد: **هو الثناء باللسان علی الجمیل الاختیاری علی جهة التعظیم نعمة کان او غیرها.**

آن ستائیش کردن است به زبان به خوبی اختیاری به جهت تعظیم این ستائیش در بدل نعمت باشد یا نباشد.

فائده: در حمد چهار چیز است (۱) حامد ستائیش کننده (۲) محمود از کسی که ستائیش میشود. (۳) محمود علیه بر کدام سخن که ستائیش کرده میشود (۴) محمود به بر کدام چیز که ستائیش کرده میشود. پس تعریف حمد چنین میشود که بر فعل خوب اختیاري محمود ستائش آن کرده شود به زبان مانند: که گفته

شود زید عالم است در اینجا به زبان صفت وستائش زید به یک چیز خوب اختیاری شد که علم آن است و علم در اختیار زید است

اعتراض: این تعریف جامع نیست به ان حمد که خداوند ستائش ذات خود کرده است بر ان صادق نمیشود زیراکه خداونداز زبان پاک است

جواب: (۱) اینجا تعریف مطلق حمد نیست بلکه تعریف حمد مخلوق است حمد خالق از این خارج است زیراکه در الحمد الف لام عهد خارجی است که از آن خاص حمدیعنی حمد مخلوق مراداست.

جواب: (۲) در تعریف حمد که لفظ اللسان مذکور است از آن ان توته گوشت مراد نیست بلکه از اللسان قوت تکلم مراد است. انسان به زبان ذکر میکند و خداوند تعریف خودرا مطابق شان خود ذکر میکند.

فائده: در مقابل حمد دو لفظ دیگر مدح و شکر هم استعمال میشود اینجا تعریف انها هم ذکر میشود. که وضاحت حمد شود.

تعریف مدح: **هو الثناء باللسان علی الجمیل علی جهة التعظیم نعمة کان اوغیرها** آن ستائیش کردن است به زبان به خوبی به جهت تعظیم این تعظیم در مقابل نعمت باشد یا نباشد یعنی به کدام فعل خوب تعریف کردن ممدوح به زبان باز در اختیار ممدوح بودن آن ضرور نیست. مانند که گفته شود مروارید بسیار زیبا است در این حسن مروارید در اختیار آنها نیست

تعریف شکر: **هو فعل ینبئ عن تعظیم المنعم سواء کان باللسان او بالارکان او بالجنان** شکر چنین فعل است که از تعظیم منعم خبر

میدهد برابر است که از زبان باشد یا از اعضاء و جوارح یا از قلب باشد مثلاً زید بر عمر احسان کردو عمر تعریف آن کرد که زید بسیار سخی ا

ابدع الافلاک و الارضین این از ابدع است معنی ان است از سر جور کردن مصنف فرمود خداوند اسمانها و زمین ها را از سر جور کرده است به این اشاره است که از زمین و اسمان اول چه ماده نبود بلکه بدون ماده آنرا پیدا کرد.

فائده (۱) افلاک را اول و زمین را بعداً ذکر کرد اسمان به جای پدر است وزمین به جای مادر است مانند که پدر موثر است بر والده همچنین اسمان هم بر زمین اثر میکند زیراکه به وجه مهتاب در زمین بوته ها سبز میشود و به وجه روشنی افتاب بوته ها محکم میشود وزمین مانند مادر است بلکه از مادر هم زیاد مشفق است زیراکه مادر حقیقی برای طفل صرف یک غذا میدهد (یعنی شیر لیکن زمین هر قسم غذا میدهد پس اسمان به جای پدر است و پدر اصل است و پدر به وجه اصل بودن مقدم میباشد به این وجه افلاک را مقدم کرد.

فائده (۲) مصنف لفظ افلاک را ذکر کرد و السموات را ذکر نه کرد در حالیکه معنی هر دو یک است وجه ان این است که افلاک از فلک است و در فارسی معنی ان چکر زدن است پس مصنف به طرف این سخن اشاره کرد که اسمان چکر میزند و همین نظر یه مناطقه قدیم است.

فائده: (۳) الافلاک و ارضین هر دو را به لفظ جمع ذکر کرد در این اشاره است که تعداد این هر دو از یک زیاد است اسمانها هم هفت هستند و زمین هم. دلیل این این ایت قران کریم است. **خلق سبع سموت و من الارض مثلهن** حروف افلاک و ارضین هم هفت هفت است از این هم اشاره است به هفت اسمان و هفت زمین.

والصلوة: عادت مصنفین است که بعد از حمد وثناء بر حضور ﷺ درود شریف میگویند وجه ان این است که ذات خداوند در بسیار بلندی است و ما در بسیار پستی هستیم ما مستقیماً از خداوند فیض حاصل کرده نمیتوانیم به یک ذات ضرورت است که در بین خداوند و ما واسطه جور شود و ان حضور ﷺ است به این وجه بر حضور پاک ﷺ درود میگویند.

فائده: معنی لغوی الصلوة دعا است و در معنی اصطلاحی صلوة تفصیل است اگر نسبت ان به طرف خداوند باشد به معنی رحمت است اگر منسوب به طرف فرشتگان باشد معنی ان استغفار است اگر منسوب به طرف عباد باشد معنی ان طلب رحمت است و اگر منسوب به طرف پرنده گان باشد معنی ان تسبیح است.

و ادم بین الماء و الطین: مصنف در این عبارت یک مسئله بیان میکند که حضور ﷺ از آن وقت خاتم النبیین و نبی اخیر در لوح محفوظ نوشته شده بود وقتی که قالب ادم علیه السلام هم پیدا نبود. به این هم محدثین متفق هستند که نبی علیه السلام سردار همه انبیاء علیهم السلام است و از همه پیش روح مبارک ان پیدا شده بود و در لوح محفوظ حضور ﷺ خاتم النبیین نوشته شده بود.

و علی اله مصنف بر ال حضور ﷺ هم صلوة و سلام فرستاده است وجه ان این است که همه تعلیمات حضور پاک ﷺ را به ما صحابه کرام نقل کرده است. کدام دین که رسیده است آن به واسطه صحابه کرام و به واسطه ال ان حضرت ﷺ امده است به این وجه احسان ال حضور ﷺ هم بر ما است. بناءً بر انها هم صلوة فرستاده است.

فائده آل در اصل اهل بود (ہ) بدون قانون به همزه بدل کرد پس آءل شد باز به قانون ایمان آل شد دلیل ان این است که تصغیر آل اهیل میاید و قانون این است که جمع و تصغیر از اصل جور میشود. پس از این معلوم شد که آل در اصل اهل بود.

فرق بین ال و اهل: (۱) اضافت آل در ذوی العقول صرف به مذکر میشود آل فاطمه گفته نمیشود بخلاف اهل که آن برای مذکر و مؤنث هر دو استعمال میشود. () اضافت آل در مذکر به طرف اشراف و عظما میشود شرافت و عظمت به اعتبار دین باشد مانند آل رسول یا به اعتبار دنیا باشد ما نند آل فرعون لهذا آل حائک (جولا) وآل حجام (سلمان) گفته نمیشود بخلاف آهل که آن برای اشراف و غیر اشراف هر دو استعمال میشود مصداق آل صرف بنو هاشم یا بنو بنو هاشم و بنو مطلب و یا ازواج مطهرات و امهات یا داماد یا هر تابعدار متقی پرهیزگار است مانند که در حدیث شریف است **الی کل مؤمن تقی** (آل من هر مؤمن متقی است)

تحقیق اصحاب اصحاب جمع صَحْب است مانند آنهار که جمع نهر است یا جمع صَحِبْ است مانند آنمار که جمع نَمِر است جمع صاحب

نیست زیراکه جمع فاعل افعال نمیاید مگر نزد بعضی این جمع صاحب است مانند اشهاد که جمع شاهد است۔

صحابی به هر آنکس گفته میشود که در حالت ایمان حضور ﷺ رادیده باشد یا رسول الله ﷺ ان را دیده باشد و در حالت ایمان وفات شده باشد۔

وَبَعْدُ فَهٰذِهٖ عِدَّةُ فُصُوْلٍ فِيْ عِلْمِ الْمِيْزَانِ: لَا بُدَّ مِنْ حِفْظِهَا وَضَبْطِهَا لِمَنْ اَرَادَ اَنْ يَّتَذَكَّرَ مِنْ اُوْلِي الْاَذْهَانِ وَعَلَى اللّٰهِ التَّوَكُّلُ وَهُوَ الْمُسْتَعَانُ

ترجمه بعد از حمد و صلوة این چند فصل است در علم میزان یعنی در منطق که یاد کردن و ضبط کردن اینا ضروری است در اذکیاء برای آن کس که یاد کردن اینها میخواهد و بر خداوند توکل است و هم از ان کمک مطلوب است۔

تشریح مصنف در این عبارت کیفیت مصنف (مضامین مرقات و اهمیت ان بیان کرده است) یعنی خصوصیات کتاب خود مرقات بیان میکند میگوید که در این همه اصول علم منطق میاید مگر مختصر میباشد و میگوید که آنها را ان کس میخواند و یاد میکند که او ذهین باشد غبی نباشد۔

فائده لفظ بعد ظرف و لازم اضافت است و بدون مضاف الیه ذکرشده نمیتواند در مضاف الیه این سه صورت است مضاف الیه محذوب باشد یا مذکور باز محذوف نسیا منسیا باشد یا منوی (در نیت باقی باشد) اگر مضاف الیه مذکور باشد یا محذوف نسیا منسیا پس بعد معرب میباشد و به آن مطابق عوامل اعراب داده میشود اگر مضاف الیه محذوب منوی باشدبعد مبنی بر ضمه

میباشد در اینجا مضاف الیه بعد محذوف منوی است اصل عبارت بعد الحمد والصلوة است پس به این وجه مبنی بر ضمه گفته میشود.

فهذه: در این فاء جزائیه است لیکن بر این اعتراض وارد است.

اعتراض: به طور عام در این مقام فاء جزائیه میباشد که در جواب اما شرطیه میاید اینجا اما شرطیه نیست پس فاء جزائیه از کدام جای آمد؟

جواب: (۱) اینجا اما مقدر است مقدر به آن گفته میشود که در عبارت محذوف باشد مگر در حقیقت موجود باشد بر مقدر احکام ملفوظ جاری میشود به این وجه در مقابل امّا مقدر فاء اورده شد.

جواب: در حاشیه مطول نوشته است که در بعضی اوقات به وجه ربط امّا حذف میشود و به جای آن صرف واو ذکر میشود زیراکه مانند امّا در واو هم معنی ربط است مانند که امّا شرط و جزاء یکجای میکند همچنین واو عاطفه هم معطوف علیه و معطوف یکجای میکند در این اختصار هم است زیراکه صرف یک حرف به اسانی گفته میشود اگر امّا باشد پس کلمه ثقیل میباشد الغرض واو قائم مقام اما شرطیه است بناءً اوردن فاء جزائیه درست است.

مُقَدِّمَةٌ: اِعْلَمْ اَنَّ الْعِلْمَ............ يُطْلَقُ عَلٰى مَعَانٍ اَحَدُهَا حُصُوْلُ صُوْرَةِ الشَّيْءِ فِي الْعَقْلِ ثَانِيْهَا الصُّوْرَةُ الْحَاصِلَةُ مِنَ الشَّيْءِ عِنْدَ الْعَقْلِ ثَالِثُهَا الْحَاضِرُ عِنْدَ الْمُدْرِكِ رَابِعُهَا قَبُوْلُ النَّفْسِ لِتِلْكَ الصُّوْرَةِ خَامِسُهَا الْاِضَافَةُ الْحَاصِلَةُ بَيْنَ الْعَالِمِ وَ الْمَعْلُوْمِ

ترجمه: این مقدمه است بدان که اطلاق علم بر چند معانی میشود.

(۱) حاصل کردن صورت شی در عقل (۲) آن صورت که به عقل از چیز حاصل میشود (۳) ان چیز که همرای مدرک حاضر باشد (۴) قبول کردن نفس این صورت را (۵) نسبت حاصل شده در بین عالم و معلوم.

تشریح قبل از وضاحت عبارت یک کتاب حصه های آن جور کرده شود که برای فهمیدن سهولت باشد. در اصطلاح به این تقطیع عبارت یا تحقیق اشتمالی میگوید ما هم اول تقطیع عبارت میکنیم که در فهمیدن سهولت باشد.

تقطیع عبارت: یعنی در عبارت مقدمه کدام کدام چیزها بیان میکند پس از علم ان العلم تا ینقسم تعریف علم را بیان کرده شده است و از ینقسم تا فصل التصور تقسیم اول علم به تصور و تصدیق و همچنان اختلاف در بسیط و مرکب بودن تصدیق بیان کرده است. از فصل التصور تا فائده تقسیم دوم علم به بدیهی و نظری بیان کرده است. از فائدة تا فصل ایاک معنی نظر و فکر بیان کرده است از فصل ایاک تا اما تسمیته احتیاج الی المنطق بیان کرده شده است از اما تسمیته تا فائدة وجه تسمیه به منطق و میزان بیان کرده شده است از فائدة تا فصل و لعلک بیان واضعین علم کرده شده است از فصل و لعلک تا موضوع مصنف به این تنبیه داده است که بعد از معلوم کردن احتیاج منطق تعریف منطق هم واضح شد و باز این را صراحتاً هم ذکر کرد از فصل موضوع تا فائده منطق موضوع بیان کرده شده است از فائده تا فصل لا شغل غرض و غایت منطق بیان کرده شده است و باز مقدمه را ختم کرده است

از فصل لا شغل اصل کتاب شروع کرده است همین ترتیب تقریباً در همه کتاب های منطق میباشد.

مقدمه در لفظ مقدمه پنج تحقیق است.

(۱) **تحقیق ترکیبی:** که ترکیب این چیست؟

(۲) **تحقیق صیغوی:** این کدام صیغه است؟

(۳) **تحقیق ماخذی:** که این لفظ از چه جور است؟

(۴) **تحقیق معنوی:** که معنی این چیست؟

(۵) **تحقیق اشتمالی:** که این مقدمه بر کدام چیز ها مشتمل است.

تحقیق ترکیبی: در ترکیب این زیاد احتمالات است لیکن صحیح و مختار این است که لفظ مقدمه خبر مبتدا محذوف شود مبتداء و خبر هر دو جمله اسمیه خبریه شود **تحقیق صیغوی:** نزد بعضی این صیغه اسم فاعل است و نزد بعضی این صیغه اسم مفعول است علامه زمحشری رحمة الله علیه نوشته کرده است که این صیغه اسم فاعل است و همین صحیح است هو مقدمة. معنی این مقدم کننده است به این گفتن صیغه اسم مفعول صحیح نیست.

سوال: مقدمة خودش مقدم است مقدم کننده نیست به این وجه به اعتبار اسم فاعل معنی ان غلط میباشد.

جواب: این لفظ مقدمة از باب تفعیل اسم فاعل است لیکن از باب تفعیل به معنی تفاعل است یعنی مقدمة به معنی متقدمة (مقدم کننده) حالاً معنی صحیح است ودر قران پاک هم باب تفعیل به معنی تفاعل استعمال شده است. مانند که در و تبتل الیه تبتیلا

تبتیل مصدر باب تفعیل به معنی تبتل و مفعول مطلق است ورنه معنی ان صحیح نمیباشد.

تحقیق ماخذی: معنی لغوی ماخذ جای گرفتن است و معنی اصطلاحی ان گرفتن یک محاوره به دیدن پس این از مقدمة الجیش مأخوذ است که معنی ان آن دسته اول لشکر است که پیش از لشکر کلان فرستاده شود برای انتظام خوردن و نوشیدن و سکونت آن همچنین اینجا که کدام مسئله های بزرگ در کتاب میاید قبل از آن چند مسائل در مقدمه نوشته میشوند که برای طالب علم در مسائل اینده سهولت باشد.

فائده: در بین ماخذ و اشتقاق فرق است هر دو یک چیز نیست معنی مأخذ گرفتن از یک محاوره است و معنی اشتقاق جور کردن یک کلمه از مصدر

تحقیق معنوی: معنی مقدمه قبلاً تیر شد یعنی تقدیم کننده (به معنی باب تفعل) و در اصطلاح مناطقه مقدمه دو قسم است مقدمة العلم و مقدمة الکتاب به طور عام مناطقه صرف مقدمة العلم بیان میکند و اینجا هم صرف این را بیان کرده است. تعریف فن، موضوع فن، غرض و غایه فن، نام معلوم کردن این سه چیز مقدمة العلم است و شروع علم هم بر همین سه چیز موقوف است گویا مقدمة العلم موقوفٌ علیه است زیرا که اگر این سه چیز فهمیده شوند اصل مقصد فن فهمیده میشود. و مقدمة الکتاب نام آن حصه کتاب است که قبل از مقصود ذکر میشود که همرای کتاب مناسبت پیدا شود وبر کتاب فهمیدن اسان شود.

تحقیق اشتمالی در مقدمه همین سه چیز تعریف منطق، موضوع، غرض و غایه منطق بیان میشود. در همه کتابهای منطق شرح تهذیب . قطبی وغیره هم در مقدمه این سه چیز بیان میشود. و بهترین طریقه بیان اینها این است که اول احتیاج الی المنطق ذکر شود که ما به منطق چرا محتاج هستیم در ضمن این تعریف. غرض وغایه معلوم میشود و موضوع مستقلاً جدا ذکر شود به این وجه منطقین میگویند که شناخت احتیاج الی المنطق موقوف است بر دو قسم علم تا که دو قسم علم معلوم کرده نشود بر احتیاج الی المنطق نمی فهمد. و تقسیم علم موقوف است بر تعریف تا که تعریف معلوم نباشد تقسیم علم در فهم نمیاید. به این ترتیب منطقین از همه اول تعریف علم بیان میکند باز تقسیم اول علم باز تقسیم دوم علم وباز احتیاج الی المنطق بیان میکنند وقتیکه این چهار چیز بیان شود. پس تعریف منطق غرض وغایه واضح میشوند بعد از این در نمبر پنجم موضوع بیان میکنند. به این مقدمة العلم ختم میشود

اعتراض در دیگر علوم از همه اول تعریف، غرض و غایه عدم بیان میکند مگر در منطق خلاف این چرا است

جواب در اصل فهمیدن بر تعریف علم منطق موقوف است به احتیاج الی المنطق و فهمیدن بر احتیاج الی المنطق موقوف است به نظر و فکر و فهمیدن بر نظر و فکر موقوف است به بدیهی و نظری و شناخت بدیهی و نظری موقوف است به تصور و تصدیق و تعریف تصور وتصدیق موقوف است به معنی علم پس موقوف

علیه اول و موقوف متاخر میباشد به این وجه ما اول موقوف علیه بیان کردیم و بعداً موقوف را بیان کردیم

تعریف علم: در تعریف علم اولاً سه مذهب است.

(۱) نزد امام فخر الدین رازی علم بدیهی است و تعریف بدیهی نمیباشد. لهذا تعریف این هم نیست. (۲) نزد امام ابو حامد علم نظری است و به وجه نظری بودن تعسر التعریف است یعنی تعریف آن مشکل است نمیشود (۳) نزد جمهور حکماء علم نظری است و ممکن التعریف است یعنی که تعریف ان میشود باز آن تعریف کدام است درباره این پنج مذهب است که مصنف انرا به معانٍ الخ ذکر کرده است در لفظ معانٍ همرای تنوین پنج حرف است به این اشاره کرد که معنی ان پنج هستند.

فائده: در تعریف علم اختلاف حکماء است وجه ان این است که خداوند یک کاسه مغز جور کرده است این هم یک آئینه است فرق این است که در ائینه صرف چیز های محسوس مبصر میایند که کدام طرف میکنی آن شکل در ان میاید لیکن چیز های غیر محسوس و غیر مبصر در ان نمیایند مانند: محبت، عشق، دشمنی، بغض وغیره. لیکن خداوند که کدام کاسه مغز جور کرده است در این محسوس و غیر محسوس همه چیز ها میایند.

فائده: (۲) آئینه که طرف کدام چیز کنی. (۱) پس شکل آن در آن حاصل میشود گویا که در این مثل حاصل شد پس معنی مصدری دریافت شد. (۲) صورت این چیز در آئینه داخل میشود. (۳) آن چیز که در این آئینه است آن حاضر (روی بروی) هم باشد (۴) آن

ائینه این شکل روی بروی را قبول میکند (۵) بین این ائینه و ان چیز یک نسبت هم باشد خلاصه این است که کدام چیز که در ائینه باشد در ان این پنج سخن ضرور باشد مانند که به طرف زید ما آئینه کردیم در این (۱) نمونه شکل آن در این آئینه حاصل شد (۲) شکل زید در این آئینه داخل شد (۳) اگر زید روبروی موجود باشد بناءً شکل آن در آئینه آمد. اگر این طرف وان طرف شود باز صورت او در آئینه نمیاید. (۴) ائینه شکل زید را قبول هم کرد اگر آئینه مدهم و خراب باشد باز شکل زیدرا قبول نمیکند. (۵) در بین آئینه و زید یک نسبت هم موجود است. همچنان که خداوند به تو عقل داده است مثال ان هم این است اگر شما حصول علم یک چیز میخواهید در آن هم این پنج چیز ضرور میابید.

(۱) علم کدام چیز که حاصل میکنید پس نمونه ان به عقل حاصل میشود. (۲) آن چیز در عقل داخل میشود. (۳) آن روی بروی عقل هم باشد. (۴) آن چیز را عقل قبول هم میکند. (۵) در بین آن چیز و عقل یک نسبت هم میباشد.

فائده: در تعریف علم پنج مذهب است. در این سخن اتفاق همه حکماء است که علم کدام چیز ما حاصل میکنیم در ان این پنج سخن ضرور میباشند. لیکن اختلاف در این سخن است که علم در اینها نام کدام چیز است.

مذاهب خمسه: (۱) بعضی حکماء میگویند که علم در این پنج نام چیز اول است یعنی حاصل شدن نمونه(مثل) در عقل (۲) بعضی میگویند علم نام چیز دوم است (۳) بعضی میگویند که علم نام

چیز سوم است (۴) بعضی میگویند که علم نام چیز چهارم است. (۵) بعضی میگویند که علم نام چیز پنجم است. این پنج مذهب مصنف در عبارت بیان کرده است. که تفصیل در ذیل نوشته شده است.

مذهب اول: حصول صورة الشیٔ فی العقل. حاصل شدن صورت و نمونه(مثل) شی در عقل.

مذهب دوم: الصورة الحاصلة من الشیٔ عند العقل. صورت که از شی در عقل حاصل شود (درون داخل شدن صورت در عقل)

مذهب سوم: الحاضر عند المدرک. روی بروی شدن صورت به عقل.

مذهب چهارم: قبول النفس لتلک الصورة. که عقل صورت را قبول کند.

مذهب پنجم: الاضافة الحاصلة بین العالم و المعلوم. این مذهب متکلمین است انان میگویند که علم کدام چیز حاصل میشود به آن معلوم و کدام کس که علم حاصل میکند به آن عالم میگوید و در بین این عالم و معلوم که کدام تعلق است نام ان علم است.

وَ يَنْقَسِمُ عَلٰى قِسْمَيْنِ اَحَدُهُمَا يُقَالُ لَهُ التَّصَوُّرُ و ثَانِيْهِمَا يُعَبَّرُ عَنْهُ بِالتَّصْدِيْقِ اَمَّا التَّصَوُّرُ فَهُوَ الْاِدْرَاكُ الْخَالِيْ عَنِ الْحُكْمِ وَ الْمُرَادُ بِالْحُكْمِ نِسْبَةُ اَمْرٍ اِلٰى اَمْرٍ اٰخَرَ اِيْجَابًا اَوْ سَلْبًا وَ اِنْ شِئْتَ قُلْتَ اِيْقَاعًا اَوِ انْتِزَاعًا وَ قَدْ يُفَسَّرُ الْحُكْمُ بِوُقُوْعِ النِّسْبَةِ اَوْ لَا وُقُوْعِهَا كَمَا اِذَا تَصَوَّرْتَ زَيْدًا وَحْدَهٗ اَوْ قَائِمًا وَحْدَهٗ مِنْ دُوْنِ اَنْ تُثْبِتَ الْقِيَامَ لِزَيْدٍ اَوْ تَسْلُبَهٗ عَنْهُ

ترجمه: علم دو قسم است به یک تصور میگویند و تعبیر از دوم به تصدیق میشود بهرحال تصور چنین ادراک است که از حکم خالی

باشد و مراد از حکم نسبت کردن یک چیز به طرف دیگر چیز است به طور اثبات باشد یا به طور سلب باشد اگر تو میخواهی بگو که به اعتبار واقع (ثابت) کردن باشد یا به اعتبار کشیدن باشد و گاهی تفسیر حکم به وقوع نسبت یا لا وقوع هم میشود مانند که گاهی تو صرف تصور زید یا تصور قائم بکنی بغیر این که برای زید قیام ثابت کنی یا از ان قیام نفی کنی

تشریح: بعد از تعریف علم اولین تقسیم علم بیان میکنند و در این تقسیم لفظ حکم امده است پس تعریف و توضیح این هم کرده است

فائده: منطقی میگوید که عقل انسان سه بطن (حصه) است.

بطن اول: از ان دو طرف است درطرف اول اسم مشترک است باز در زیر این پنج حواس هستند (۱) قوت باصره (از دیدن) (۲) قوت سامعه (از شنیدن) (۳) قوت شامه (از بوی کردن) (۴) قوت ذائقه (از چشیدن) (۵) قوت لامسه (ازمسح کردن). این پنج حواس به حس مشترک فوراً خبر میرسانند مثلاً زید امد قوت باصره فوراً به حس مشترک اطلاع میدهد که زید آمد. در طرف دوم بطن اول خزانه خیال است تابع حس مشترک است. مثلاً در دیدن زید چه وقت تیر شده بود که کسی گفت زید آمده است ما فکر کردیم پس در حس مشترک هیچ نبود البته حس مشترک از خزانه خیال خیالات زید را بلند کرد معلوم شد که فلان است

بطن ثانی: این هم دو طرف دارد در طرف اول قوت عاقله است ودر طرف دوم قوت وهمیه است. قوت عاقله مشوره میدهد و قوت وهمیه وهم پیدا میکند مثلاً در شب در اطاق تاریکی است و یک

نفر خواب است به زید قوت عاقله مشوره داد که تو هم خواب شو و انجا قوت وهمیه گفت که نرو تاریکی است چه بلا و غیره نباشد بطور عام قوت وهمیه بر قوت عاقله تیز وغالب میباشد.

بطن ثالث در ان حافظه است که معلومات را ذخیره میکند که در وقت ضرورت سخن برایش یاد میدهد.

اقسام علم اصلاً اقسام علم شانزاده است در ان بعضی تصورات هستند وبعضی تصدیقات. آن شانزده اقسام این هستند. (۱) احساس (۲) تخیل (۳) توهم (۴) تعقل (۵) مرکب ناقص (۶) مرکب انشائی (۷) تخییل (۸) وهم (۹) شک (۱۰) تکذیب (۱۱) ظن (۱۲) جهل مرکب (۱۳) تقلید (۱۴) عین الیقین (۱۵) علم الیقین (۱۶) حق الیقین.

وجه حصر چیزی معلوم که مدرک هم برایش میگویند مفرد میباشد یا مرکب اگر مفرد باشد از دو حالت خالی نمیباشد جزئی میباشد یا کلی، اگر جزئی باشد محسوس مبصر میباشد یا معنوی، اگر جزئی محسوس مبصر باشد از دو حالت خالی نمیباشد اگر ادراک آن به حواس ظاهری باشد به این احساس میگوید مثلاً از دیدن بر زید علم حاصل شد این احساس زید است اگر ادراک ان به ذریعه حواس باطنی باشد به ان تخیل میگویند مثلاً تو زید را دیدی و او رفت و باز کسی درباره زید پرسان کرد و تو بر ذهن فشار آوردی صورت زید در ذهن امد این تخیل زید است اگر مدرک مفرد و جزئی باشد مگر محسوس مبصر نیست بلکه معنوی است به این توهم میگویند ..نند محبت زید این مفرد

و جزئی است لیکن معنوی است اگر مدرک کلی باشد به این تعقل میگویند مثلاً مفهوم مطلق محبت و نفرت این کلی است اگر مدرک مفرد باشد از این چهار اقسام است احساس ، تخیل، توهم و تعقل اگر مدرک مرکب باشد از دو حالت خالی نیست یا مرکب تام میباشد یا ناقص اگر مرکب ناقص باشد پس این قسم پنجم علم است اگر مرکب تام باشد پس یا خبر میباشد یا انشاء میباشد قسم ششم که خبر است در ان حکم باشد یا نباشد اگر حکم نباشد به آن تخیل میگویند اگر حکم باشد باز از سه حالت خالی نمیباشد ان حکم راست باشد یا دروغ یا احتمال هر دو داشته باشد اگر دروغ باشد به آن تکذیب میگویند اگر احتمال هر دو داشته باشد باز هر دو احتمال برابر باشد یا یک جانب راجح و دیگر جانب مرجوح اگر هر دو طرف برابر باشند شک برایش میگویند اگر هر دو طرف برابر نباشد به جانب راجح ظن و به جانب مرجوح وهم میگویند. و اگر آن حکم راست باشد ان مطابق للواقع باشد یا نباشد اگر مطابق واقع نباشد به ان جهل مرکب میگویند اگر مطابق للواقع باشد به ان جزم میگویند جزم باز از دو حالت خالی نیست اگر به تشکیک مشکک زائل میشد به ان تقلید میگویند و اگر زائل نمیشد به ان یقین و اذعان میگویند باز یقین سه قسم است ان یقین که به ذریعه مشاهده حاصل شده باشد آن که به ذریعه دلائل حاصل شده باشد آن که به ذریعه تجربه حاصل شده باشد اگر از مشاهدات حاصل باشد به ان عین الیقین میگویند اگر به وجه دلائل حاصل باشد به ان علم الیقین میگویند اگر از تجربه حاصل باشد به ان حق الیقین

میگویند مثلا علم خداوند علم الیقین است صفرا شدن سقمونیا مسهل حق الیقین است و موجود شدن افتاب عین الیقین است در این شانزده اقسام کدام یک از تصور و کدام یک از اقسام تصدیق هستند قبل از تعریف این فهمیدن بر تصور و تصدیق ضروری است.

تصور: **الادراک خالی عن الحکم** (ان ادراک که از حکم خالی باشد)

تصدیق: **الادراک الذی فیه الحکم** (ان ادراک و علم که در کدام حکم باشد)

حکم: نسبة امر الی امر آخر نسبت کردن یک امر به طرف دیگر مثلاً در زید قائم نسبت قائم به طرف زید اگر صرف زید یا صرف قائم گفته شود حکم نیست باز در حکم تعمیم است ایجاباً باشد یا سلباً.

تعریف دوم حکم: واقع شدن نسبت در ایجاب یا نشدن در سلب مانند که در زید قائم چهار چیز است (۱) تصور زید (۲) تصور قیام (۳) تصور نسبت (۴) چیز چهارم شدن نسبت قائمٌ یا نه شدن نزد بعضی نام همین چهارم حکم است.

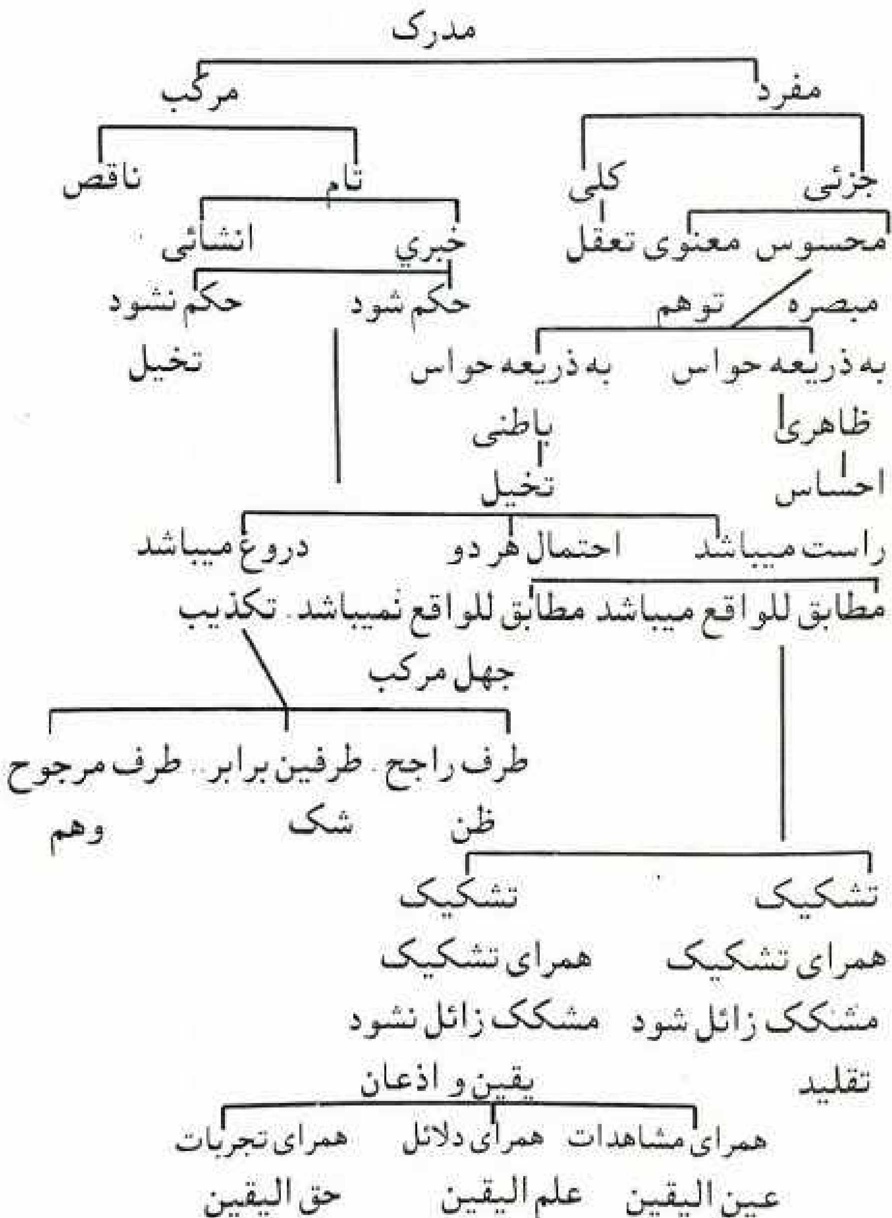
فائده: ما که به کدام چیز اثبات میگوییم ان به سه نام یاد میشود اثبات، ایجاب، ایقاع و به کدام چیز که ما نفی میگوییم آن هم به سه نام یاد میشود نفی، سلب و انتزاع حالاً تفصیل این بیان میکنیم که در این شانزده اقسام کدام یک تصور است و کدام یک تصدیق است.

تصورات: چهار اقسام مفرد (۱) احساس (۲) تخیل (۳) توهم (۴) تعقل و در اقسام مرکب (۵) ناقص (۶) انشائی (۷) تخییل (۸) وهم (۹) شک این نو تصورات هستند.

تصدیقات در باقی هفت این شش تصدیقات هستند (۱) ظن (۲) جهل مرکب (۳) تقلید (۴) عین الیقین (۵) علم الیقین (۶) حق الیقین و یک قسم تکذیب مختلف فیه است بعضی میگویند که این تصدیق است زیرا که دران حکم است اگر چه ان دروغ است و بعضی میگویند که این درتصور داخل است

توضیح چهار اقسام مفرد مفرد هستند دران حکم نمیباشد به این وجه تصورات هستند در مرکبات مرکب ناقص چونکه جمله کامل نیست در ان هم حکم نمیباشد. در جمله انشائیه هم حکم نمیباشد در ان انشاء میباشد در تخییل هم حکم نمیشود در شک حکم میباشد مگر در راست بودن آن شک میباشد. پس این هم تصور است در وهم گمان غالب کذب میباشد پس آن هم تصور است جهل مرکب تصدیق است زیراکه ان راست میباشد ودر ان حکم هم میباشد اگرچه مطابق واقع نباشد ظن هم تصدیق است زیراکه دران گمان غالب صدق میباشد و تصدیق هم آن است که جمله خبریه یقینه باشد یا ظنیه گمان غالب صدق ان باشد تقلید هم تصدیق است اگر چه ان به تشکیک مشکک زائل میشود مگر در ان حکم موجود است و تصدیق بودن هرسه اقسام یقین واضح است در تکذیب اختلاف است که ان بیان شد.

نقشه شانزده اقسام علم



اَمَّا التَّصْدِيْقُ فَهُوَ عَلٰى قَوْلِ الْحُكَمَاءِ عِبَارَةٌ عَنِ الْحُكْمِ الْمُقَارِنِ لِلتَّصَوُّرَاتِ فَالتَّصَوُّرَاتُ الثَّلٰثَةُ شَرْطٌ لِوُجُوْدِ التَّصْدِيْقِ: وَمِنْ ثَمَّ لَا يُوْجَدُ تَصْدِيْقٌ بِلَا تَصَوُّرٍ وَالْإِمَامُ الرَّازِيْ يَقُوْلُ اِنَّهٗ عِبَارَةٌ عَنْ مَجْمُوْعِ الْحُكْمِ وَتَصَوُّرَاتِ الْاَطْرَافِ فَاِذَا قُلْتَ زَيْدٌ قَائِمٌ وَاَذْعَنْتَ بِقِيَامِ زَيْدٍ يَحْصُلُ لَكَ عُلُوْمٌ ثَلٰثَةٌ اَحَدُهَا عِلْمُ زَيْدٍ وَثَانِيْهَا اِدْرَاكُ مَعْنٰى قَائِمٌ وَثَالِثُهَا عِلْمُ الْمَعْنَى الرَّابِطِ الَّذِيْ يُعَبَّرُ عَنْهُ فِي الْفَارِسِيَّةِ بهست فِى الْاِيْجَابِ و نيست فِى السَّلْبِ وهے و نهيں فِى الْهِنْدِيَّةِ: وَيُقَالُ لِهٰذَا الْمَعْنَى الْحُكْمُ تَارَةً وَالنِّسْبَةُ الْحُكْمِيَّةُ اُخْرٰى: فَاِذَا اَتْقَنْتَ مَا عَلَّمْنَاكَ فَاعْلَمْ اَنَّ الْحَكِيْمَ يَزْعَمُ اَنَّ التَّصْدِيْقَ لَيْسَ اِلَّا اِدْرَاكَ الْمَعْنَى الرَّابِطِ: وَالْاِمَامَ يَزْعَمُ اَنَّ التَّصْدِيْقَ مَجْمُوْعُ الْاِدْرَاكَاتِ الثَّلٰثَةِ اَعْنِيْ تَصَوُّرَ الْمَحْكُوْمِ عَلَيْهِ وَتَصَوُّرَ الْمَحْكُوْمِ بِهٖ وَاِدْرَاكَ النِّسْبَةِ الْحُكْمِيَّةِ الْمُسَمّٰى بِالْحُكْمِ

ترجمه: بهر حال تصدیق به قول حکماء نام آن حکم است که همرای تصورات یکجای باشد پس تصورات ثلاثه برای وجود تصدیق شرط است به این وجه تصدیق بغیر تصور نمیباشد و امام رازی میگوید که تصدیق نام حکم و تصورات اطراف است وقتی که تو بگوئی زید قائم و اعتقاد قیام زید هم بکنی به تو سه علوم حاصل میشوند یک علم زید دوم علم معنی قیام سوم علم معنی رابطی که در فارسی در صورت ایجاب از ان تعبیر به هست و در صورت سلب به نیست میشود و در هندی به (هے ونهی) به این معنی رابطی گاهی حکم و گاهی نسبت حکمیه هم گفته میشود وقتیکه تو بر

سخن نشان داده شده من یقین محکم کردی پس یقین بکن که حکماء میگویند که تصدیق صرف به فهمیدن بر معنی رابطی میگوید و امام رازی میگوید که تصدیق نام سه ادراک است یعنی تصور محکوم علیه. تصور محکوم به و ادراک نسبت حکمیه که نام آن حکم است

تشریح: در این عبارت بیان مرکب بودن و بسیط بودن تصدیق است در این بیان تفصیل اختلاف حکماء و امام رازی میکند تعریف تصدیق ما مختصر اول بیان کردیم اینجا انشاء الله ما به تفصیل بیان میکنیم اصلاً در باره تصدیق در بین امام رازی و حکماء اختلاف است لیکن قبل از ان یاد داشتن یک فائده ضرور است.

فائده: وقتی که زید قائم ما میگوییم در این چهار چیز است (۱) تصور زید (۲) تصور قیام (۳) تصور نسبت قائم به طرف زید (۴) به ذریعه هست و نیست واقع شدن نسبت. به این قسم چهارم حکم میگویند. گویا در تصدیق سه تصورات و یک حکم میباشند

مذهب حکماء: حکماء میگویند حکم یعنی وقوع نسبت و لا وقوع نسبت تصدیق است تصورات ثلاثه برای تصدیق شر ط هستند جزء تصدیق نیستند.

مذهب امام رازی: امام رازی میگوید که تصدیق نام حکم و تصورات ثلاثه است یعنی تصورات ثلاثه جزء تصدیق هستند شرط نیستند.

فرق بین المذهبین: در هر دو مذهب سه فرق است (۱) نزد امام رازی تصدیق مرکب است نام حکم و تصورات ثلاثه است. نزد

حکماء تصدیق بسیط است فقط نام حکم است. (۲) نزد امام رازی تصورات ثلاثه برای تصدیق شطر(جزء) هستند. و نزد حکماء شرط هستند. (۳) نزد حکماء حکم عین تصدیق است یعنی تصدیق صرف نام حکم است. و نزد امام رازی جزء تصدیق است.

تعارف مختصر امام فخر الدین رازی رحمۃ اللہ علیہ: نام امام فخر الدین رازی رحمة الله علیه محمد بن عمر بن الحسن بن الحسین است لقبش فخر الدین است بنام فخر الدین رازی مشهور است تولدش در ۵۴۲ھ مطابق یک روایت ۵۴۴ھ شده بود. وفاتش در هرات در روز عید الفطر ۶۰۶ھ شده بود در ابتداء بسیار غریب بود تا اینکه بعضی اوقات چیزی خوراک هم همرایش نمیبود مگر وقتیکه کمالات علمی ان به میان امد شهرت اوشد و رزقش زیاد و وسیع شد بسیار خطیب بزرگ عربی و فارسی بود امام بزرگ فلسفه و منطق بود بطور خاص در مناظره در مقابل آن کسی جرأت کرده نمیتوانست یهودیان و عیسایان در مناظره ها از ان میترسیدند علاوه از این علاقمند تصوف هم بسیار بود در رد بدعات ثانی ان کس نبود امام رازی تفسیر قران کریم هم نوشته کرده است

فَصْلٌ: اَلتَّصَوُّرُ قِسْمَانِ اَحَدُهُمَا بَدِيْهِيٌّ اَیْ حَاصِلٌ بِلَا نَظَرٍ وَ كَسْبٍ كَتَصَوُّرِنَا الْحَرَارَةَ وَالْبُرُوْدَةَ وَيُقَالُ لَهُ الضَّرُوْرِيُّ اَيْضًا وَثَانِيْهِمَا نَظَرِيٌّ اَيْ يَحْتَاجُ فِيْ حُصُوْلِهٖ اِلَى الْفِكْرِ وَالنَّظَرِ كَتَصَوُّرِنَا الْجِنَّ وَالْمَلٰئِكَةَ فَاِنَّا مُحْتَاجُوْنَ فِيْ اَمْثَالِ هٰذِهِ التَّصَوُّرَاتِ اِلٰى تَجَشُّمِ فِكْرٍ وَتَرْتِيْبِ نَظَرٍ وَيُقَالُ لَهُ الْكَسْبِيُّ اَيْضًا وَالتَّصْدِيْقُ اَيْضًا قِسْمَانِ اَحَدُهُمَا الْبَدِيْهِيُّ الْحَاصِلُ

مِنْ غَيْرِ فِكْرٍ وَّكَسْبٍ وَّثَانِيْهِمَا النَّظَرِيُّ الْمُفْتَقِرُ إِلَيْهِ مِثَالُ الْأَوَّلِ اَلْكُلُّ اَعْظَمُ مِنَ الْجُزْءِ و الْاِثْنَانِ نِصْفُ الْاَرْبَعَةِ وَمِثَالُ الثَّانِيْ الْعَالَمُ حَادِثٌ وَّ الصَّانِعُ مَوْجُوْدٌ وَّنَحْوَ ذَالِكَ.

ترجمه: تصور به دو قسم است بدیهی یعنی که بغیر از نظر و کسب حاصل میشود مانند تصور کردن ما از گرمی و خنکی به بدیهی ضروری هم گفته میشود و قسم دوم نظری است یعنی که در حصول ان به نظر و فکر ضرورت باشد مانند که ما تصور جنیات و فرشته گان میکنیم زیرا که ما در تصورات چنین چیز ها به برداشت مشقت فکر و به ترتیب نظر محتاج هستیم و به این نظر کسبی هم گفته میشود و تصدیق هم به دو قسم است بدیهی که بدون فکر و کسب حاصل شود دوم نظری که محتاج به فکر باشد مثال قسم اول مانند که گفته شود کل از جزء کلان است و دو نصف چهار است و مثال ثانی مانند که گفته جهان حادث است و صانع جهان موجود است و مانند این.

تشریح: در این عبارت مصنف تقسیم تصور و تصدیق میکند تصدیق و تصور به دو دو قسم است (۱) بدیهی (۲) نظری قبل از تعریفات اینها یک فائده یاد کنید.

فائده: در ابتداء در باره همه تصورات و تصدیقات سه مذهب است (۱) از امام رازی (۲) از بعضی حکماء (۳) از جمهور حکماء.

مذهب امام رازی: همه تصورات بدیهی هستند البته بعضی تصدیقات بدیهی هستند و بعضی نظری.

مذهب بعضی حکماء: هم تصورات و تصدیقات نظری هستند.

مذهب جمهور: نه همه تصورات بدیهی هستند و نه نظری بلکه بعضی تصورات چنین هستند که ضرورت به تعریف انها میباشد و از بعضی نمیباشد. همچنین بعضی تصدیقات نظری هستند و بعضی بدیهی این مذهب اخر صحیح است دیگر هر دو مذهب صحیح نیست مذهب امام رازی به این وجه صحیح نیست که اگر همه تصورات بدیهی باشند این لازم میشود که برای ما ضرورت تعریف کردن چیز نیست. و حال این است که برای ما ضرورت تعریف کردن واقع میشود. و مذهب بعضی حکماء هم صحیح نیست زیراکه اگر همه چیز ها نظری باشند پس دور یا تسلسل لازم میشود و این هر دو باطل است.

تعریف دور و تسلسل: توقف الشئ علی نفسه فهمیدن یک چیز بر ذات خود مثلاً گفته شود که فهمیدن بر الف موقوف است بر فهمیدن بر با و فهمیدن بر با موقوف است بر الف پس به ذریعه با فهمیدن بر الف موقوف شد بر ذات خود.

تسلسل: به ترتیب امور غیر متناهی تسلسل میگویند مثلاً چنین گفته شود که فهمیدن الف موقوف است به با و با موقوف است به تا وتا موقوف است به ثاء همچنین غیر متناهی سلسله جاری میباشد اگر ما مذهب بعضی حکماء قبول کنیم پس ما بگوییم که برای ما تعریف هیچ چیز معلوم نیست. اگر نباشد ما بر هر چیز جاهل میباشیم گویا که ما در دنیا علم کدام جمله و تصور نداریم اگر معلوم باشد به چه معلوم شد زیراکه به کدام تصور یاتصدیق که معلوم باشد ان هم

نظری است لهذا مذهب صحیح از جمهور است که بعضی تصدیقات و تصورات بدیهی هستند و بعضی نظری.

تصور بدیهی: که برای ان ضرورت تعریف کردن نباشد بلکه بغیر از نظر و فکر حاصل شود مانند تصور گرمی و خنکی.

تصور نظری: که برای ان ضرورت تعریف کردن باشد مانند: جنیات، فرشته، پری وغیره ضرورت تعریف کردن اینها است.

تصدیق بدیهی: که برای ان ضرورت دلیل نباشد بلکه بدون نظر و فکر حاصل شود مانند: الکل اعظم من الجزء کل از جزء کلان میباشد. و الاثنان نصف الاربعة (دو نصف چهار است)

تصدیق نظری: که برای ان ضرورت نظر، فکر ودلیل باشد مانند: العالم حادث والصانع موجود برای فهمیدن بر تصدیقات اینها ضرورت دلیل میباشد.

فائده: به بدیهی ضروری و به نظری کسبی هم میگویند

فَائِدَةٌ: وَإِذَا عَلِمْتَ مَا ذَكَرْنَا أَنَّ النَّظَرِيَّاتِ مُطْلَقًا تَصَوُّرِيًّا كَانَتْ أَوْ تَصْدِيقِيًّا مُفْتَقِرَةٌ إِلَى نَظَرٍ وَفِكْرٍ فَلَا بُدَّ لَكَ أَنْ تَعْلَمَ مَعْنَى النَّظَرِ فَأَقُوْلُ النَّظَرُ فِي اِصْطِلَاحِهِمْ عِبَارَةٌ عَنْ تَرْتِيْبِ أُمُوْرٍ مَعْلُوْمَةٍ لِيَتَأَدّٰى ذَالِكَ التَّرْتِيْبُ إِلَى تَحْصِيْلِ الْمَجْهُوْلِ إِذَا رَتَّبْتَ الْمَعْلُوْمَاتِ الْحَاصِلَةَ لَكَ مِنْ تَغَيُّرِ الْعَالَمِ وَحُدُوْثِ كُلِّ مُتَغَيِّرٍ: وَتَقُوْلُ اَلْعَالَمُ مُتَغَيِّرٌ وَكُلُّ مُتَغَيِّرٍ حَادِثٌ فَحَصَلَ لَكَ مِنْ هٰذَا النَّظَرِ وَالتَّرْتِيْبِ عِلْمِ قَضِيَّةٍ أُخْرٰى لَمْ يَكُنْ حَاصِلًا لَكَ قَبْلُ وَهِيَ الْعَالَمُ حَادِثٌ

ترجمہ فائدہ وقتی که به تو این سخن معلوم شد که ما ذکر کردیم که همه نظریات تصوری باشند یاتصوری به نظر و فکر محتاج هستند حالاً برای تو فهمیدن بر معنی نظر ضرور است پس من میگویم که نظر در اصطلاح مناطقه نام ترتیب دادن امور معلومه است برای حصول امور مجهوله مثلاً متغیر شدن عالم و حادث شدن هر متغیر و تو چنین بگویی العالم متغیر الخ عالم متغیر است و هر چیز متغیر حادث است پس به تو از این نظر وترتیب علم یکدیگر قضیه حاصل شد که قبل از این به تو حاصل نبود که العالم حادث است (عالم حادث است)

تشریح مصنف در این عبارت معنی نظر و فکر بیان میکند.

تعریف نظر و فکر: ترتیب امور معلومة لیتادی الی امر مجهول (ترتیب دادن به امور معلومه که به طرف امر مجهول برساند) مثلاً به ما علم جسم ، نامی، حساس و متحرک بالاراده حاصل بود ما به این امور معلومه به این قسم ترتیب دادیم که از همه اول جنس امد و باز فصل های مختلف امدند پس تعریف یک امر مجهول یعنی حیوان به ما حاصل شد که جسم نامی حساس متحرک بالاراده است. همچنین به ما علم متغیر بودن عالم و علم حادث بودن هر متغیر حاصل بود. بعد از ترتیب دادن به این امور علم حادث بودن عالم به ما حاصل شد

فائده انسان چهار قسم است:

(۱) نفوس قدسیه (۲) اذکیاء الناس
(۳) اوساط الناس (۴) بلداء الناس

نفوس قدسیه: به اینان علم از جانب خداوند حاصل میباشد و نزد اینان یک چیز هم بدیهی و نظری نمیباشد نزد علماء اهل السنت نفوس قدسیه انبیاء علیهم السلام هستند و نظر بعضی حکماء این است که عقول عشره هم در نفوس قدسیه شامل هستند.

اذکیاء الناس: که در بین مردم بسیار ذکی وذهین باشدواز کسی که حافظه ان تیز باشدنزد انان گویا همه چیز ها بدیهی میباشند مانند امام فخر الدین رازی رحمۃ اللہ علیہ و امام غزالی رحمۃ اللہ علیہ.

اوساط الناس: که حافظه انان متوسط باشد ونزد اینان بعضی چیز ها بدیهی و بعضی نظری باشند یعنی برای اینان بر تعریف بعضی تصورات و بر تعریف بعضی تصدیقات به اقامت دلیل ضرورت میباشد.

بلداء الناس: این بسیار غبی میباشند نزد اینان یک چیز هم بدیهی نمیباشد بلکه برای اینان بر تعریف هر تصور و تصدیق ضرورت به اقامت دلیل میباشد.

فائده: معلوم کردن کدام چیز که مطلوب باشد معلوم بودن ان من وجه و مجهول بودن ان من وجه ضرور است. زیراکه اگر آن بالکل مجهول باشد پس طلب مجهول مطلق لازم میشود و اگر ان چیز من کل الوجوه از اول معلوم باشد پس تحصیل حاصل لازم میشود

فائده: معلوم کردن کدام چیز که مطلوب باشد برای ان دو سفر کردن ضرور است (۱) یکجای کردن معلومات مربوطه ان (۲) و به این معلومات ترتیب دادن. نزد متاخرین به هر دو سفر نظر و فکر

میگویند لیکن بعضی حکماء متأخرین میگویند فقط نام سفر دوم نظر و فکر است.

فائده: علماء که قبل از ابوعلی ابن سینا هستند بنام متقدمین یاد میشوند و بعد از او که هستند بنام متأخرین یاد میشوند.

فَصْلٌ: إِيَّاكَ وَاَنْ تَظُنَّ اَنَّ كُلَّ تَرْتِيْبٍ يَكُوْنُ صَوَابًا مُوْصِلًا اِلٰى عِلْمٍ صَحِيْحٍ كَيْفَ وَلَوْ كَانَ الْاَمْرُ كَذٰلِكَ مَا وَقَعَ الْاِخْتِلَافُ وَالتَّنَاقُضُ بَيْنَ اَرْبَابِ النَّظَرِ مَعَ اَنَّهُ قَدْ وَقَعَ فَمِنْ قَائِلٍ يَقُوْلُ اَلْعَالَمُ حَادِثٌ وَيَسْتَدِلُّ بِقَوْلِهٖ اَلْعَالَمُ مُتَغَيِّرٌ وَكُلُّ مُتَغَيِّرٍ حَادِثٌ فَالْعَالَمُ حَادِثٌ وَمِنْ زَاعِمٍ يَزْعَمُ اَنَّ الْعَالَمَ قَدِيْمٌ غَيْرُ مَسْبُوْقٍ بِالْعَدَمِ وَيُبَرْهِنُ عَلَيْهِ بِقَوْلِهٖ اَلْعَالَمُ مُسْتَغْنٍ عَنِ الْمُؤَثِّرِ وَكُلُّ مَا هٰذَا شَانُهٗ فَهُوَ قَدِيْمٌ وَلَا اَظُنُّكَ شَاكًّا فِيْ اَنَّ اَحَدَ الْفِكْرَيْنِ صَحِيْحٌ حَقٌّ وَالْاٰخَرُ فَاسِدٌ غَلَطٌ وَاِذَا كَانَ قَدْ وَقَعَ الْغَلَطُ فِيْ فِكْرِ الْعُقَلَاءِ فَعُلِمَ مِنْ ذٰلِكَ اَنَّ الْفِطْرَةَ الْاِنْسَانِيَّةَ غَيْرُ كَافِيَةٍ فِيْ تَمَيُّزِ الْخَطَاءِ مِنَ الصَّوَابِ وَامْتِيَازِ الْقِشْرِ عَنِ اللُّبَابِ فَجَاءَتِ الْحَاجَةُ فِيْ ذٰلِكَ اِلٰى قَانُوْنٍ عَاصِمٍ عَنِ الْخَطَاءِ فِي الْفِكْرِ يُبَيِّنُ فِيْهِ طُرُقُ اِكْتِسَابِ الْمَجْهُوْلَاتِ عَنِ الْمَعْلُوْمَاتِ وَهٰذَا الْقَانُوْنُ هُوَ الْمَنْطِقُ وَالْمِيْزَانُ.

ترجمه: **فصل** خود را از این دور نگاه کنید که هرترتیب درست و به علم صحیح رساندن میکند این چطور میشود؟ اگر معامله چنین میبود پس در بین ارباب نظر اختلاف و تناقص واقع نمیشد باوجود این اختلاف واقع است زیراکه بعضی میگویند که عالم حادث است و دلیل بیان میکنند که عالم متغیر است و هر متغیر حادث پس عالم

حادث است و کسی گمان میکند که عالم قدیم است بعد از عدم موجود شده نیست و دلیل هم پیش میکند که عالم از مؤثر بی پروا است و کدام چیز که چنین باشد ان قدیم میباشد و خیالم نیست که تو در این شک کنی که در این هر دو فکر یک صحیح وحق است ودیگر باطل وغلط است. وقتی که در فکر عقلاء غلطی واقع شده است پس معلوم شد که فطرت انسانی برای جدائی خطا ازصحیح و برای جدائی مغز ازپوست کافی نیست. بلکه برای این به یک قانون ضرورت است که در فکر ازخطاحفاظت کننده باشد که دراین قانون طریقه های حصول مجهولات از معلومات بیان کرده شودواین قانون فقط منطق ومیزان است.

تشریح: از اینجا مصنف احتیاج الی المنطق بیان میکند. و در ضمن ان تعریف غرض و غایه هم میاید برای معلوم کردن یک چیز دو سفر است که به آنها نظر وفکر میگویند و در این نظر و فکر گاهی غلطی هم میاید برای حفاظت از این غلطی ضرورت به یک علم است به ان علم علم منطق میگویند اگر کسی بگوید که به من ضرورت علم نیست ما به ذریعه عقل خود به ترتیب دادن به معلومات تصوری و تصدیقی به مجهول تصوری و تصدیقی رسیده میتوانیم این گفتن غلط میباشند زیرا که اگردر ترتیب دادن امور معلومه برای حصول امور مجهوله عقل کافی میبود پس در بین حکماء و عقلاء اختلاف در چه نمیبود در حالیکه اختلاف واقع است مانند که نظر بعضی حکماء است که عالم حادث است انان این دلیل میگویند **العالم متغیر وکل متغیر حادث فالعالم حادث** و نظر بعضی این است که عالم قدیم است انان این دلیل میگویند **العالم مستغن عن**

المؤثر و كل ماهو مستغن عن المؤثر فهو قديم فالعالم قديم حالاً این سخن واضح شد که در این دو دعوه صرف یک دعوه صحیح میباشد و هر دو صحیح شده نمیتواند معلوم شد که در نظر و فکر از یک گروه غلطی شده است برای حفاظت از این غلطی ضرورت یک علم و قانون است که به آن منطق میگویند.

سوال: قانون را هم انسان جور کرده است در جور کردن این قانون هم غلطی ممکن است برای جور کردن این قانون ضرورت به یک دیگر قانون است باز برای قانون دوم قانون سوم بکار است همچنین این سلسله لامتناهی هرگز ختم نشود و تسلسل لازم شود و آن باطل است

جواب: این سخن غلط است که قانون را انسان جور کرده است بلکه قانون را خداوند جور کرده است و خداوند از غلطی پاک است انسان صرف به آن ترتیب داده است مانند که قوانین نحو قبل از نحات موجود بودند مردم فاعل را مرفوع و مفعول را منصوب میخوانند همچنین قوانین منطق از اول موجود بودند علماء منطق صرف ترتیب داده هستند و نام قانون بر ایشان داده هستند الغرض اصل واضع هر علم خداوند است لهذا این اعتراض تو غلط است.

نکته: مصنف در وقت نقل کردن العالم حادث فمن قائل یقول گفت و در وقت نقل کردن العالم قدیم و من زاعم یزعم گفت اشاره به این کرد که قول شخص اول صحیح است و گمان شخص دوم غلط است

اَمَّا تَسْمِيَتُهُ بِالْمَنْطِقِ فَلِتَاثِيْرِهٖ فِي النُّطْقِ الظَّاهِرِيِّ اَعْنِي التَّكَلُّمَ: اِذَا الْعَارِفُ بِهٖ يَقْوٰى عَلَى التَّكَلُّمِ بِمَا لَا يَقْوٰى عَلَيْهِ الْجَاهِلُ وَكَذَا فِي النُّطْقِ

الْبَاطِنِيِّ أَعْنِي الْإِدْرَاكَ لِأَنَّ الْمَنْطِقِيَّ يَعْرِفُ حَقَائِقَ أَشْيَاءَ وَيَعْلَمُ أَجْنَاسَهَا وَفُصُولَهَا وَأَنْوَاعَهَا وَلَوَازِمَهَا وَخَوَاصَّهَا بِخِلَافِ الْغَافِلِ عَنْ هٰذَا الْعِلْمِ الشَّرِيْفِ أَمَّا تَسْمِيَتُهُ بِالْمِيْزَانِ فَلِأَنَّهُ قِسْطَاسٌ لِلْعَقْلِ يُوْزَنُ بِهِ الْأَفْكَارُ الصَّحِيْحَةُ وَيُعْرَفُ بِهِ نُقْصَانُ مَا فِي الْأَفْكَارِ الْفَاسِدَةِ وَاخْتِلَالُ مَا فِي الْأَنْظَارِ الْكَاسِدَةِ وَمِنْ ثَمَّ يُقَالُ لَهُ الْعِلْمُ الْآلِي لِكَوْنِهَا آلَةً لِجَمِيْعِ الْعُلُوْمِ لَا سِيَّمَا لِلْعُلُوْمِ الْحِكْمِيَّةِ

ترجمه: بهر حال نام این قانون منطق مانده شد به وجه اثر کردن در نطق ظاهری یعنی معنی گفتن زیرا که عارف بر این که چقدر قادر میباشد بر کلام جاهل به این انقدر قادر نمیباشد همچنین نطق باطنی یعنی به وجه اثر کردن در ادراک زیرا که منطقی حقائق اشیاء و اجناس ، فصول ، انواع ، لوازم و خواص میشناسد برخلاف ان کس که از این علم شریف غافل باشد بهر حال به این قانون میزان گفته میشود زیرا که این قانون برای عقل ترازو است به این افکار صحیح تول میشود و نقصان افکار فاسده و خلل انظار فاسده شناخته میشود به این قانون علم آلی هم میگویند. زیرا که این برای همه علوم خصوصاً برای علوم حکمیه آله است

تشریح: در این عبارت مصنف وجه تسمیه منطق بیان میکند نام های مشهور منطق سه است (۱) علم المنطق (۲) علم المیزان (۳) علم الالی

علم المنطق: منطق مصدر میمی یا صیغه اسم ظرف است اگر مصدر میمی باشد پس معنایش گفتن میباشد این هم چونکه سبب

نطق ظاهری وباطنی است به این وجه به این منطق میگویند سبب نطق ظاهری چنین است که کدام کس که منطق گفته باشد او به نسبت دیگران خوب سخن میزند زیراکه همرای او دلائل محکم میباشد. که به ذریعه آنها دیگران را قائل میکند سخن زدن موقوف میباشد به آمدن مضامین و آمدن مضامین موقوف میباشد بر ذخیره معلومات گویا منطق در معلومات ما زیادت هم میکند و سبب نطق باطنی چنین است که به ذریعه این علم به ما حقائق اشیاء اجناس وغیره معلوم میشوند الغرض چونکه منطق سبب سخن زدن است به این وجه به ان منطق میگویند این تسمیه سبب به اسم مسبب شد و اگر صیغه اسم ظرف باشد پس معنی ان میباشد جای سخن زدن و جای سخن زدن زبان است کسی که علم منطق خوانده باشد از زبان آن زیاد سخن میبراید بناءً به ان منطق میگویند و این تسمیه حال به اسم محل شد

علم المیزان: معنی علم المیزان ترازو است به ذریعه این هم افکار تول میشود پس این هم ترازو شد .

العلم الالی: این در علوم غیر مقصوده است برای حصول علوم مقصوده (قران حدیث و فقه) اله است.

فَائِدَةٌ: اِعْلَمْ اَنَّ اَرَسْطَاطَالِيسَ الْحَكِيمِ دَوَّنَ هٰذَا الْعِلْمِ بِاَمْرِ الْاِسْكَنْدَرِ الرُّوْمِيْ: وَلِهٰذَا يُلَقَّبُ بِالْمُعَلِّمِ الْاَوَّلِ وَالْفَارَابِيُّ هَذَّبَ هٰذَا الْفَنَّ وَهُوَ الْمُعَلِّمُ الثَّانِيْ وَبَعْدَ اِضَاعَةِ كُتُبِ الْفَارَابِيْ فَصَّلَهُ الشَّيْخُ اَبُوْ عَلِيِّ بْنُ سِيْنَا

ترجمه فائده: بدان که حکیم ارسطاطالیس (ارسطو) این علم را به حکم اسکندر رومی مدون کرده است به همین وجه به او لقب معلم الاول

داده شده است وفارابی این فن را معذب و زیبا کرد پس او معلم ثانی است و بعد از ضائع شدن کتاب های فارابی شیخ ابو علی سینا تفصیل این علم راکرد .

تشریح: از همه اول ارسطالیس که به او ارسطو هم گفته میشود این علم را از قوت به فعل اورد یعنی ارسطو این را مدون کرد ارسطو در ۳۸۴ قبل مسیح تولد شده بود جای ولادت ان مقدویه (یک شهر یونان) تاجر یک ده بود و شاگرد حکیم افلاطون بود و افلاطون شاگرد حکیم سقراط و حکیم سقراط شاگرد حکیم فیثاغورث و فیثاغورث شاگرد حضرت سلیمان علیه السلام بود .

ارسطو در سن هژده سالگی بعد از حصول همه علوم وفنون مروجه ان وقت در مدرسه استاد خود افلاطون (که در اثنیه بود) تدریس شروع کرد باز بادشاه یونان فلپ برای پسر خود سکندر معلم مقرر کرد این همان سکندر است که مطابق یک قول بر تمام جهان بادشاهی کرده است و آن بادشاهی را به مشوره استاد خود حاصل کرده بود و مطابق بعضی روایت به گذارش سکندر ارسطالیس بنیاد علم منطق را مانده است . و واضح اول برایش میگویند وفات ان در ۳۲۲ قبل مسیح شده است

فائده: ما یک لفظ استعمال کرده بودیم که از قوت به طرف فعل اورد این در اصل جواب یک اعتراض است.

اعتراض: این علم را هم عقل انسان جور کرده است در این هم غلطی میشود باز برای حفاظت غلطی این ضرورت یک دیگر قانون میباشد و باز برای ان ضرورت یک دیگر قانون میباشد و

باز برای ان قانون ضرورت یک دیگر قانون میباشد پس تسلسل لازم میشود.

جواب: این علم را در اصل خداوند جور کرده است و این اولاً بالقوه موجودبود ارسطو این علم را بالفعل در وجود آورد جور کننده ان نیست.

معلم الثانی: محمد بن طرخان فارابی است وقتی که ارسطو این علم را وضع کرد این علم صرف در یونان بود در دوران خلافت بنو عباس خلیفه هارون رشید این کتاب ها را از یونان طلب کرد و به محمد بن اسحق حکم ترجمه کردن از یونانی به عربی کرد مگر او ترجمه تسلی بخش نکرد پس این کتاب ها را به محمد بن طرخان فارابی داد که او ترجمه این کتاب ها را بکند او ترجمه این کتاب ها را کرد و دیگر زیادت هم در انها کرد به این وجه به او معلم ثانی منطق گفته میشود محمد بن طرخان فارابی در ۲۶۱ هـ یا در ۲۶۰ هـ تولد شده بود و در ۳۳۹ هـ وفات شده است فارابی ماهر علوم عقلیه و بسیار علاقمند موسیقی بود و تنهائی را خوش میکرد به این وجه اکثر در لب دریا نشسته میبود افسوس که بعد از وفات اکثر کتابها ی ان ضائع شدند.

معلم ثالث: ابو علی ابن سینا است بعد از ضایع شدن کتاب های فارابی این علم را از سر دوباره مرتب کرد و در این علم دیگر قواعد و ضوابط جور کرد به ابن سینا معلم ثالث میگویند. نام ابو علی ابن سینا حسین بن عبدالله بن سینا بود و بنام پدر کلان خود سینا مشهور بود کنیت ان ابو علی بود در ۳۷۳ هـ تولد شده است در سن دوازده سالگی قران کریم را حفظ کرد و همرایش همه علوم وفنون را حاصل کرد در وقت خود در

جوانان بسیار ذهین و فطین شمرده میشد حواس خمسه او بسیار تیز بود تا اینکه اگر یک اسیا در دوازده میل دور هم میچر خید خواب او به وجه ان خراب میشد همرای تصوف هم زیاد علاقمند بود خودش میگوید که کدام مسئله به من واقع میشد دو رکعت نفل میکردم پس دلیل اوسط ان چیز به من معلوم میشد وفات ابن سینا در ۴۲۷ هـ به وجه مرض قولنج(شخک) شده است.

فَصْلٌ: لَعَلَّکَ عَلِمْتَ مِمَّا تَلَوْنَا عَلَيْکَ فِيْ بَيَانِ الْحَاجَةِ حَدَّ الْمَنْطِقِ وَ تَعْرِيفَهُ مِنْ اَنَّهُ عِلْمٌ بِقَوَانِيْنَ تَعْصِمُ مُرَاعَاتُهَا الذِّهْنَ عَنِ الْخَطَاءِ فِي الْفِكْرِ

ترجمه: فصل شاید به تو از ماقبل در مضمون احتیاج الی المنطق حد و تعریف منطق معلوم شده باشد آن معلوم کردن ان قواعد است که به رعایت انها ذهن از خطا در فکر محفوظ میشود.

تشریح: در این فصل ودر فصل آینده مصنف بیان تعریف منطق، غرض، غایه و موضوع ان بیان میکند. مصنف میگوید که ما کدام احتیاج الی المنطق بیان کردیم در ضمن آن به شما تعریف معلوم شده باشد مگر دوباره صراحتاً تعریف را ذکر میکنیم **وهو علم بقوانين تعصم مراعاتها الذهن عن الخطاء في الفكر** (آن معلوم کردن ان قوانین است که به رعایت انها ذهن از خطادر فکر محفوظ میشود.

قوانین: قوانین جمع قانون است معنی لغوی ان مسطر الکتاب (پیمانه کتابها) در اصطلاح قانون نام یک امر کلی است که بر همه جزئیات خود منطبق باشد و به ذریعه آن احکام جزئیات معلوم شود مثلاً قانون نحو است که مضاف الیه مجرور میباشد پس هرشی

جزئی که زیر مضاف الیه داخل میشود حکم ان هم این میباشد یعنی مجرور خوانده میشود.

طریقه معلوم کردن احکام جزئیات از قانون: در وقت معلوم کردن حکم کدام جزئی انرا موضوع صغریٰ و موضوع قانون کلی را محمول صغریٰ جور کنید و بعد از جور کردن قانون کلی کبریٰ شکل اولؔ جور کنید و باز نتیجه بکشید پس حکم جزئی معلوم میشود مثلاً یک قانون است کل فاعل مرفوع جزئیات این زید، عمرو، بکر وغیره وقتی که فاعل جور میشوند مرفوع میباشند پس در ضرب زید برای معلوم کردن حکم زید چنین شکل جور کنید (صغریٰ) زید فاعلٌ (کبریٰ) کل فاعل مرفوع (نتیجه) زید مرفوع این نتیجه حکم این جزئی است.

فَصْلٌ: مَوْضُوْعُ كُلِّ عِلْمٍ مَا يُبْحَثُ فِيْهِ عَنْ عَوَارِضِهِ الذَّاتِيَّةِ لَهُ كَبَدَنِ الْإِنْسَانِ لِلطِّبِّ وَالْكَلِمَةِ وَالْكَلَامِ لِعِلْمِ النَّحْوِ فَمَوْضُوْعُ الْمَنْطِقِ الْمَعْلُوْمَاتُ التَّصَوُّرِيَّةُ وَالتَّصْدِيْقِيَّةُ لٰكِنْ لَا مُطْلَقًا بَلْ مِنْ حَيْثُ اَنَّهَا مُوْصِلَةٌ اِلَى الْمَجْهُوْلِ التَّصَوُّرِيِّ وَالتَّصْدِيْقِيِّ.

ترجمه: فصل: موضوع هر علم ان چیز است که در ان از عوارض ذاتیه ان بحث میشود مانند بدن انسان برای علم طب و کلمه و کلام برای علم نحو پس موضوع منطق معلومات تصوریه و تصدیقیه است مگر مطلقاً نیست بلکه به اعتبار که موصل باشند به تصور و تصدیق مجهول

تشریح: مقدمه که برای کدام سه چیز وضع شده بود در ان بیان دو چیز یعنی تعریف، غرض وغایه در ماقبل شده است حالاً در اینجا

چیزی سوم یعنی موضوع بیان میکند موضوع مطلق عام است و موضوع منطق خاص است در اصل اینجا موضوع علم منطق بیان میکند چونکه خاص بغیر از عام معلوم نمیشود به این وجه عام یعنی موضوع مطلق بیان میکند. بعد از ان یعنی از موضوع مطلق بیان موضوع خاص میکند.

تعریف موضوع مطلق: در علم که از عوارض ذاتیه کدام چیز بحث میشود به آن چیز موضوع علم میگویند ماتند که در علم طب از عوارض ذاتیه بدن انسان بحث میشود. که چطور مریض میشود و چطور جور میشود بناءً موضوع علم طب بدن انسان است همچنین کلمه و کلام به اعتبار اعراب و بناء موضوع علم نحو است وقتی که یک چیز عارض به دیگر چیز باشد از دو حالت خالی نمیباشد یا به ذریعه چه واسطه عارض میباشد یا بلا واسطه میباشد اگر بغیر واسطه باشد این یک صورت است اگر به واسطه باشد ان واسطه جزء این معروض (ذی الواسطه) باشد یا از ان خارج باشد اگر ان واسطه جزء معروض باشد این دوم صورت است و اگر ان واسطه جزء معروض نباشد بلکه از ان خارج باشد بعد از خارج شدن مساوی این معروض باشد این صورت سوم است یا مبائن میباشد این صورت چهارم است یا اعم میباشد این صورت پنجم است یا اخص میباشد این صورت ششم است این همه شش صورت جور شدند مثال هر یک در نقشه ببینید.

شماره	عارض	معروض	واسطه
۱	تعجب	انسان	بغیر از کدام واسطه
۲	حرکت	به انسان	به واسطه حیوان عارض شده است (یعنی انسان چونکه حیوان است بناءً متحرک است) و واسطه جزء معروض است
۳	ضحک	به انسان	به واسطه تعجب عارض شده است زیراکه به انسان اول تعجب میشود و باز خنده میکند. و تعجب امر مساوی با انسان است.
۴	حرکت	به ناطق	به واسطه حیوان عارض شده است و حیوان از ناطق عام است
۵	ناطق	به حیوان	به واسطه انسان عارض شده است و انسان از حیوان اخص است.
۶	حرارت	به اب	به واسطه آتش عارض شده است و این هر دو با یک دیگر مبائن هستند.

در این شش صورت سه اول عوارض ذ... ـه هستند و به سه صورت باقی عوارض غریبه میگویند در علم که از عوارض ذاتیه کدام چیز بحث میشود به ان موضوع علم میگویند واز عوارض غریبه کدام چیز که بحث میشود به آن موضوع علم نمی گویند در منطق از عوارض معرف و حجت بحث میشود.

موضوع منطق: المعلومات التصورية و التصديقية لكن لا مطلقًا بل من حيث انها موصلة الى المجهول التصوری و التصديق

موضوع منطق: معلومات تصوری و تصدیقی است به این حیثیت که به تصور و تصدیق مجهول موصل هستند

فائدة: اِعْلَمْ اَنَّ لِكُلِّ عِلْمٍ وَ صَنَاعَةٍ غَايَةٌ وَ اِلَّا لَكَانَ طَلَبُهُ عَبَثًا وَ الْجِدُّ فِيْهِ لَغْوًا وَ غَايَةُ عِلْمِ الْمِيْزَانِ الْاِصَابَةُ فِي الْفِكْرِ وَ حِفْظُ الرَّأْيِ عَنِ الْخَطَأِ فِي النَّظَرِ

ترجمه: **فائده:** بدان که برای هر علم و صنعت غرض و غایه میباشد ورنه طلب کردن ان عبث میباشد و در ان کوشش بی فائده میباشد غرض علم میزان حفاظت جان است از خطا در فکر و نظر

تشریح: در این فائده غرض و غایه علم منطق بیان میکند.

غرض علم منطق: صيانة الذهن عن الخطاء فی الفكر يا الاصابة فی الفكر و حفظ الرآی عن الخطاء فی النظر يعنی محفوظ شدن از غلطی در نظر و فکر.

فصل لَا شُغْلَ لِلْمَنْطِقِيِّ مِنْ حَيْثُ اَنَّهُ مَنْطِقِيٌّ يَبْحَثُ الْاَلْفَاظَ كَيْفَ وَ هٰذَا الْبَحْثُ بِمَعْزَلٍ عَنْ غَرَضِهِ وَ غَايَتِهِ وَ مَعَ ذَالِكَ فَلَا بُدَّ لَهُ مِنْ بَحْثِ الْاَلْفَاظِ الدَّالَّةِ عَلَى الْمَعَانِيْ لِاَنَّ الْاِفَادَةَ وَ الْاِسْتِفَادَةَ مَوْقُوْفَةٌ عَلَيْهِ وَ لِذَالِكَ يُقَدِّمُ بَحْثُ الدَّلَالَةِ وَ الْاَلْفَاظِ فِيْ كُتُبِ الْمَنْطِقِ

ترجمه: **فصل:** برای مناطقه از حیثیت منطقی باالفاظ چه علاقه نمیباشد و این چطور میشود درحالیکه این بحث از غرض و غایه منطقی جدا است با وجود این برای منطقی از چنین الفاظ بحث

ضروری است که بر معنی دلالت کننده باشند زیراکه فائده رساندن و فائده حاصل کردن هر دو به این موقوف است به این وجه بحث دلالت و الفاظ در کتاب های منطق در اول میاورد.

تشریح: مصنف بعد از فراغت از مقدمه حالاً بیان کردن اصل مقصد را میخواهد مگر قبل از این جواب یک اعرتاض میدهم این اصطلاح است که کدام عبارت که در کتاب جواب یک سوال جور میشود و ان سوال مذکور نباشد به ان دفع دخل مقدر میگویند گویا اینجا هم دخل دفع مقدر است

اعتراض: مصنف بحث دلالت شروع میکند و دلالت از قبیله الفاظ است در حالیکه مورد نظر مناطقه معانی است الفاظ نیست پس **مصنف اینجا بحث از الفاظ چرا میکند.**

جواب: مصنف جواب میدهد که مناطقه از الفاظ بحث میکند زیراکه برفهمیدن بحث الفاظ فهمیدن بحث معنی موقوف است زیراکه الفاظ دلالت میکنند بر معنی فهمیدن و فهماندن دیگران بر معنی بغیر از الفاظ نمیشود به این وجه تبعًا بحث الفاظ اورده شده است

من حیث انه منطق این عبارت هم دفع دخل مقدر است یعنی جواب یک سوال است.

اعتراض: شما گفتید که هیچ تعلق مناطقه با بحث الفاظ نیست و صرف به وجه ضرورت از ان بحث میکنند در حالیکه مناطقه در درس صرف و نحو بالقصد از الفاظ بحث میکنند پس این قول شما صحیح نیست که تعلق مناطقه با بحث الفاظ هیچ نیست.

جواب: برای مناطقه به حیثیت منطقی با بحث الفاظ هیچ تعلق نیست در درس صرف و نحو انان صرفی و نحوی میباشند.

فَصْلٌ فِي الدَّلَالَةِ اَلدَّلَالَةُ لغةً هُوَ الْإِرْشَادُ أَيْ (راه نمودن) وَفِي الْإِصْطِلَاحِ كَوْنُ الشَّيْءِ بِحَيْثُ يَلْزِمُ مِنَ الْعِلْمِ بِهِ الْعِلْمُ بِشَيْءٍ اُخَرَ وَ الدَّلَالَةُ قِسْمَانِ لَفْظِيَّةٌ وَ غَيْرُ لَفْظِيَّةٍ وَ اللَّفْظِيَّةُ مَا يَكُوْنُ الدَّالُ فِيْهِ اللَّفْظُ وَ غَيْرُ اللَّفْظِيَّةِ مَا لَا يَكُوْنُ الدَّالُ فِيْهِ اللَّفْظَ وَكُلٌّ مِنْهُمَا عَلَى ثَلٰثَةِ اَنْحَاءٍ اَحَدُهَا اللَّفْظِيَّةُ الْوَضْعِيَّةُ كَدَلَالَةِ لَفْظِ زَيْدٍ عَلَى مُسَمَّاهُ وَ ثَانِيْهَا اللَّفْظِيَّةُ الطَّبْعِيَّةُ كَدَلَالَةِ لَفْظِ اُحْ اُحْ بِضَمِّ الْهَمْزَةِ وَ سُكُوْنِ الْحَاءِ الْمُهْمَلَةِ وَ قِيْلَ بِفَتْحِهَا عَلَى وَجْعِ الصَّدْرِ فَاِنَّ الطَّبِيْعَةَ تَفْطُرُ بِاِحْدَاثِ هٰذَا اللَّفْظِ عِنْدَ عُرُوْضِ الْوَجْعِ فِي الصَّدْرِ وَ ثَالِثُهَا اللَّفْظِيَّةُ الْعَقْلِيَّةُ كَدَلَالَةِ لَفْظِ دَيْزٍ الْمَسْمُوْعِ مِنْ وَرَاءِ الْجِدَارِ عَلَى وُجُوْدِ اللَّافِظِ وَرَابِعُهَا غَيْرُ اللَّفْظِيَّةِ الْوَضْعِيَّةِ كَدَلَالَةِ الدَّوَالِّ الْاَرْبَعِ عَلَى مَدْلُوْلَاتِهَا وَ خَامِسُهَا غَيْرُ اللَّفْظِيَّةِ الطَّبْعِيَّةِ كَدَلَالَةِ صَهِيْلِ الْفَرَسِ عَلَى طَلَبِ الْمَاءِ وَ الْكَلَاءِ وَ سَادِسُهَا الْغَيْرُ اللَّفْظِيَّةُ الْعَقْلِيَّةُ كَدَلَالَةِ الدُّخَانِ عَلَى النَّارِ فَهٰذِهٖ سِتُّ الدَّلَالَاتِ وَ الْمَنْطِقِيُّ اِنَّمَا يَبْحَثُ عَنِ الدَّلَالَةِ اللَّفْظِيَّةِ الْوَضْعِيَّةِ لِاَنَّ الْاِفَادَةَ لِغَيْرٍ وَ الْاِسْتِفَادَةَ مِنَ الْغَيْرِ اِنَّمَا يَتَيَسَّرُ بِهَا بِسُهُوْلَةٍ بِخِلَافِ غَيْرِهَا فَاِنَّ الْاِفَادَةَ وَ الْاِسْتِفَادَةَ بِهَا لَا يَخْلُوْ عَنْ صَعُوْبَةٍ هٰذَا

ترجمه: **فصل در بیان دلالت**: معنی لغوی دلالت راه نمودن است و در اصطلاح معرفت یک چیز به چنین طور که معرفت چیز دوم هم همرایش شود دلالت به دو قسم است دلالت لفظی و غیر لفظی

لفظی ان دلالت است که دال در ان لفظ باشد و غیر لفظی ان است که دال در ان لفظ نباشد و این هر دو به سه سه قسم است قسم اول لفظی وضعی مانند دلالت لفظ زید بر ذات ان قسم دوم لفظی طبعی مانند دلالت لفظ اح اح (همزه مضمومه با حاء ساکنه با حاء مفتوحه هم گفته شده) بر درد سینه زیرا که طبعیت در وقت درد در سینه به این الفاظ مجبور میشود قسم سوم دلالت عقلی مانند: لفظ دیز که از پشت سر دیوال شنیده شود دلالت این بر وجود لافظ . قسم چهارم غیر لفظی وضعی مانند: دلالت دوال اربعه بر مدلولات خود قسم پنجم لفظی غیر طبعی مانند: دلالت آواز اسپ بر طلب کاه قسم ششم غیر لفظی عقلی مانند: دلالت دود بر اتش این شش دلالت شدند منطقی صرف از دلالت لفظی وضعی بحث میکند زیرا که به دیگر فائده رساندن و از دیگر فائده گرفتن به وجه این دلالت اسان است بخلاف دیگر اقسام دلالت که از ان فائده حاصل کردن از مشکلات خالی نمیباشد این مضمون خوب یاد کنید.

تشریح: از اینجا مصنف بیان اقسام دلالت و تعریفات انها میکند معنی لغوی دلالت الارشاد (راه نمودن) و معنی اصطلاحی آن کون الشئ بحیث یلزم من العلم به العلم بشئ اخر بودن یک چیز است به چنین حیثیت که از علم بر ان علم بر چیز دیگر لازم میشود به چیز اول دال و به چیز دوم مدلول میگویند

اقسام دلالت: دلالت به دو قسم است.

(۱) دلالت لفظی (۲) دلالت غیر لفظی

دلالت لفظی: دلالت لفظی انست که در ان دال لفظ باشد.

دلالت غیر لفظی: که در ان دال لفظ نباشد باز مناطقه دیدند که دلالت دال بر مدلول در سه چیز به یک وجه میشود (۱) به وجه وضع (۲) به وجه تقاضاء طبعیت (۳) به وجه تقاضاء عقل به اعتبار این مناطقه اقسام دلالت لفظی و غیر لفظی را سه سه جور کردند همه اقسام این دلالت شش شدند تعریف هر یک را بامثال ملاحظه کنید.

(۱) **دلالت لفظی وضعی**: آنست که در ان دال لفظ باشد و دلالت به وجه وضع باشد مانند دلالت لفظ زید بر ذات ان زیرا که لفظ زید برای ذات وضع شده است

(۲) **دلالت لفظی طبعی**: آنست که در ان دال لفظ باشد و دلالت به وجه تقاضاء طبعیت باشد مانند دلالت اح اح به وجه صدمه و غم زیرا که طبعیت انسانی به وجه غم و صدمه اح اح میکند

(۳) **دلالت لفظی عقلی**: آنست که در ان دال لفظ باشد و دلالت به وجه تقاضاء عقل باشد مانند که لفظ دیز دلالت میکند بر موجودیت شخص پشت سر دیوار زیرا که عقل تقاضاء این میکند که کسی متکلم موجود است.

اعتراض: شما اینجا لفظ دیز چرا گفتید و لفظ زید یا دیگر لفظ چرا نه گفتید؟

جواب: اگر ما لفظ زید یادیگر لفظ میگفتیم باز دو دلالت میشدند یک عقلی و دیگر وضعی بناءً ما لفظ مهمل استعمال کردیم که مثال لفظی عقلی جور شود.

(۴) **دلالت غیر لفظی وضعی**: آنست که در ان دال لفظ نباشد و دلالت به وجه وضع باشد مانند: دلالت دوال اربعه بر موضوعات خود.

دوال اربعه این هستند: (۱) نصب مانند: چوب در جوی برای معلوم کردن اندازه اب ان (۲) اشارات مانند: شور دادن سر برای بلی یا نه یا شور دادن دست (۳) خطوط مانند: نقوش مثلاً دلالت زید ، عمرو بر الفاظ اینها همچنان خط مستقیم که دلالت میکند بر الف ودایره مدور که دلالت میکند بر (ن) وغیره (۴) عقود مانند: به شمار انگشت شمردن عدد خاص به این طریقه از یک تا هزار شمار میشود اشکال این انگشتها که بر عدد خاص دلالت میکنند به این عقود میگویند اینها را برای مدلولات خود وضع کرده است

(۵) **دلالت غیر لفظی عقلی**:آنست که در ان دال لفظ نباشد و دلالت به تقاضا عقل باشد مانند: دلالت دخان بر آتش

(۶) **دلالت غیر لفظی طبعی**:آنست که در ان دال لفظ نباشد و دلالت به تقاضاء طبع باشد مانند: دلالت حرکت نبض بر صحت و عدم صحت بدن.

این شش قسم دلالت شدند مگر منطقی صرف از دلالت لفظی وضعی بحث میکند از باقی پنج بحث نمیکند.

اعتراض: منطقي چرا از باقي پنج بحث نميكند

جواب: در اصل منطقی بحث از دلالت بخاطری افاده و استفاده میکند وافاده و استفاده بطور کامل از این حاصل میشود نه از پنج دیگر.

اعتراض: وجه عدم افاده و استفاده از پنج دیگر چیست؟

جواب: سه اقسام دلالت غیر لفظی البته لفظی نیستند لهذا از اینها عدم افاده و استفاده به وجه عدم لفظ بودن انها است. و از

دو اقسم دلالت لفظی یعنی عقلی و طبعی البته لفظی هستند مگر در عقل و طبعیت تفاوت میباشد. عقول مردم و طبعیت های انان مختلف میباشند بناءً در بحث کردن از اینها هیچ فائده نیست ووضع همیشه یکی میباشد و در ان تفاوت نمیباشد. چونکه افاده واستفاده فقط بر دلالت لفظی وضعی موقوف است به این وجه فقط از این بحث میکند و اقسام این را بیان میکند، و باقی دیگر را بیان نمیکند

سوال: از این پنج دلالت که افاده و استفاده نمیشود پس به ذکر کردن انها چه ضرورت بود

(۱) **جواب:** برای فائده طالبان ذکر شدند.

(۲) **جواب:** اینها برای فهمیدن بر دلالت لفظی وضعی ذکر شدند. زیراکه قاعده است تعرف الاشیاء باضدادها (چیز ها از اضداد خود شناخته میشوند.

ترکیب هذا: مناطقه حضرات بعض اوقات بعد از ذکر سخن اهم به ذریعه هذا اهمیت ان بیان میکنند هذا در ترکیب خبر برای مبتدا محذوف است اصل عبارت چنین میباشد الامر هذا یا مفعول به میباشد پس عبارت چنین میباشد خذ هذا

وَيَنْبَغِي اَنْ يُعْلَمَ اَنَّ الدَّلَالَةَ اللَّفْظِيَةَ الَّتِيْ لَهَا الْعِبْرَةُ فِي الْمُحَاوَرَاتِ وَالْعُلُوْمِ عَلٰى ثَلٰثَةِ اَنْحَاءٍ اَحَدُهَا الْمُطَابَقِيَّةُ وَهِيَ اَنْ يَّدُلَّ اللَّفْظُ عَلٰى تَمَامِ مَا وُضِعَ ذَالِكَ اللَّفْظُ لَهٗ كَدَلَالَةِ الْاِنْسَانِ عَلٰى مَجْمُوْعِ الْحَيْوَانِ النَّاطِقِ وَثَانِيْهَا التَّضَمُّنِيَّةُ وَهِيَ اَنْ يَّدُلَّ اللَّفْظُ عَلٰى جُزْءِ الْمَعْنٰى

الْمَوْضُوعِ لَهُ كَدَلَالَتِهِ عَلَى الْحَيْوَانِ فَقَطْ وَثَالِثُهَا الدَّلَالَتُ الْإِلْتِزَامِيَّةُ وَهِيَ أَنْ لَا يَدُلُّ اللَّفْظُ عَلَى الْمَوْضُوعِ لَهُ وَلَا عَلَى جُزْئِهِ بَلْ عَلَى مَعْنًى خَارِجًا لَازِمٍ لِلْمَوْضُوعِ لَهُ وَاللَّازِمُ هُوَ مَا يَنْتَقِلُ الذِّهْنُ مِنَ الْمَوْضُوعِ لَهُ إِلَيْهِ كَدَلَالَةِ الْإِنْسَانِ عَلَى قَابِلِ الْعِلْمِ وَصَنْعَةِ الْكِتَابَةِ: وَكَدَلَالَةِ لَفْظِ الْعَمٰى عَلَى الْبَصَرِ.

ترجمه: معرفت این مناسب است که دلالت لفظی وضعی که در محاورات و علوم معتبر است به سه قسم است:

(۱) **مطابقی**: انست که لفظ دلالت کند بر پوره معنی به کدام که وضع شده باشد مانند: دلالت انسان بر مجموعه حیوان و ناطق.

(۲) **تضمنی**: آنست که لفظ دلالت کند بر جزء معنی موضوع له مانند: دلالت انسان صرف بر حیوان.

(۳) **التزامی**: آنست که لفظ نه بر معنی موضوع له دلالت کند و نه بر جزء موضوع له بلکه بر معنی خارجی دلالت کند. که همرای موضوع له لازم میباشد و لازم آن چیز است که ذهن از معنی موضوع له به آن طرف منتقل شود. مانند: دلالت انسان بر قابلیت علم و بر صنعت کتابت. یا مانند دلالت لفظ عمی بر بصر.

تشریح: چونکه منطقی فقط از دلالت لفظی وضعی بحث میکنند بناءً مصنف در این فصل اقسام ان ذکر میکند دلالت لفظی وضعی به سه قسم است (۱) مطابقی (۲) تضمنی (۳) التزامی

دلالت مطابقی: که لفظ بر مکمل معنی موضوع له خود دلالت کند مانند: دلالت انسان بر حیوان ناطق که معنی موضوع له انسان است.

دلالت تضمنی: که لفظ بر جزء معنی موضوع له خود دلالت کند مانند: دلالت انسان فقط بر حیوان یافقط بر ناطق.

دلالت التزامی: که لفظ نه بر مکمل معنی موضوع له دلالت کند و نه بر جزء آن بلکه بر چیز دلالت کند که از موضوع له خارج و همرای ان متصل باشد. به این لازم میگویند و همرای کدام که متصل باشد به ان ملزوم میگویند.

سوال: شما گفته بودید که همرای کور چشم لازم است و به این شما دلالت التزامی میگویید درحالیکه لفظ کور گفته شود دلالت ان بر چشم میشود که جزء کور است زیراکه تعریف نابینا است عدم البصر عما من شانه ان یکون بصیرا و چشم جزء این تعریف است پس این دلالت التزامی نیست بلکه تضمنی است.

جواب: در عدم البصر عدم مضاف و البصر مضاف الیه و در این هر دو مقصود عدم یعنی مضاف است مضاف الیه نیست زیراکه اگر هر دو مراد باشد معنی عدم نشدن ہست و معنی بصر شدن است پس شدن و نشدن یک چیز لازم میاید و این جایز نیست بلکه مقصود ما مضاف است مضاف الیه برای وضاحت امده است مقصد ما فقط عدم است بصر نیست بناءً این دلالت التزامی است تضمنی نیست.

وجه تسمیه دلالت مطابقی، تضمنی و التزامی: مطابقی از باب طابق یطابق مطابقة مصدر است به معنی موافقت مانند که یک چپلی بادیگر چپلی برابر باشد پس میگویند طابق النعل بالنعل یک چپلی با دیگر چپلی برابر شد چونکه در این دلالت هم برگفتن لفظ مکمل معنی موضوع له مراد است گویا لفظ و موضوع له با یکدیگر موافق شدند بناءً به این مطابقی میگویند.

تضمنی: این از ضمن است و معنی ان یک چیز در بغل گرفتن است و این هم جزءمعنی موضوع له در بغل گرفته میباشد بناءً به این تضمنی میگویند.

التزامی: از لزوم است به این التزامی میگویند زیرا که در این هم لفظ بر لازم معنی موضوع له دلالت میکند

فائده: لزوم سه قسم است (۱) لزوم ماهیت (۲) لزوم ذهنی (۳) لزوم خارجی.

لزوم ماهیت: آنست که لازم و ملزوم در ذهن هم موجود باشند و در خارج هم مانند جفت بودن چهار که در ذهن و در خارج هر دو موجود است.

لزوم ذهنی: که صرف در ذهن باشد ودر خارج نباشد مانند قابلیت علم که در ذهن انسان موجود میباشد ودر خارج نمیباشد.

لزوم خارجی: لزوم خارجی انست که در ان لازم همرای ملزوم در خارج باشد در ذهن نباشد مثلاً سوختاندن اتش ، و غرق کردن اب، که صرف در خارج هستند و در ذهن نیستند.

و اگر چنین باشند پس در تصور این چیز ها به ذهن غرق و حرق لازم میایند در دلالت التزامی لزوم ذهنی معتبر میباشد لزوم خارجی و لزوم ماهیت معتبر نمیباشند.

فائده: لزوم ذهنی به دو قسم است (۱) لزوم عقلی (۲) لزوم عرفی

لزوم عقلی: آنست که جدائی در بین لازم و ملزوم به نزد عقل محال باشد مانند دلالت عمی بر بصر.

لزوم عرفی: آنست که در ان جدائی در بین لازم و ملزوم عقلاً میشود لکن در عرف عام نمیشود. مانند: دلالت حاطم طائی بر سخاوت

فَصْلٌ اَلدَّلَالَةُ التَّضَمُّنِيَّةُ وَ الْاِلْتِزَامِيَّةُ لَا تُوْجَدَانِ بِدُوْنِ الْمُطَابِقَةِ وَ ذٰلِکَ لِاَنَّ الْجُزْءَ لَا يُتَصَوَّرُ بِدُوْنِ الْكُلِّ وَ كَذَا اللَّازِمَ بِدُوْنِ الْمَلْزُوْمِ وَ التَّابِعَ لَا يُوْجَدُ بِدُوْنِ الْمَتْبُوْعِ وَ الْمُطَابَقَةُ قَدْ تُوْجَدُ بِدُوْنِهِمَا لِجَوَازِ اَنْ يُوْضَعَ اللَّفْظُ لِمَعْنًى بَسِيْطٍ لَا جُزْءَ لَهٗ وَ لَا لَازِمَ لَهٗ

ترجمه: **فصل**: دلالت تضمنی و التزامی بدون مطابقی آمده نمیتوانند و ان به این وجه که تصور جزء بغیر کل و تصور لازم بغیر ملزوم وتصور تابع بغیر متبوع نمیشود و مطابقی گاهی بغیر از این هر دو هم میاید زیراکه این سخن جایز است که لفظ برای یک معنی بسیط وضع شده باشد یعنی که نه جزء داشته باشد و نه لازم.

(۱) **نسبت بین دلالت مطابقی و تضمنی**: نسبت در بین دلالت مطابقی و تضمنی نسبت عموم خصوص مطلق است زیراکه در کدام جای که دلالت تضمنی باشد در انجا بودن دلالت مطابقی ضرور میباشد. ودر کدام جای که دلالت مطابقی باشد در ان جای بودن دلالت تضمنی ضرور نیست گویا دلالت مطابقی عام مطلق ودلالت تضمنی خاص مطلق است وجه ان این است که دلالت مطابقی کل است ودلالت تضمنی جزء است و جزء هیچ وقت بغیر از کل نمیباشد همچنین دلالت مطابقی متبوع و دلالت تضمنی تابع و تابع بغیر از متبوع نمیباشد. البته چنین میشود که کل چنین باشد که اجزای ان نباشند پس در انجا کل میباشد و جزء نمیباشد یعنی دلالت مطابقی میباشد و دلالت تضمنی نمیباشد مانند: معنی لفظ الله که

بسیط است و اجزای ان نیستند لفظ الله برای معنی بسیط وضع شده است پس در این دلالت مطابقی است و دلالت تضمنی نیست.

(۲) **نسبت بین د... مطابقی و التزامی:** در بین این هم نسبت عموم خصوص مطلق است یعنی در کدام جای که التزامی باشد در ان جا مطابقی ضرور میباشد ودر کدام جای که دلالت مطابقی باشد درانجا بودن التزامی ضرور نیست. زیراکه دلالت التزامی لازم است و مطابقی ملزوم ولازم هیچ وقت بغیر از ملزوم نمیاید البته میشود که یک ملزوم چنین باشد که همرای ان یک چیز هم لازم نباشد پس در انجا مطابقی میباشد و التزامی نمیباشد.

(۳) **نسبت بین دلالت تضمنی و التزامی:** در بین این نسبت عموم خصوص من وجه است یعنی در یک معنی موضوع له هر دو دلالت میباشند و در بعضی اوقات در یک معنی موضوع له دلالت التزامی میباشد و تضمنی نمیباشد و گاه گاه در یک معنی دلالت تضمنی میباشد و التزامی نمیباشد در حیوان ناطق هر دو دلالت است زیراکه حیوان ناطق چنین معنی موضوع له است که اجزاء هم دارند ولوازم هم ودر لفظ الله التزامی است مگر تضمنی نیست زیراکه معنی لفظ الله بسیط است یعنی اجزاء ان نیستند و چنین معنی موضوع له که اجزاء ان باشند لیکن در ان یک چیز هم لازم نباشد پس در انجا تضمنی میباشد و التزامی نمیباشد

فَإِنْ قُلْتَ لَا نُسَلِّمُ أَنْ يُوجَدَ مَعْنًى لَا لَازِمَ لَهُ فَإِنَّ لِكُلِّ مَعْنًى لَازِمًا أَلْبَتَّةَ وَ أَقَلُّهُ أَنَّهُ لَيْسَ غَيْرَهُ قُلْنَا الْمُرَادُ بِاللَّازِمِ هُوَ اللَّازِمُ الْبَيِّنُ الَّذِي يَنْتَقِلُ الذِّهْنُ مِنَ الْمَلْزُومِ إِلَيْهِ وَ قَوْلُكَ لَيْسَ غَيْرَهُ لَيْسَ مِنَ

اللَّوَازِمِ الْبَيِّنَةِ لِاَنَّا كَثِيْرًا مَا نَتَصَوَّرُ الْمَعَانِيَ وَلَا يَخْطُرُ بِبَالِنَا مَعْنَى الْغَيْرِ فَضْلًا عَنْ كَوْنِهٖ لَيْسَ غَيْرَهٗ

ترجمه پس اگر تو بگویی که ما این قبول نمیکنیم که چنین معنی باشد که همرای ان هیچ لاز نباشد زیراکه یقیناً برای هر معنی یک لازم است کم از کم ان لازم این است که ان معنی غیر نیست غیر نیست ما جواب میدهیم که مراد از لازم لازم بین است که به طرف ان از ملزوم ذهن منتقل شود و این قول شما لیس غیره لازم بین نیست زیراکه زیاد اوقات ما معنی تصور میکنیم و در قلب ما وسوسه لیس غیره هم نمیاید چه جائیکه معنی لیس غیره در ذهن بیاید.

تشریح این حصه دوم این فصل است مصنف در این یک اعتراض امام رازی رحمۃ اللہ علیہ نقل میکند و جواب ان میدهد.

اعتراض امام رازی رحمۃ اللہ علیہ میگوید که بین دلالت مطابقی و دلالت التزامی نسبت عموم خصوص مطلق نیست بلکه در بین اینها نسبت تساوی است در کدام جای که دلالت التزامی میباشد در ان جای دلالت مطابقی هم میباشد و در کدام جای که دلالت مطابقی میباشد در ان جای بودن دلالت التزامی ضرور میباشد زیراکه در جهان چنین معنی نیست که لازم نداشته باشد اگر یک معنی چنین باشد که لازم نداشته باشد پس کم از کم لیس غیره ضرور همرایش لازم میباشد. مطلب لیس غیره که این معنی خودش است غیر نیست لهذا این سخن شما غلط است که در بین این عموم خصوص مطلق است قبل از جواب یک تمهید ملاحظه کنید

لازم سه قسم است (۱)لازم بین بالمعنی الاخص (۲) لازم بین بالمعنی الاعم (۳) لازم غیر بین

لازم بین بالمعنی الاخص: ان لازم است که فقط از تصور ملزوم تصور لزوم بین لازم و ملزوم در ذهن بیاید مانند: دلالت عمی بر بصر وقتی که ماتصور کور بگوییم پس تصور چنین چشم در ذهن ما میاید که همرای ان نور لازم میباشد.

لازم بین بالمعنی الاعم: ان لازم است که از تصور لفظ ملزو تصور لازم و یقین لزوم در ذهن ما نیاید بلکه جدا تصور لازم ضرور میباشد باز یقین لزوم میاید مانند جفت بودن چهار لازم است اینجا صرف از تصور چهار جفت بودن در ذهن ما نمیاید بلکه بعد از تصور چهار و جفت علیحده علیحده در بین اینها تصور لزوم در ذهن ما میاید

لازم غیر بین: آنست که بعد از تصور لازم وملزوم هر دو هم تصور لزوم در ذهن ما نیاید بلکه برای این ضرورت به چیز سوم یعنی دلیل میباشد مانند: که همرای عالم حادث لازم است در اینجا بعد از تصور عالم وحادث هم در بین این تصور لزوم در ذهن نمیاید بلکه به قائم کردن یک دلیل هم ضرورت است مثلاً العالم متغیر و کل متغیر حادث بعد از این در بین عالم و حادث یقین لزوم میاید

جواب: لفظ که بر لازم معنی موضوع له دلالت میکند این دلالت التزامی است مراد از ان لازم لازم بین بالمعنی الاخص است و دیگر دو لازم مراد نیست در جهان زیاد چیز ها هستند که لازم بین بالمعنی الاخص انها نباشد و لازم بین بالمعنی الاعم و لازم غیر

بین انها باشند لیس غیره لازم غیر بین است زیراکه ما تصور یک معنی موضوع له میکنیم گاه گاه در ذهن ما تصور غیر ان نمیاید چه جائیکه تصور لیس غیره بیاید لهذا اعتراض شما صحیح نیست و سخن ما صحیح است که در بین مطابقی و التزامی عموم خصوص مطلق است.

فَصْلٌ: اَللَّفْظُ الدَّالُّ اِمَّا مُفْرَدٌ اَوْ اِمَّا مُرَكَّبٌ فَالْمُفْرَدُ مَا لَا يُقْصَدُ بِجُزْئِهٖ الدَّلَالَةُ عَلٰى جُزْءِ مَعْنَاهُ كَدَلَالَةِ هَمْزَةِ الْاِسْتِفْهَامِ عَلٰى مَعْنَاهُ وَ دَلَالَةِ زَيْدٍ عَلٰى مُسَمَّاهُ وَ دَلَالَةِ عَبْدِ اللّٰهِ عَلٰى مَعْنًى عَلَمِيٍّ وَ الْمُرَكَّبُ مَا يُقْصَدُ بِجُزْئِهٖ الدَّلَالَةُ عَلٰى جُزْءِ مَعْنَاهُ كَدَلَالَةِ زَيْدٌ قَائِمٌ عَلٰى مَعْنَاهُ وَ دَلَالَةِ رَامِي السَّهْمِ عَلٰى فَحْوَاهُ

ترجمه: **فصل**: لفظ دال یا مفرد باشد یا مرکب مفرد ان لفظ است که جزء ان دلالت نکند بر جزء معنی مانند: دلالت همزه استفهام بر معنی خود و دلالت لفظ زید بر مسمی خود و دلالت لفظ عبدالله بر معنی علمی خود مرکب ان لفظ است که جزء ان دلالت کند بر جزء معنی مانند دلالت زید قائم بر معنی خود و دلالت رامی السهم بر مفهوم خود.

تشریح: چونکه بحث لفظ (که دلالت میکند) برای کلیات خمسه موقوف علیه است بناءً بعد از فارغ شدن از بحث دلالت و قبل از کلیات خمسه تعریف و تقسیم لفظ میکند لفظ دو قسم است (۱) مفرد (۲) مرکب

مفرد: آنست که جزء لفظ دلالت نکند بر جزء معنی. از این چهار صورت است و همین چهار اقسام مفرد هستند

(۱) لفظ جزء نداشته باشد مانند همزه استفهام (۲) جزء لفظ باشد لیکن جزء معنی نباشد مانند: دلالت لفظ زید بر مسمی خود (۳) که جزء لفظ هم باشد و جزء معنی هم لیکن اجزای لفظ بر اجزای معنی دال نباشند مانند: عبدالله وقتی که نام کسی باشد زیراکه در صورت نام بودن عبدالله بر بنده و لفظ الله بر ذات الله دلالت نمیکند بلکه دلالت مجموع بر مسمی است (۴) جزء لفظ هم باشد و جزء معنی هم و جزء لفظ بر جزء معنی دال هم باشد لیکن این دلالت مقصود ما نباشد مانند که حیوان ناطق نام کس مانده شود زیراکه بعد از ماندن حیوان ناطق نام کس مقصود و اراده ما از حیوان حیوانیت و از ناطق ناطقیت نیست بلکه از مجموع نام شخص مقصود میباشد

مرکب: آن لفظ است که اراده دلالت جزء لفظ باشد بر جزء معنی مانند: زید قائم یا رامی الحجارة به عنوان دیگر چنین هم گفته میتواند که برای مرکب چهار شرط است اگر یک شرط هم نباشد ان مفرد میباشد مرکب نمیباشد. (۱) لفظ جزء داشته باشد (۲) معنی هم جزء داشته باشد (۳) جزء لفظ دال باشد بر جزء معنی (۴) آن دلالت مقصود هم باشد.

ثُمَّ الْمُفْرَدُ عَلٰى أَنْحَاءٍ ثَلٰثَةٍ لِأَنَّهُ إِنْ كَانَ مَعْنَاهُ مُسْتَقِلًّا بِالْمَفْهُومِيَّةِ أَيْ لَمْ يَكُنْ فِي فَهْمِهٖ مُحْتَاجًا إِلٰى ضَمِّ ضَمِيْمَةٍ فَهُوَ إِسْمٌ إِنْ لَّمْ يَقْتَرِنْ ذَالِكَ الْمَعْنٰى بِزَمَانٍ مِّنَ الْأَزْمِنَةِ الثَّلٰثَةِ وَكَلِمَةٌ إِنِ اقْتَرَنَ بِهٖ وَإِنْ لَّمْ يَكُنْ

مَعْنَاهُ مُسْتَقِلًا فَهُوَ اَدَاةٌ فِي عُرْفِ الْمِيْزَانِيِّيْنَ وَحَرْفٌ فِي اِصْطِلَاحِ النَّحْوِيِّيْنَ هٰذَا.

ترجمه: باز مفرد به سه قسم است اگر معنی ان به اعتبار فهمیدن مستقل باشد یعنی در فهمیدن ان به ضمیمه کدام چیز ضرورت نباشد پس اسم است اگر ان معنی در سه زمانه به یک زمانه مربوط نباشد و کلمه است اگر ان معنی در سه زمانه به یک زمانه مربوط باشد و اگر مفرد به اعتبار معنی مستقل نباشد ان ادات است در اصطلاح منطق و حرف است در محاوره نحات این را خوب یاد کنیْد

تشریح: در این فصل به اعتبار معنی تقسیم مفرد میکنند مفرد سه قسم است (۱) اسم (۲) کلمه (۳) ادات

وجه حصر: لفظ بر معنی مستقل دال باشد یا نباشد اگر نباشد ادات است اگر بر معنی مستقل دال باشد پس در سه زمانه به یک زمانه مربوط باشد یا نباشد اگر باشد کلمه است و اگر نباشد اسم است

تعریف: اسم انست که بر معنی مستقل دلالت کند و از سه زمانه یک زمانه هم در ان نباشد مانند: زید ،بکر، خالد ، الهام وغیره.

تعریف کلمه: کلمه انست که بر معنی مستقل دلالت کند و از سه زمانه یک زمانه در ان باشد مانند: ضرب (او در زمانه گذشته زد)

ادات: آنست که بر معنی مستقل دلالت نکند بلکه در فهمیدن ان به طرف غیر احتیاج باشد مانند: من ، الی، علی.

فائده: این همان سه اقسام هستند که نحات حضرات از ان تعبیر به اسم ، فعل و حرف میکنند. لیکن در این کمی فرق هم است که تفصیل ان در اینده میاید

سوال: ما به شما یک مثال نشان میدهم که در ان معنی هم مستقل باشد و زمانه هم در ان باشد مگر به آن کلمه نمیگویند مانند: امس (روز گذشته) زمانه ماضی، غداً (زمانه آینده) الان (امروز) بر زمانه موجوده دلالت میکند و حال این است که به اینها کلمه نمیگویند.

جواب: کلمه آنست که از شکل و هیئت ان زمانه معلوم شود نه از ماده مانند: ضَرَبَ، یضرب، یضربان وغیره. در مثال های مذکور در سوال زمانه از شکل و هیئت در فهم نمیاید بلکه از ماده در فهم میاید بناءً آنها در تعریف کلمه داخل نیستند

سوال: ما به شما مثال میدهم که دال بر معنی مستقل هم باشد و زمانه هم در ان باشد و زمانه از ماده هم در فهم نیاید باز هم به آن اسم میگویند و کلمه نمیگویند مانند اسماء الافعال روید بمعنی امهل علیک بمعنی الزم وغیره

جواب: مراد از زمانه این است که زمانه به اعتبار وضع اول باشد در اسماء الافعال زمانه به اعتبار وضع ثانی است یعنی وقتی که روید بمعنی امهل شد و علیک بمعنی الزم شد پس در انها زمانه امد البته به اعتبار وضع اول نیست

فَصْلٌ اِعْلَمْ اَنَّهُ قَدْ ظَنَّ بَعْضُهُمْ اَنَّ الْكَلِمَةَ عِنْدَ اَهْلِ الْمِيْزَانِ هِيَ مَا يُسَمّٰى فِيْ عِلْمِ النَّحْوِ بِالْفِعْلِ وَلَيْسَ هٰذَا الظَّنُّ بِصَوَابٍ فَاِنَّ الْفِعْلَ اَعَمُّ مِنَ الْكَلِمَةِ اَلَا تَرٰى اَنَّ النَّحْوَ اَضْرِبُ وَنَضْرِبُ وَاَمْثَالَهُ فِعْلٌ عِنْدَ النُّحَاةِ وَلَيْسَ بِكَلِمَةٍ عِنْدَ الْمَنْطِقِيِّيْنَ لِاَنَّ الْكَلِمَةَ مِنْ اَقْسَامِ الْمُفْرَدِ وَنَحْوَ

اَضْرِبُ مَثَلًا لَيْسَ بِمُفْرَدٍ بَلْ هُوَ مُرَكَّبٌ لِدَلَالَةِ جُزْءِ اللَّفْظِ عَلَى جُزْءِ الْمَعْنٰى فَاِنَّ الْهَمْزَةَ تَدُلُّ عَلَى الْمُتَكَلِّمِ وَضَرَبَ عَلَى الْمَعْنَى الْحَدَثِ

ترجمه: بعضی مردم گمان میکنند که کلمه نزد مناطقه آنست که به کدام در علم نحو فعل میگویند و این گمان درست نیست زیراکه فعل از کلمه عام است پس ای مخاطب به تو به نظر میاید که اضرب و نضرب و امثال این الفاظ نزد نحات فعل هستند و نزد اهل منطق کلمه نیستند زیراکه کلمه در اقسام مفرد است و اضرب مثلاً مفرد نیست بلکه مرکب است زیراکه جزء لفظ بر جزء معنی دلالت میکند بدون شک همزه بر متکلم و ضرب بر معنی مصدری دلالت میکنند.

تشریح: از اینجا مصنف ازاله یک شبه میکند و ان شبه این است که شاید گمان بعضی مردم باشد که کلمه مناطقه و فعل نحات یک چیز است بناءً تعریف هر دو میکنند لهذا در این هیچ فرق نیست مصنف میگویند که این گمان اینان درست نیست زیراکه اضرب و نضرب نزد نحات فعل هستند و نزد مناطقه کلمه نیستند بلکه مفرد هم نیستند مرکب هستند زیراکه در اضرب مثلاً همزه بر متکلم دلالت میکند و ضرب بر معنی مصدری دلالت میکند یعنی جزء لفظ بر جزء معنی دلالت میکند به عنوان دیگر فعل نزد نحات عام مطلق است و کلمه مناطقه خاص مطلق است یعنی کدام چیز که کلمه مناطقه باشد ان ضرور فعل نحات میباشد و کدام چیز که فعل نحات باشد ضرور نیست که ان کلمه مناطقه باشد

فائده با وجود یک بودن تعریف فرق به این وجه است که نحات حضرات به شکل ظاهری لفظ میبینند و مناطقه به معنی و حقیقت لفظ میبینند پس نحات به وجه شکل ظاهری بر اضرب و نضرب حکم فعل کردند و مناطقه دیدند که جزء لفظ بر جزء معنی دلالت میکنند انان در اینها فکر کردند و حکم مرکب بر اینها کردند همچنین حرف نحات و ادات مناطقه یک قسم نیستند اگر چه تعریف اینها یک است زیراکه نزد نحات افعال ناقصه فعل هستند مگر نزد مناطقه ادات نیستند زیراکه نحات دیدند که این مانند افعال هستند یعنی کان مانند قال و ظل مانند مد لهذا افعال هستند و مناطقه دیدند که این به اعتبار معنی خود ناقص هستند لهذا اینها ادات هستند به معنی دیگر ادات مناطقه عام مطلق است و حرف نحات خاص مطلق است

فَصْلٌ قَدْ يُقَسَّمُ الْمُفْرَدُ بِتَقْسِيْمٍ اٰخَرَ وَ هُوَ اَنَّ الْمُفْرَدَ اِمَّا اَنْ يَكُوْنَ مَعْنَاهُ وَاحِدًا اَوْ يَكُوْنَ كَثِيْرًا وَ الَّذِيْ لَهٗ مَعْنَاهُ وَاحِدٌ عَلٰى ثَلٰثَةِ اَضْرِبٍ لِاَنَّهٗ لَا يَخْلُوْ اِمَّا اَنْ يَكُوْنَ ذَالِكَ الْمَعْنٰى مُتَعَيِّنًا مُشَخَّصًا اَوْ لَمْ يَكُنْ وَ الْاَوَّلُ يُسَمّٰى عَلَمًا كَزَيْدٍ وَ هٰذَا وَ هُوَ الْاَوْلٰى اَنْ يُّسَمّٰى هٰذَا الْقِسْمُ بِالْجُزْءِ الْحَقِيْقِيِّ وَ الثَّانِيْ اَيْ مَا لَا يَكُوْنَ مَعْنَاهُ الْوَاحِدُ مُشَخَّصًا بَلْ يَكُوْنُ لَهٗ اَفْرَادٌ كَثِيْرَةٌ هُوَ ضَرْبَانِ اَحَدُهُمَا اَنْ يَكُوْنَ صِدْقُ ذَالِكَ الْمَعْنٰى عَلٰى سَائِرِ اَفْرَادِهٖ عَلٰى سَبِيْلِ الْاِسْتِوَاءِ مِنْ غَيْرِ اَنْ يَتَفَاوَتَ بِالْاَوَّلِيَّةِ اَوْ اَوْلَوِيَّةٍ اَوْ اَشَدِّيَّةٍ اَوْ اَزْيَدِيَّةٍ وَ يُسَمّٰى هٰذَا الْقِسْمُ بِالْمُتَوَاطِيْ لِتَوَاطُؤِ اَفْرَادِهٖ وَ تَوَافُقِهَا فِيْ تَصَادُقِ ذَالِكَ الْمَعْنَى الْعَامِّ كَالْاِنْسَانِ بِالنِّسْبَةِ اِلٰى

زَيْدٍ وَعَمْرٍو وَبَكْرٍ وَثَانِيهِمَا اَنْ لَا يَكُوْنَ صِدْقُ ذَالِكَ الْمَعْنَى الْعَامِّ فِيْ جَمِيْعِ اَفْرَادِهٖ عَلٰى وَجْهِ الْاِسْتِوَاءِ بَلْ يَكُوْنُ صِدْقُ ذَالِكَ الْمَعْنٰى عَلٰى بَعْضِ الْاَفْرَادِ بِالْاَوَّلِيَّةِ اَوِ الْاَشَدِّيَّةِ اَوِ الْاَوْلَوِيَّةِ وَصِدْقُهَا عَلٰى بَعْضِ الْاٰخَرِ بِاَضْدَادِ ذَالِكَ كَالْوُجُوْدِ بِالنِّسْبَةِ اِلَى الْوَاجِبِ جَلَّ مَجْدُهٗ وَبِالنِّسْبَةِ اِلَى الْمُمْكِنِ: وَكَالْبَيَاضِ بِالنِّسْبَةِ اِلَى الثَّلْجِ وَالْعَاجِ وَيُسَمّٰى هٰذَا الْقِسْمُ مُشَكِّكًا لِاَنَّهٗ يُوْقِعُ النَّاظِرَ فِي الشَّكِّ فِيْ كَوْنِهٖ مُتَوَاطِيًا اَوْ مُشْتَرَكًا.

ترجمه: فصل: گاهی مفرد به دیگر تقسیم هم منقسم میشود ان این است که معنی مفرد واحد میباشد یا کثیر معنی کدام مفرد که واحد باشد آن به سه قسم است زیراکه ان از دو حالت خالي نیست ان مغنی یا معین و مشخص میباشد و یا نمیباشد نام اول علم است مانند: زید ،هذا و هو و بهتر این است که نام این جزئی حقیقی مانده شود و قسم دوم یعنی معنی کدام که مشخص نباشد بلکه افراد ان زیاد باشند آن به دو قسم است یا صدق ان معنی بر همه افراد برابر باشد یعنی در ان تفاوت به اعتبار اولیت، اولویت، اشدیت و ازدیت نباشد نام این کلی متواطی مانده شد به این وجه که همه افراد این در صدق ان معنی عام متفق هستند مانند: انسان به نسبت عمرو، زید، بکر و غیره دوم آن است که صدق معنی ان در همه افراد برابر نباشد بلکه بر بعضی افراد صدق معنی به اولیت، اشدیت یا اولویت باشد و بر بعضی دیگر صدق ان معنی بر ضد صفات مذکور باشد مانند: وجوب به اعتبار واجب تعالی و ممکن یا سفید بودن به اعتبار برف و دندانهای فیل نام این قسم کلی

مشکک مانده شد زیراکه این ناظر را در شک میندازد در این امر که این کلی متواطی است یا مشکک.

تشریح: در اینجا تقسیم دیگر مفرد به اعتبار معنی واحد و کثیر بیان میکند .

فائده: درباره این تقسیم بعضی حضرات میگویند این اقسام مفرد هستند و به نزد بعضی این اقسام اسم هستند. بهر حال قول راجع این است که این اقسام اسم هستند. دلائل انشاء الله در مطولات میایند به اعتبار یک معنی یا چند معنی همه چهار احتمال جور میشوند (۱) توحد الفظ مع توحد المعنی یعنی لفظ هم یک باشد و معنی ان هم یک باشد (۲) تکثر الفظ مع تکثر المعنی یعنی الفاظ هم زیاد باشند و معنی آنها هم زیاد باشد (۳) توحد الفظ مع تکثر المعنی یعنی لفظ یک باشد و معنی ان زیاد باشد (۴) تکثر الفظ مع توحد المعنی یعنی الفاظ زیاد باشند و معنی آنها یک باشد

قسم اول یعنی که لفظ هم یک باشد و معنی ان هم یک باشد ان در این فصل بیان میکنیم دوم یعنی که الفاظ زیاد باشند و معنی انها هم زیاد باشد این را اهل الغت بیان میکند در کتابهای لغت قسم سوم یعنی که لفظ یک باشد و معنی ان زیاد باشد این را انشاء الله در فصل اینده بیان میکنیم و قسم چهارم یعنی که الفاظ زیادباشند و معنی انها کم باشد . این را بعد از این فصل بیان میکنیم.

توحد الفظ مع توحد المعنی: اگر لفظ یک باشد و معنی ان هم یک باشد این سه قسم است (۱) علم یا جزئی حقیقی (۲) کلی متواطی (۳) کلی مشکک

وجه حصر: اگر لفظ یک باشد و معنی ان هم یک باشد پس این معنی یا جزئی میباشد یا کلی اگر معنی جزئی باشد یعنی شخص معین باشد به این علم میگویند و مصنف میگوید که نام این جزئی حقیقی ماندن بکار است مانند: زید اگر ان یک معنی کلی باشد باز معنی کلی بر همه افراد خود برابر صادق باشد یا با تفاوت اگر ان معنی بر همه افراد خود برابر صادق باشد به ان کلی متواطی میگویند مانند انسان این بر همه افراد یعنی زید، عمر، بکر وغیره برابر صادق است. و اگر با تفاوت صادق باشد به ان کلی مشکک میگویند مانند: ابیض (سفید) این بر افراد خود با تفاوت صادق میشود باز چند اقسام این تفاوت است

اقسام تفاوت: باز تفاوت در چهار چیز در یک چیز میباشد (۱) اولیت (۲) اولویت (۳) اشدیت (۴) ازیدیت

اولیت: در مقابل اولیت غیر اولیت میاید اگر یک معنی به بعضی افراد به طور علت صادق باشد و بر بعضی به طور معلول به صدق بطور علت اولیت میگویند و به صدق به طور معلول غیر اولیت میگویند مانند لفظ روشنی بر زمین هم صادق میشود و بر افتاب هم مگر بر افتاب به طور علت و اولیت صادق است و بر زمین بطور معلول و غیر اولیت صادق است.

اولویت: ضد اولویت غیر اولویت است اگر یک معنی بر بعضی افراد بلاواسطه صادق باشد و بر بعضی افراد بالواسطه پس به بلا واسطه صدق اولویت میگویند و بالواسطه صدق غیر اولویت میگویند مثال این هم آن است کدام که در اولیت تیر شده است

لفظ روشنی بر زمین بالواسطه و به غیر اولیت صادق است و بر افتاب بلاواسطه و به اولویت صادق است .

اشدیت: در مقابل اشدیت اضعفیت میاید اشدیت و اضعفیت به زیادت و کمبود در کیفیت میگویند یعنی معنی کلی بر بعضی افراد به شدت صادق باشد و بر بعضی افراد به ضعف صادق باشد بر صدق به طور شدت اشدیت و بر صدق به طور ضعف اضعفیت میگویند مانند: اسود (رنگ سیاه) بر موی ها به شدت صادق است و بر مرد گندمی رنگ به ضعف صادق است

ازیدیت: اگر در مقدار کمبود و زیادت باشد به این ازیدیت و انقصیت میگویند مانند لفظ اطفال بر سی اطفال هم صادق و به سه اطفال هم لیکن بر سی به زیادت و بر سه به کمبود صادق است

وجوهات تسمیه: **علم**: معنی علم نام است و این هم اکثر نامها میباشند بناءً به این علم میگویند نزد مصنف نام این جزئی حقیقی بکار میباشد زیراکه در این اسماء اشارات و مضمرات هم شامل هستند زیراکه آنها هم بر ذات معین و مشخص دلالت میکنند و برای اسماء اشارات و مضمرات استعمال لفظ علم مناسب نیست.

متواطی: این از تواطؤ است معنی این موافق کردن است و در این هم معنی بر همه افراد با موافقت صادق است .

مشکک: معنی مشکک است مبتلا کننده به شک اینجا هم ناظر در شک میشود که این کلی متواطی است یا مشکک

فَصْلٌ اَلْمُتَكَثِّرُ الْمَعْنٰى لَهٗ اَقْسَامٌ عَدِيْدَةٌ وَجْهُ الْحَصْرِ اَنَّ اللَّفْظَ الَّذِيْ كَثُرَ مَعْنَاهُ اِنْ وُضِعَ ذَالِكَ اللَّفْظُ لِكُلِّ مَعْنًى اِبْتِدَاءً بِاَوْضَاعٍ

مُتَعَدِّدَةٍ عَلٰحِدَةٍ يُسَمّٰى مُشْتَرِكًا كَالْعَيْنِ وُضِعَ تَارَةً لِلذَّهَبِ وَ تَارَةً لِلْبَاصِرَةِ وَ تَارَةً لِلرُّكْبَةِ وَ إِنْ لَمْ يُوْضَعْ لِكُلٍّ إِبْتِدَاءً بَلْ وُضِعَ اَوَّلًا لِمَعْنًى ثُمَّ اسْتُعْمِلَ فِيْ مَعْنًى ثَانٍ لِاَجْلِ مُنَاسِبَةٍ بَيْنَهُمَا اِنِ اشْتَهَرَ فِي الثَّانِيْ وَتُرِكَ مَوْضُوْعُهُ الْاَوَّلُ يُسَمّٰى مَنْقُوْلًا وَ الْمَنْقُوْلُ بِالنَّظَرِ اِلَى النَّاقِلِ يَنْقَسِمُ اِلٰى ثَلٰثَةِ اَقْسَامٍ اَحَدُهَا الْمَنْقُوْلُ الْعُرْفِيُّ بِاِعْتِبَارِ كَوْنِ النَّاقِلِ عُرْفًا عَامًّا وَ ثَانِيْهَا الْمَنْقُوْلُ الشَّرْعِيُّ بِاِعْتِبَارِ كَوْنِهٖ اَرْبَابَ الشَّرْعِ وَ ثَالِثُهَا اَلْمَنْقُوْلُ الْاِصْطِلَاحِيُّ بِاِعْتِبَارِ كَوْنِهٖ عُرْفًا خَاصًّا وَ طَائِفَةً مَخْصُوْصَةً مِثَالُ الْاَوَّلِ كَلَفْظَةِ الدَّابَّةِ كَانَ فِي الْاَصْلِ مَوْضُوْعًا لِمَا يَدُبُّ عَلَى الْاَرْضِ ثُمَّ نَقَلَهُ الْعَامَّةُ لِلْفَرَسِ اَوْ لِذَاتِ الْقَوَائِمِ الْاَرْبَعِ مِثَالُ الثَّانِيْ كَلَفْظِ الصَّلٰوةِ كَانَ فِي الْاَصْلِ بِمَعْنَى الدُّعَاءِ ثُمَّ نَقَلَهُ الشَّارِعُ اِلٰى اَرْكَانٍ مَخْصُوْصَةٍ مِثَالُ الثَّالِثِ كَلَفْظِ الْاِسْمِ كَانَ فِي اللُّغَةِ بِمَعْنَى الْعُلُوِّ ثُمَّ نَقَلَهُ النُّحَاةُ اِلٰى كَلِمَةٍ مُسْتَقِلَّةٍ فِي الدَّلَالَةِ غَيْرِ مُقْتَرِنَةٍ بِزَمَانٍ مِنَ الْاَزْمِنَةِ الثَّلٰثَةِ وَ اِنْ لَمْ يَشْتَهِرْ فِي الثَّانِيْ وَلَمْ يُتْرَكِ الْاَوَّلُ بَلْ يُسْتَعْمَلُ فِي الْمَوْضُوْعِ الْاَوَّلِ مَرَّةً وَ فِي الثَّانِيْ اُخْرٰى يُسَمّٰى بِالنِّسْبَةِ اِلَى الْاَوَّلِ حَقِيْقَةً وَ بِالنِّسْبَةِ اِلَى الثَّانِيْ مَجَازًا كَالْاَسَدِ بِالنِّسْبَةِ اِلَى الْحَيَوَانِ الْمُفْتَرِسِ وَ الرَّجُلِ الشُّجَاعِ فَهُوَ بِالنِّسْبَةِ اِلَى الْاَوَّلِ حَقِيْقَةٌ وَ بِالنِّسْبَةِ اِلَى الثَّانِيْ مَجَازٌ۔

ترجمه: **فصل**: معنی کدام مفرد که کثیر باشد ان چند اقسام دارند وجه حصر ان این است که معنی کدام لفظ که کثیر باشد اگر آن

لفظ برای هر معنی ابتداءً علیحده به چند اوضاء وضع شده باشد نام آن مشترک است مانند: لفظ عین که گاهی برای زر گاهی برای چشم گاهی برایٔ عینیک زانو وضع شده میباشد اگر برای هر معنی ابتداءً وضع نه شده باشد بلکه اولاً صرف برای یک معنی وضع شده باشد باز استعمال ان در دیگر معنی شده باشد به وجه مناسبت در بین هر دو معنی اگر در دیگر معنی مشهور شد و معنی اول متروک شده باشد نام این منقول است و منقول به اعتبار ناقل به سه قسم است (۱) منقول عرفی که ناقل ان عرف عام باشد (۲) منقول شرعی که ناقل ان اثر شرع باشد (۳) منقول اصطلاحی که ناقل ان عرف خاص باشد. مثال قسم اول لفظ دابه است که در اصل برای ان حیوان وضع شده بود که بر زمین روان باشد باز عوام انرا به اسپ و چارپای نقل کردند مثال قسم دوم لفظ صلوۃ است که در اصل برای دعا وضع شده بود باز شرع انرا به ارکان مخصوصه نقل کرد مثال قسم سوم لفظ اسم است که در لغت معنی ان بلندی است باز نحات آنرا به کلمه نقل کردند که در دلالت مستقل باشد و در سه زمانه یایک زمانه مربوط نباشد. و اگر آن لفظ در معنی دیگر مشهور نباشد و نه معنی اول متروک باشد بلکه گاهی در معنی اول استعمال میشود و گاهی در معنی دوم پس به اعتبار معنی اول نام ان لفظ حقیقت و به اعتبار معنی دوم مجاز است مانند: اسد برای شیر و رجل شجاع به اعتبار معنی اول حقیقت و به اعتبار معنی دوم مجاز است.

تشریح: اقسام تقسیم دوم اسم یعني توحد الفظ مع تکثر المعنی در این فصل ذکر میکند اقسام این چهار هستند باز اقسام یک قسم سه هستند به این طور همه اقسام شش جور میشوند

وجه حصر: اگر لفظ یک باشد و معنی زیاد پس وضع این لفظ به همه معنی علیحده علیحده شده باشد یا صرف به یک وضع شده باشد اگر برای هر معنی علیحده علیحده وضع شده باشد به این مشترک میگویند مانند: لفظ عین معانی این (۷۲) هستند و برای هر معنی جدا جدا وضع است مثلاً چند معانی ان این هستند (۱) چشم (۲) عینیک زانو (۳) جاسوس (۴) چشمه آب (۵) حوض (۶) افتاب (۷) زرد (۸) سردار (۹) خالص (۱۰) ناظر (۱۱) ذات هر شی (۱۲) اشرفی (۱۳) پول (۱۴) مال (۱۵) باران (۱۶) ابر آمدنی از طرف قبله (۱۷) چیز عمده (۱۸) نفس (۱۹) اهل خانه (۲۰) اهل شهر (۲۱) گروه (۲۲) صحیح شدن (۲۳) نظاره (۲۴) جای نظاره (۲۵) نظر (۲۶) خانه (۲۷) قلف (۲۸) نام حرف وغیره اگر وضع این لفظ برای هر معنی جدا جدا نباشد بلکه وضع برای یک معنی باشد لیکن بعداً در دیگر معنی هم استعمال شود در این دو صورت است لفظ مستعمل در دیگر معنی در معنی اصلی خود هم مستعمل باشد یا نباشد. اگر آن لفظ در معنی اصلی خود بالکل مستعمل نمیشد به ان منقول میگویند و اگر لفظ در معنی اصلی خود هم مستعمل میشد پس کدام وقت که در معنی اصلی خود مستعمل میشد به آن حقیقت میگویند و اگر علاوه از معنی اصلی خود در دیگر معنی مستعمل میبود به ان مجاز میگویند. مانند:

که معنی اسد حیوان مفترس (شیر) است و گاهی به رجل شجاع هم گفته میشود اگر اسد در معنی اصلی خود یعنی در حیوان مفترس استعمال بود به این حقیقت میگویند و اگر در رجل شجاع استعمال بود به‌آن مجاز میگویند باز منقول به اعتبار ناقل سه قسم است اگر ناقل لفظ از معنی اصلی خود به دیگر معنی مردم عام باشد به این منقول عرفی میگویند مانند که معنی دابه ما یدب علی الارض (چیزی که بر زمین) میگردد بود مگر بعداً مردم عام انرا نقل کردند صرف برای اسپ یا برای چارپای انرا نام ماند حالاً این در معنی اصلی خود مستعمل نیست و اگر ناقل گروه خاص باشد به این منقول اصطلاحی میگویند مانند: اسم که به معنی بلندی است مگر یک گروه خاص یعنی نحات انرا نقل کرد در ان لفظ استعمال کرند که بر معنی خود دلالت میکنند در سه زمانه به یک زمانه مربوط نباشد اگر ناقل به معنی دوم شریعت باشد به ان منقول شرعی میگویند مانند: صلوة که معنی ان دعا است مگر بعداً شریعت انرا به ارکان مخصوص یعنی نماز خاص کرد اکنون که لفظ صلوة گفته میشود مراد نماز میباشد

اعتراض: شما گفتید که منقول ان لفظ است که از یک معنی منتقل و در معنی دیگر استعمال شود و استعمال ان در معنی اول نباشد مگر ما به شما مثال نشان میدهم که منقول در معنی اصلی خود هم استعمال میشود مانند لفظ دابة در قران کریم که به معنی اصلی خود (ما یدب علی الارض) یعنی حرکت کننده بر زمین مستعمل است مانند: و ما من دابة علی الارض الا علی الله رزقها

و نیست در زمین هیچ حرکت کننده مگر ضمه رزق ان بر خداوند است دابة در معنی اصلی خود مستعمل شده است

جواب: مطلب از عدم استعمال در معنی اصلی خود این است که بر معنی اصلی قرینه موجود نباشد اگر بر معنی اصلی کدام قرینه موجود باشد باز در معنی اصلی هم استعمال میشود در اینجا دو قرینه موجود است یک این که نکره تحت النفی است وقتیکه نکره تحت النفی باشد انجا عموم میباشد دوم این است که در من دابة من استغراقي است و من استغراقي افاده عموم میکند بناءً اینجا از دابة معنی عام یعنی هر متحرک بر زمین مراد است نه تنها چارپای

فائده (۱): در اصل منقول دو قسم است منقول عرفی و منقول اصطلاحی منقول شرعی در منقول اصطلاحی داخل است مگر شریعت چونکه به اعتبار عظمت بلند است بناءً انرا جدا قسم جور کرد

فائده (۲): وقتیکه از یک معنی به دیگر معنی یک لفظ منتقل شود پس در بین این دو معنی نسبت ضروری است چقدر مثال ها که در فوق داده شده است در بین انها بر نسبت فکر کنید

دابة: چیزی حرکت کننده است بر زمین دابه به چارپای و اسپ گفته میشود زیرا که انها هم بر زمین میگردند

صلوة: معنی لغوی صلوة دعا است بعداً انرا نقل کرد به ارکان مخصوصه یعنی نماز زیرا که در نماز هم دعا میباشد.

اسم: معنی لغوی اسم بلندی است بعداً نحات انرا به اسم نقل کرد زیرا که اسم نحات هم بر حرف و فعل بلند میباشد.

اسد: معنی لغوی اسد شیر است در بین مرد شجاع و شیر صفت شجاعت مشترک است.

وجوهات تسمیه: **مشترک**: این از اشتراک است معنی ان یکجای شدن است و اینجا هم لفظ در چند معانی یکجای میشود

منقول: معنی این نقل کرده شده است واین هم از معنی اصلی نقل کرده شده میباشدو در معنی دیگر مستعمل میباشد.

عرفی: چونکه نقل کننده این مردم عام میباشند.

شرعی: چونکه نقل کننده این اهل شرع میباشند.

اصطلاحی: چونکه نقل کننده این یک گروه خاص میباشند.

حقیقت: این از حق یحق است به معنی ثابت شدن و این هم در معنی اصلی خود ثابت است

مجاز: این از تجاوز است بمعنی تجاوز کردن این هم از معنی اصلی خود تجاوز میکند.

فائده: کدام وقت که لفظ از معنی اصلی خود منتقل شده باشد و در معنی دیگر استعمال شده باشد پس از جهت چه مناسبت منتقل شده باشد یا بغیر چه مناسبت اگر از جهت مناسبت منتقل شده باشد به این منقول میگویند که تفصیل ان تیر شده است و اگر بغیر مناسبت منتقل شده باشد به ان مرتجل میگویند مثلاً السماء به اسمان میگویند اگر این بالای مرد نام مانده شده باشد در این وقت در بین السماء و مرد به وجه عدم مناسبت این منقول نیست بلکه مرتجل است.

فائده (۲): در بین حقیقت و مجاز یا نسبت تشبیه میباشد یادیگر کدام مناسبت اگر مناسبت تشبیه نباشد به ان مجاز مرسل میگویند مثلاً نسبت در بین کل و جزء ، سبب مسبب، حال محل، علت معلول.لازم ملزوم یا علاوه از اینها باشد مجازی مرسل (۲۴) قسم است که انها را شما در کتاب های کلان میخوانید انشاء الله اگر در بین حقیقت و مجاز نسبت تشبیه باشد پس در این چهار چیز میباشند (۱) مشبه (۲) مشبه به (۳) وجه شبه (۴) حرف تشبیه مثلاً زید کالاسد در این زید مشبه و اسد مشبه به است ، کاف حرف تشبیه وشجاعت وجه شبه است اگر در بین مشبه و مشبه به حرف تشبیه مذکور باشد به ان تشبیه میگویند و اگر حرف تشبیه مذکور نباشد به ان استعاره میگویند باز استعاره چهار قسم است (۱) استعاره مصرحه نام دوم آن تصریحه(۲) استعاره مکنیه نام دوم ان بالکنایه (۳) استعاره تخییلیه (۴) استعاره ترشیحیه

استعاره مصرحه : ذکر مشبه به مراد مشبه مثلاً رأیت اسداً یرمی (من شیر را دیدم که تیر اندازی میکرد) در اینجا مذکور شیر است لیکن مراد مردشجاع است زیراکه شیر تیر اندازی نمیتواند

استعاره مکنیه: ذکر مشبه و مراد هم مشبه مگر در قلب به یک چیز تشبیه دادشود

استعاره تخییلیه: که از لوازم مشبه به یک لازم به مشبه ثابت کرده شود.

استعاره ترشیحیه: که از مناسبات مشبه به یک مناسب برای مشبه ثابت کرده شود .

لازم: آنست که هرگز جدا نمیشود همیشه همرایش یکجای میباشد

مناسب: آنست که جدا هم میشود مانند: اذا انشبت المنیة اظفارها (وقتی که مرگ ناخون های خود بچسپاند) در این مثال ذکر مشبه که مرگ است و مراد هم مشبه است لیکن در قلب تشبیه مرگ همرای یک درنده میدهد. پس در لفظ المنیة استعاره مکنیه است از لوازم مشبه به (درنده) یک لازم (ناخون ها) برای مشبه (مرگ) ثابت میکند پس در لفظ اظفار استعاره تخییلیه است و از مناسبات مشبه به (درنده) یک مناسب انشبات ناخون ها است برای مشبه ثابت میکند پس در لفظ انشبت استعاره ترشیحیه است

فائده: ناخون های درنده در هر حالت میباشند بناءً در لوازمات هستند لیکن انشبات ناخون ها گاهی گاهی مباشد بناءً انشبات در مناسبات است

فَصْلٌ اِنْ كَانَ اللَّفْظُ مُتَعَدِّدًا وَالْمَعْنٰى وَاحِدًا يُسَمّٰى مُرَادِفًا كَالْاَسَدِ وَاللَّيْثِ وَالْغَيْمِ وَالْغَيْثِ.

ترجمه: **فصل**: اگر الفاظ زیاد باشند و معنی یک به ان مترادف میگویند مانند: اسدو لیث، غیم و غیث.

تشریح: در این فصل مصنف قسم اخری مفرد تکثر اللفظ مع تواحد المعنی بیان میکند وقتی که الفاظ زیاد باشند و معنی یک به ان مترادف میگویند و کدام تعلق که در بین اینها است به ان ترادف میگویند مانند: اسد و لیث که دو لفظ هستند و معنی هر دو شیر است همچنان غیم و غیث معنی هر دو باران است

فائده: ترادف در ان وقت میباشد وقتی که چهار شرط موجود باشند (۲) هر دو لفظ موضوع باشند مهمل نباشند اگر یک لفظ هم

مهمل باشد پس ترادف نمیباشد مانند: نان مان در این مان مهمل است بناءً به این ترادف نمیگویند (۲) هر دو لفظ مختلف باشند تکرار یک لفظ نباشند اگر تکرار یک لفظ باشد ترادف نیست به این تاکید لفظی خارج شد مانند: جاء جاء زید یا جاء زید زید در این تکرار یک لفظ است (۳) در هر دو لفظ تقدیم کردن یک ومؤخر کردن دیگر لازم نمیباشد به این تاکید معنوی خارج شد جاء زید نفسه در اینجا مراد زید و نفسه هم یک است لیکن تاخیر نفسه از زید ضروری است لهذا در این ترادف نمیباشد (۴) مصداق هر دو هم یک باشد و معنی هر دو هم یک باشد اگر مصداق شان یک باشد لیکن معنی انها یک نباشد پس ترادف نمیباشد مانند ناطق و فصیح مصداق این هر دو یک است یعنی انسان مگر معنی ناطق مطلق سخنور است و معنی فصیح سخنور با فصاحت و بلاغت لهذا در این هر دو ترادف نمیباشد

فَصْلٌ اَلْمُرَكَّبُ قِسْمَانِ اَحَدُهُمَا الْمُرَكَّبُ التَّامُ وَهُوَ مَا يَصِحُّ السُّكُوْتُ عَلَيْهِ كَزَيْدٌ قَائِمٌ وَثَانِيْهِمَا الْمُرَكَّبُ النَّاقِصُ وَهُوَ مَا لَيْسَ كَذَالِكَ.

ترجمه: **فصل**: مرکب به دو قسم است یک مرکب تام مرکب تام ان است بر کدام که خاموشی صحیح میباشد مانند: زید قائم (زید ایستاده است) و قسم دوم ناقص است و ناقص ان است که چنین نباشد

تشریح: از اینجا مصنف بیان اقسام مرکب میکنند مرکب دو قسم است (۱) مرکب تام (۲) مرکب ناقص

تعریف مرکب تام: که به آن سکوت صحیح باشد. یعنی بر کدام که ختم کردن سخن صحیح باشد مانند: زید قائم.

تعریف مرکب ناقص: که بر ان سکوت قائل صحیح نباشد مانند: غلام زید به این سکوت صحیح نیست

فَصْلٌ اَلْمُرَكَّبُ التَّامُّ ضَرْبَانِ يُقَالُ لِاَحَدِهِمَا الْخَبَرُ وَالْقَضِيَّةُ وَهُوَ مَا قُصِدَ بِهِ الْحِكَايَةُ وَيَحْتَمِلُ الصِّدْقَ وَالْكِذْبَ وَيُقَالُ لِقَائِلِهِ اِنَّهُ صَادِقٌ اَوْ كَاذِبٌ نَحْوَ السَّمَاءُ فَوْقَنَا وَالْعَالَمُ حَادِثٌ فَاِنْ قِيْلَ قَوْلُنَا لَا اِلٰهَ اِلَّا اللّٰهُ قَضِيَّةٌ وَخَبَرٌ مَعَ اَنَّهُ لَا يَحْتَمِلُ الْكِذْبَ قُلْتُ مُجَرَّدُ اللَّفْظِ يَحْتَمِلُهُ وَاِنْ كَانَ اِلٰى خُصُوْصِيَّةِ الْحَاشِيَتَيْنِ غَيْرَ مُحْتَمِلٍ لِلْكِذْبِ وَيُقَالُ لِثَانِي الْقِسْمَيْنِ الْاِنْشَاءُ وَلِلْاِنْشَاءِ اَقْسَامٌ اَمْرٌ وَنَهْيٌ وَتَمَنٍّ وَتَرَجٍّ وَاسْتِفْهَامٌ وَنِدَاءٌ.

ترجمه: **تفصیل**: مرکب تام به دو قسم است بنه یک خبر و قضیه میگویند خبر و قضیه ان است که از ان حکایت مقصود باشد و احتمال صدق و کذب هر دو در ان باشد و به قائل ان صادق و کاذب گفته شود مانند: السماء فوقنا اسمان بالای ما است و العالم حادث (عالم حادث است) پس اگر اعتراض کرده شود که قول ما لا اله الا الله قضیه و خبر است باوجود این ان احتمال کذب هم ندارد من جواب میدهم که محض الفاظ احتمال کذب دارد اگر چه به لحاظ هر دو طرف در این احتمال کذب نیست ودر هر دو قسم به قسم دوم انشاء میگویند و انشاء به چند قسم است امر، نهی، تمنی، ترجی، استفهام و ندا

تشریح: در این فصل اقسام مرکب ذکر میکند مرکب تام به دو قسم است خبر و انشاء خبر ان است که احتمال صدق و کذب داشته

باشد یا به قائل ان صادق یا کاذب گفته شود. علماء منطق یکدیگر تعریف این هم میکنند که در کدام اراده حکایت کرده شود.

اعتراض: شما گفتید که در کدام که احتمال صدق و کذب باشد ان خبر است درحالیکه ما به شما یک مثال خبر نشان میدهیم که به قائل ان کاذب گفته نمیشود **لا اله الا الله، السماء فوقنا** در این مثال ها احتمال کذب نیست بناءً این تعریف شما صحیح نیست

جواب: مراد ما این است که دلائل خارجی وقرائن خارجی ترک شود و به نفس کلان دیده شود که در ان احتمال کذب و صدق است یا نیست حالاً البته در لا اله الا الله دو قرینه موجود است یک مسلمان بودن ما و دوم یقینًا وجود خداوند. بناء بر این قرائن این کلام فقط صادق است اگر این قرائن یک طرف شوند وفکر کرده شود پس در کلام احتمال صدق و کذب هر دو موجود است همین وجه است که بعضی مردم از وحدانیت خداوند منکر هستند همچنان مثال های باقی هم هستند مصنف از این دو قرائن به خصوصیة الحاشیتین تعبیر میکند.

انشاء: که قائل ان به صدق و کذب موصوف کرده نشود مثلاً اضرب انشاء باز (۱۰) قسم است (۱) امر (۲) نهی (۳) استفهام (۴) تمنی (۵) ترجی (۶) عرض (۷) نداء (۸) عقود (۹) تعجب (۱۰) تفصیل مکمل این قسم در نحو میاید.

فَصْلٌ: اَلْمُرَكَّبُ النَّاقِصُ عَلٰى اَنْحَاءٍ مِنْهَا الْمُرَكَّبُ الْاِضَافِيُّ كَغُلَامِ زَيْدٍ وَ مِنْهَا الْمُرَكَّبُ التَّوْصِيفِيُّ كَالرَّجُلِ الْعَالِمِ وَ مِنْهَا الْمُرَكَّبُ التَّقْيِيْدِيُّ كَفِي الدَّارِ وَ هٰهُنَا قَدْ تَمَّ بَحْثُ الْاَلْفَاظِ وَ الْاٰنَ نُرْشِدُكَ اِلٰى بَحْثُ الْمَعَانِيْ.

ترجمه: **فصل**: مرکب ناقص چند قسم است یک مرکب اضافی مانند: غلام زید ، مرکب توصیفی مانند: الرجل العالم و مرکب تقییدی مانند: فی الدار در اینجا بحث الفاظ مکمل شد حالاً ما بحث معانی میکنیم

تشریح: در این فصل اقسام مرکب ناقص ذکر میکنند مرکب ناقص ابتداءً به دو قسم است (۱) تقییدی (۲) توصیفی.

تقییدی: که جزء دوم برای جزء اول قید باشد مانند: غلام زید ، الرجل العالم تقییدی باز دو قسم است (۱) اضافی (۲) توصیفی .

غیر تقییدی: که در ان جزء دوم برای جزء اول قید نباشد مانند: احد عشر ، بعلبک ، سبویه وغیره. این هم چند قسم است (۱) بنائی (۲) منع صرف یا امتزاجی. (۳) صوتی. به اینطور همه اقسام مرکب پنج شد. (۱) اضافی (۲) توصیفی (۳) بنائی (۴) منع صرف یا امتزاجی (۵) صوتی.

فصل اَلْمَفْهُوْمُ اَيْ مَا حَصَلَ فِي الذِّهْنِ قِسْمَانِ اَحَدُهُمَا جُزْئِيٌّ وَ الثَّانِيْ كُلِّيٌّ اَمَّا الْجُزْئِيُّ فَهُوَ مَا يَمْنَعُ نَفْسُ تَصَوُّرِهٖ عَنْ صِدْقِهٖ عَلٰى كَثِيْرِيْنَ كَزَيْدٍ وَ عَمْرٍو وَ هٰذَا الْفَرَسَ وَ هٰذَا الْجِدَارَ وَ اَمَّا الْكُلِّيُّ فَهُوَ مَا لَا يَمْنَعُ نَفْسُ تَصَوُّرِهٖ عَنْ وُقُوْعِ الشِّرْكَةِ فِيْهِ وَ عَنْ صِدْقِهٖ عَلٰى كَثِيْرِيْنَ كَالْاِنْسَانِ وَ الْفَرَسِ وَ قَدْ يُفَسَّرُ الْكُلِّيُّ وَ الْجُزْئِيُّ بِتَفْسِيْرَيْنِ اٰخَرَيْنِ اَمَّا الْكُلِّيُّ فَهُوَ مَا جَوَّزَ الْعَقْلُ تَكَثُّرَهٗ مِنْ حَيْثُ تَصَوُّرِهٖ وَ اَمَّا الْجُزْئِيُّ فَهُوَ مَا لَا يَكُوْنُ كَذٰلِكَ

ترجمه: **فصل**: مفهوم یعنی ان چیز که در ذهن حاصل شود آن به دو قسم است یک جزئی و دوم کلی جزئی آن مفهوم است که نفس تصور ان مانع باشد از وقوع کثرت در ان و از صدق بر افراد کثیر. مانند: زید، عمر، این اسپ، و این دیوار و کلی ان مفهوم است که نفس تصور ان مانع نباشد از وقوع کثرت در ان و از صدق بر افراد کثیر مانند انسان، اسپ. گاهی وضاحت کلی و جزئی به دیگر دو تفسیر میشود کلی آن مفهوم است که عقل به اعتبار تصور کثیر شدن ان جایز میداند و جزئی ان مفهوم است که چنین نباشد.

تشریح: از اینجا مصنف بحث مفهوم شروع میکند در این عبارت معنی مفهوم و اقسام ان و تعریف کلی و جزئی کدام چیز که در ذهن بیاید از ان چند نام است (۱) مفهوم زیراکه بر این فهمیدن به کار میباشد (۲) معنی زیراکه اراده این کرده میشود (۳) مطلوب زیراکه این هم از لفظ مطلوب میباشد. (۴) معلوم زیراکه این هم شناخته میشود (۵) مدلول به این هم دلالت میشود. (۶) مسمی زیراکه این هم برای لفظ مقرر کرده میشود. (۷) موضوع له زیراکه برای این هم وضع میشود. در بین این فرق اعتباری هم است که تفصیل ان در کتاب های کلان میاید این مفهوم باز دو قسم است (۱) کلی (۲) جزئی.

کلی: ما لا یمنع نفس تصوره عن وقوع الشرکت فیه (آن مفهوم است که نفس تصور کردن ان مانع از وقوع کثرت در ان نباشد. یعنی وقتی که ما تصور ان میکنیم در ذهن در ان شرکت میشود ممتنع نمیباشد. مثلاً انسان، فرس، حیوان وغیره

جزئی: ما یمنع نفس تصوره عن وقوع الشرکت فیه (ان مفهوم است که نفس تصور کردن ان از وقوع شرکت در ان مانع باشد یعنی که در ان شرکت نمیشود مثلاً زید، هذا الفرس وغیره.

تعریف ثانی: گاهی از کلی و جزئی یک دیگر تعریف هم میشود و در این هر دو تعریف فقط فرق لفظی است. به اعتبار مفهوم و انجام هیچ فرق نیست.

کلی: ان مفهوم است که به اعتبار محض تصور عقل تکثر انراجایز کند

جزئی: ان مفهوم است که به اعتبار محض تصور کردن عقل کثرت انرا جایز نکند.

فائده: از این تعریف کلی معلوم شد که کلی آنست که نفس تصور کردن ان مانع نباشد از وقوع شرکت. باقی در خارج یا نفس الامر زیادت افراد کلی از یک ضروری نیست بلکه مُیشود که در خارج از کلی صرف یک فرد باشد مانند: افتاب این یک کلی است بناءً وقتی که ما تصور این را در ذهن میکنیم در این شراکت میشود لیکن در خارج از این صرف یک فرد است و این هم میشود که از کلی در خارج یک فرد هم نباشد مانند: لا شی ولا واحد. این هر دو کلی است لیکن در خارج یک فرد اینها نیست

فرق در بین این هر دو تعریف: مصنف هر دو تعریف کرد در این هر دو تعریف به اعتبار مطلب و مفهوم چه فرق نیست لیکن به اعتبار الفاظ دو فرق است (۱) تعریف اول دراز است و دوم کوتاه (۲) مطابق تعریف اول تعریف کلی عدمی و تعریف جزئی وجودی است و مطابق تعریف دوم تعریف جزئی عدمی و تعریف کلی وجودی است.

سوال: مصنف در تعریف اول تعریف جزئی را مقدم کرد و تعریف کلی را مؤخر کرد و در تعریف دوم جزئی را مؤخر و کلی را مقدم کرد وجه این چیست ؟

جواب: تعریف اول جزئی وجودی بود و تعریف دوم کلی وجودی بود و وجود از عدم اشرف میباشد و اشرف زیاد حقدار تقدیم است به این وجه مصنف در تعریف اول جزئی و در تعریف دوم کلی مقدم کرد.

وجهِ تسمیه کلی و جزئی: در آخر کلی و جزئی یاء نسبتی است معنی کلی یعنی منسوب به سوی کل البته کل نیست بلکه جزء یک کل است و کل جزئی است کلی جزء این جزئی است چونکه کلی جزء کل (جزئی) جور میشود بناءً به آن کلی میگویند همچنان در آخر جزئی هم یاء نسبتی است مطلب آن این است که خود ش کل است مگر کلی جزء ان جور میشود مانند زید یک جزء است حقیقت ان حیوان ناطق است و این هر دو کلی هستند و در این زید جزء جزئی جور میشود پس زید خودش کل است یعنی صاحب اجزاء است یعنی جزئی است همچنین حیوان و ناطق صاحب کلی هستند و جزء زید جور میشوند

اعتراض: علماء منطق از کلی بحث میکنند و از جزئی چیرا بحث نمیکنند.

جواب (۱): جزئیات غیر متناهی هستند که احاطه انها و در انها از هر یک بحث کردن ممکن نیست و اگر از بعضی بحث میکنند و از بعضی بحث نمیکنند ترجیح بلا مرجح لازم میاید بناءً منطقی از آن

بحث نمیکند و بر عکس این کلیات محدود هستند از ان بحث کردن ممکن است

جواب (۲): در حالت جزئی تغیر و تبدیل میاید ودر یک حالت نمیباشد بناءً از این بحث کردن ممکن نیست مانند: زید اول نطفه بود باز در رحم مادر رفت جنین شد باز پیدا شد طفل برایش میگفت باز کلان شد جوان برایش میگفت باز پیر شد شیخ برایش میگفت مرد مرده برایش میگفت

فَصْلٌ اَلْكُلِّيُّ اَقْسَامٌ اَحَدُهَا مَا يَمْتَنِعُ وُجُوْدُ اَفْرَادِهٖ فِي الْخَارِجِ كَاللَّاشَيْءِ وَاللَّامُمْكِنِ وَاللَّامَوْجُوْدِ وَثَانِيْهَا مَا يُمْكِنُ اَفْرَادُهٗ وَلَمْ تُوْجَدْ كَالْعَنْقَاءِ وَجَبَلٌ مِّنَ الْيَاقُوْتِ وَثَالِثُهَا مَا اَمْكَنَتْ اَفْرَادُهٗ وَلَمْ تُوْجَدْ مِنْ اَفْرَادِهٖ اِلَّا فَرْدٌ وَاحِدٌ كَالشَّمْسِ وَالْوَاجِبِ تَعَالٰى وَرَابِعُهَا مَا وُجِدَتْ لَهٗ اَفْرَادٌ كَثِيْرَةٌ اِمَّا مُتَنَاهِيَةٌ كَالْكَوَاكِبِ السَّيَّارَةِ فَاِنَّهَا سَبْعُ الشَّمْسِ وَالْقَمَرُ وَالْمَرِيْخُ وَالزُّهْرَةُ وَالزُّحَلُ وَعَطَارِدُ وَالْمُشْتَرِيْ اَوْ غَيْرَ مُتَنَاهِيَةٍ كَاَفْرَادِ الْاِنْسَانِ وَالْفَرَسِ وَالْغَنَمِ وَالْبَقَرِ

ترجمه: **فصل**: افراد کلی در خارج موجود باشند یا نباشند اگر نباشند باز وجود انها در خارج ضرور میباشند یا نمیباشند بلکه در خارج موجود بودن انها ممکن میباشند مگر موجود نمیباشند اگر در خارج عدم موجودیت آنها ضرور باشند این قسم اول است مانند: لا موجود، لا شئ، و اگر در خارج موجودیت انها ممتنع نباشند لیکن موجود نباشند این قسم دوم است مانند: عنقا و کوه یاقوت وغیره و اگر افراد کلی در خارج باشند باز یک فرد میباشد

یا زیاد اگر یک فرد باشد از دو حالت خالی نمیباشد امکان دوم میباشد یا موجودیت فرد دوم محال باشد اگر امکان فرد دوم باشد در خارج این قسم سوم است مانند: افتاب اگر موجودیت فرد دوم در خارج محال باشد این قسم چهارم است مانند ذات باری تعالی اگر افراد کلی از یک زیاد باشند باز ان افراد متناهی میباشند یا غیر متناهی اگر متناهی باشند این قسم پنجم است مانند: کواکب سبع سیاره که ان نزد مُناطقه قدیم هفت هستند افتاب، مهتاب، مریخ، زهره، زحل، عطارد و مشتری و اگر افراد ان غیر متناهی باشند این قسم ششم است مانند: افراد انسان، اسپ، گوسفند و گاو

تشریح: در حصه اول این فصل مصنف اقسام کلی بیان میکند و در حصه دوم ان جواب بعضی اشکالات میدهد در عبارت فوق مذکور اقسام کلی بیان میکند قبل از فهمیدن بر اقسام کلی یک فائده بخوانید.

فائده: در دنیا که چقدر چیز ها هستند به سه قسم میباشند (۱) واجب الوجود (۲) ممتنع الوجود (۳) ممکن الوجود آنست که نه وجود ان ضرور باشد و نه عدم ان نه محال باشد و نه عدم محال بلکه موجود شده هم میتواند و معدوم شده هم میتواند مانند انسان

اقسام کلی: کلی شش قسم است وجه حصر ان این است

وجه حصر: افراد کلی در خارج موجود باشند یا نباشند اگر نباشند باز موجود شدن ان در خارج ضرور باشد یا نباشد بلکه در خارج موجود شدن ان ممکن باشد مگر موجود نباشد اگر در خارج عدم موجود شدن آنها ضرور باشد این قسم اول است مانند: لاموجود و

لاشئ اگر در خارج موجود بودن آنها ممتنع نبود مگر موجود هم نباشد این قسم دوم است مانند: کوه یاقوت و عنقا وغیره اگر افراد کلی در خارج باشند باز یک فرد میباشد یا زیاد اگر یک فرد باشد پس از دو حالت خالی نمیباشد فرد دوم هم ممکن باشد مانند: افتاب این قسم سوم است یا محال باشد مانند: ذات باری تعالی این قسم چهارم است اگر افراد کلی از یک زیاد باشند باز افراد آن متناهی میباشند یا غیر متناهی. اگر متناهی باشند این قسم پنجم است مانند: کواکب سیاره که آن نزد مناطقه قدیم هفت هستند افتاب، مهتاب، مریخ، زحل، عطارد، مشتری و زهره اگر افراد آن متناهی باشند این قسم ششم است مانند: افراد انسان، بز، گو وغیره.

وَقَدْ أُوْرِدَ عَلٰی تَعْرِيْفِ الْكُلِّيِ وَالْجُزْئِيْ سُوَالٌ تَقْرِيْرُهٗ أَنَّ الصُّوْرَةَ الْحَاصِلَةَ مِنَ الْبَيْضَةِ الْمُعَيَّنَةِ وَالشِّبْحُ الْمَرْئِيَ مِنْ بَعِيْدٍ وَمَحْسُوْسَ الطِّفْلِ فِيْ مَبْدَءِ الْوِلَادَةِ كُلَّهَا جُزْئِيَّاتٌ مَعَ أَنَّهُ يَصْدُقُ عَلَيْهَا تَعْرِيْفِ الْكُلِّيِ لِأَنَّ فِيْ هٰذِهِ الصُّوَرِ فَرْضَ صِدْقِهَا عَلٰى كَثِيْرِيْنِ غَيْرُ مُمْتَنِعٍ وَالْجَوَابُ أَنَّ الْمُرَادَ بِصِدْقِ الْمَفْهُوْمِ فِيْ تَعْرِيْفِ الْكُلِّيِ هُوَ الصِّدْقُ عَلٰى وَجْهِ الْإِجْتِمَاعِ وَهٰذِهِ الصُّوَرُ أَعْنِيْ سُوْرَةَ الْبَيْضَةِ الْمُعَيَّنَةِ وَغَيْرَهَا إِنَّمَا يَصْدُقُ عَلٰى كَثِيْرِيْنَ بَدَلًا لَا مَعًا فَإِنَّ الْوَحْدَةَ مَاخُوْذَةٌ فِيْ هٰذِهِ الصُّوْرَةِ ضَرُوْرَةَ أَنَّهَا مَاخُوْذَةٌ مِنْ مَادَّةٍ مُعَيَّنَةٍ جُزْئِيَّةٍ وَلَوْ لَا فِيْهَا إِعْتِبَارُ التَّوَحُّدِ لَكَانَتْ كُلِّيَّةٌ مِنْ غَيْرِ لُزُوْمِ إِشْكَالِ هٰذَا.

ترجمه: به تحقیق وارده کرده شده است به تعریف کلی و جزئی یک اعتراض که تقریر آن این است که صورت گرفته شده از تخم معین

وجسم دیده شده از دور و چیزی محسوس طفل نوزاد این همه جزئیات هستند باوجود این بر اینها تعریف کلی صادق میشود زیراکه در این همه صورت ها فرض کردن صدق اینها بر افراد زیاد ممتنع نیست و جواب این است که در تعریف کلی مراد از صدق مفهوم بر افراد کثیر صدق بطور اجتماع است و این صورت ها یعنی صورت تخم معین وغیره چنین نیستند بلکه برافراد کثیر صادق هستند بطور بدلیت نه بطور اجتماع زیراکه در این صورت وحدت ماخوذ است زیراکه از ماده جزئی ماخوذ است اگر در این صورت اعتبار وحدت نمیبود پس بدون اشکال این کلی میبود این را یاد کنید .

تشریح: در این عبارت مصنف جواب یک اشکال میدهد .

اشکال: تعریف کلی و جزئی جامع لجمیع الافراد و مانع عن دخول الغیر نیست زیراکه بر چند کلیات تعریف جزئی صادق میشود و بر چند جزئیات تعریف کلی صادق میشود مثلاً پیش روی زید یک تخم مانده است که جزئی است وقتی که زید به دیگر طرف روی گشتاند بکر ان تخم را بلند کرد و تخم دوم ماند وقتی که زید به طرف ان تخم دید پس در فکر او این همان تخم قبلی است وقتی که به دیگر طرف روی گشتاند بکر ان تخم را گرفت و دیگر را به جای آن ماند این تخم در خیال زید جزئی است لیکن در حقیقت ان کلی است پس بر کلی اطلاق جزئی شد و تعریف جزئی بالایشان صادق شد پس تعریف جزئی مانع از دخول غیر نشد مثال دوم تو از دور یک چیز دیدی پس گفتی این شتر است وقتی که ان نزدیک شد

گفتی این اسپ است وقت دیگر هم نزدیک شد گفتی که این خر است و حال این است که آن چیز جزئی است مگر بر وی اطلاق کلی میشود و تعریف کلی بر وی صادق میشود. پس تعریف کلی مانع از دخول غیر نشد همچنان در ذهن طفل خورد هر زن مادر او است وقتی که در پهلوی او یک زن تیر شود او گفت که این مادر من است وقتی که دوم تیر شود بازاو همین گفت که این مادر من است البته اکنون در ذهن طفل جزئی است مگر در حقیقت کلی است پس بر کلی تعریف جزئی صادق شد لهذا تعریف جزئی مانع نشد. از دخول غیر.

جواب: در تعریف کلی و جزئی مایک قید محذوف است که صادق بر کثیرین باشد یا نباشد علی سبیل الاجتماع (یکجای) نه علی السبیل البدلیت (یعنی یکی بعد دیگر) جزئی ذکر شده در سوال علی السبیل البدلیت بر کثیرین صادق است نه علی السبیل الاجتماع و مصنف این قید را بناء بر اعتماد بر فهم سامع ذکر نکرد.

فَصْلٌ فِي النِّسْبَةِ بَيْنَ الْكُلِّيَيْنِ اِعْلَمْ اَنَّ النِّسْبَةَ بَيْنَ الْكُلِّيَيْنِ تُتَصَوَّرُ عَلٰى اَنْحَاءٍ اَرْبَعَةٍ لِاَنَّكَ اِذَا اَخَذْتَ كُلِّيَيْنِ فَاِمَّا اَنْ يَصْدُقَ كُلٌّ مِنْهُمَا عَلٰى مَا يَصْدُقُ عَلَيْهِ الْاٰخَرُ فَهُمَا مُتَسَاوِيَانِ كَالْاِنْسَانِ وَ النَّاطِقِ لِاَنَّ كُلَّ اِنْسَانٍ نَاطِقٌ وَكُلَّ نَاطِقٍ اِنْسَانٌ اَوْ يَصْدُقُ اَحَدُهُمَا عَلٰى كُلِّ مَا يَصْدُقُ عَلَيْهِ الْاٰخَرُ وَلَا يَصْدُقُ الْاٰخَرُ عَلٰى جَمِيْعِ اَفْرَادِ اَحَدِهِمَا فَبَيْنَهُمَا عُمُوْمٌ وَ خُصُوْصٌ مُطْلَقًا كَالْحَيَوَانِ وَ الْاِنْسَانِ فَيَصْدُقُ الْحَيَوَانُ عَلٰى كُلِّ مَا يَصْدُقُ الْاِنْسَانُ عَلَيْهِ وَلَا يَصْدُقُ الْاِنْسَانُ عَلٰى كُلِّ مَا يَصْدُقُ عَلَيْهِ الْحَيَوَانُ بَلْ عَلٰى بَعْضِهٖ اَوْ لَا يَصْدُقُ شَيْءٌ مِنْهُمَا عَلَيْهِ الْاٰخَرُ فَهُمَا

مُتَبَائِنَانِ كَالْاِنْسَانِ وَالْفَرَسِ اَوْ يَصْدُقُ بَعْضُ كُلٍّ وَاحِدٍ مِنْهُمَا عَلٰى بَعْضِ مَا يَصْدُقُ عَلَيْهِ الْاٰخَرُ فَبَيْنَهُمَا عُمُوْمٌ وَ خُصُوْصٌ مِنْ وَجْهٍ كَالْاَبْيَضِ وَ الْحَيَوَانِ فَفِي الْبَطِّ يَصْدُقُ كُلٌّ مِنْهُمَا وَ فِي الْفِيْلِ يَصْدُقُ الْحَيَوَانُ فَقَطْ وَ فِي الثَّلْجِ وَ الْعَاجِ يَصْدُقُ الْاَبْيَضُ فَقَطْ فَهٰذِهٖ اَرْبَعُ نِسَبٍ اَلتَّسَاوِيْ وَ التَّبَايُنُ وَ الْعُمُوْمُ وَ الْخُصُوْصُ مُطْلَقًا وَ الْعُمُوْمُ وَ الْخُصُوْصُ مِنْ وَجْهٍ فَاحْفَظْ ذَالِکَ.

ترجمه: فصل: در بیان نسبت دو کلی بدان که نسبت در بین دو کلی به چهار قسم متصور میشود زیرا که اگر در بین دو کلی هر یک صادق باشد بر همه آن افراد که بر انها ان دیگر کلی صادق انست. در بین این هر دو نسبت تساوی میباشد مانند: انسان و ناطق زیراکه هر انسان ناطق است و هر ناطق انسان است اگر در این هر دو کلی یک صادق باشد بر آن افراد که بر انها دیگر کلی هم صادق است و دیگر بر همه افراد اول صادق نباشد در بین این هر دو نسبت عموم خصوص مطلق است مانند: حیوان و انسان زیراکه حیوان صادق است بر همه آن افراد بر کدام که انسان صادق است و انسان صادق نیست بر همه ان افراد که بر انها حیوان صادق است بلکه صادق است بر بعضی افراد حیوان اگر از دو کلی یک کلی بر یک آن افراد صادق نباشد که بر انها دیگر کلی صادق است در بین این هر دو کلی نسبت تباین است مانند: انسان و فرس اگر از دو کلی هر کلی بر بعضی آن افراد صادق باشد که بر انها دیگر کلی صادق است در بین این هر دو نسبت عموم خصوص من وجه است

مانند: ابیض و حیوان بر بط این هر دو صادق هستند و بر فیل تنها حیوان صادق است و بر برف تنها ابیض صادق است این چهار نسبت شدند (۱) تساوی (۲) تباین (۳) عموم خصوص مطلق (۴) عموم خصوص من وجه این را یاد کنید.

نسبت در بین دو کلی: نسبت در بین دو کلی به چهار قسم است (۱) تساوی (۲) تباین (۳) عموم خصوص مطلق (۴) عموم خصوص من وجه.

تساوی: آنست که کلی اول بر هر فرد کلی دوم صادق باشد و کلی دوم بر هر فرد کلی اول صادق باشد مانند: انسان و ناطق.

تباین: آنست که کلی اول بر یک فرد کلی دوم صادق نباشد و کلی دویم بر یک فرد کلی اول صادق نباشد. مانند: انسان و اسپ.

عموم خصوص مطلق: آنست که کلی اول بر هر فرد کلی دوم صادق باشد لیکن کلی دوم بر بعضی افراد کلی اول صادق باشد و بر بعضی صادق نباشد مانند: انسان و حیوان در این حیوان بر هر فرد انسان صادق است لیکن انسان بر بعضی افراد حیوان صادق است و بر بعضی صادق نیست. مانند: خر، گو وغیره. حیوان هستند لیکن انسان نیستند

عموم خصوص من وجه: انست که کلی اول بر بعضی افراد کلی دوم صادق باشد و بر بعضی صادق نباشد همچنین کلی دوم بر بعضی افراد کلی اول صادق باشد و بر بعضی صادق نباشد مانند: ابیض و حیوان.

فائده: در بین کدام دو کلی که نسبت تساوی باشد در انجا دو ماده میباشد و دو قضیه موجبه کلیه جور میشود (۱) **کل انسان ناطق** (۲) **کل ناطق انسان**. در بین کدام دو کلی که نسبت تباین باشد در

انجا دو قضیه سالبه کلیه جور میشود (۱) **لا شئ من الانسان بفرس** (۲) **لاشئ من الفرس بانسان** در بین کدام دو کلی که نسبت عموم خصوص مطلق در انجا هم دو ماده میاید و دو قضیه جور میشود یک موجبه کلیه ودوم سالبه جزئیه در قضیه اول اخص مطلق موضوع و اعم مطلق محمول میباشد و در قضیه دوم بر عکس این میباشد یعنی اعم مطلق موضوع و اخص مطلق محمول میباشد مانند: (۱) کل انسان حیوان (۲) **بعض الحیوان لیس بانسان** و در کدام دو کلی که نسبت عموم خصوص من وجه باشد در انجا سه ماده میایند و سه قضیه جور میشوند یک موجبه جزئیه و دو سالبه جزئیه مانند (۱) **بعض الحیوان ابیض** (۲) **بعض الحیوان لیس بابیض** (۳) **بعض الابیض لیس بحیوان**

نسبت در بین دو جزئی: نسبت در بین دو جزئی همیش تباین میباشد مانند: زید و عمرو دو جزئی هستند در این تغایر و تباین است

نسبت در بین یک کلی و یک جزئی: در این دو صورت است ان جزئی از این کلی باشد یا از کلی دیگر باشد اگر ان جزئی از این کلی باشد باز در بین اینها نسبت عموم خصوص مطلق میباشد مانند: انسان و زید انسان بر زید صادق است مگر زید بر بعضی افراد انسان یعنی بر نفس خود صادق است. و بر بعضی یعنی بر باقی، افراد انسان صادق نیست و اگر جزئی از دیگر کلی باشد باز در بین اینها همیشه نسبت تباین میباشد مانند: انسان و هذا الفرس.

نسبت در بین نقیضین دو کلی: نقیض یک چیز رفع آن میباشد مانند نقیض انسان رفع ان یعنی لا انسان میباشد نسبت ها همه چهار

هستند حالاً در بین ایَن چهار نسبت نسبت را ملاحظه کنید در بین کدام دو کلی که نسبت تساوی باشد در بین نقیضین انها هم نسبت تساوی میباشد. مانند که در بین انسان و ناطق نسبت تساوی است در بین نقیضین اینها لا انسان و لا ناطق هم نسبت تساوی است کدام چیز که لا انسان است ان را ناطق ضرور میباشدو کدام چیز که لا ناطق میباشد ان لا انسان ضرور میباشد و در بین کدام دو کلی که نسبت عموم خصوص مطلق باشد در بین نقیضین انها هم نسبت عموم خصوص مطلق میباشد لیکن اول که کدام اخص مطلق بود حالاً ان اعم مطلق جور میشود و کدام که اول اعم مطلق بود ان اخص مطلق میشود مثلاً نسبت در بین نقیض انسان و حیوان یعنی لا انسان و لا حیوان نسبت عموم خصوص مطلق است زیرا که کدام چیز که لا حیوان است ان همیش لا انسان میباشد و کدام چیز که لا انسان است ضرور نیست که لا حیوان هم باشد گاهی میباشد و گاهی نمیباشد مثلاً: قلم لا حیوان است پس لا انسان هم است لیکن خر لا انسان است مگر لا حیوان نیست بلکه حیوان است در بین کدام دو کلی که نسبت عموم خصوص من وجه یاتباین باشد در بین نقیضین انها گاهی نسبت عموم خصوص من وجه میباشد و گاهی نسبت تباین میباشد از این به تباین جزئی تعبیر کرده میشود **مثال نسبت تباین**: در انسان و اسپ نسبت تباین است و در لا انسان و لا فرس نسبت عموم خصوص من وجه است در موجود و معدوم نسبت تباین است و در نقیضین اینها لا موجودو لا معدوم هم نسبت تباین است

مثال نسبت عموم خصوص من وجه: در بین لا انسان و لا فرس نسبت عموم خصوص من وجه است و در بین نقیضین اینها انسان و فرس نسبت تباین است در بین ابیض و حیوان نسبت عموم و خصوص من وجه است در بین نقیضین اینها یعنی لا ابیض و لا حیوان هم نسبت عموم و خصوص من وجه است

فَصْلٌ وَقَدْ يُقَالُ لِلْجُزْئِي مَعْنًى اٰخَرُ وَهُوَ مَاكَانَ اَخَصَّ تَحْتَ الْاَعَمِّ فَالْاِنْسَانُ عَلٰى هٰذَا التَّعْرِيْفِ جُزْئِيٌّ لِدُخُوْلِهٖ تَحْتَ الْحَيْوَانِ وَكَذَا الْحَيْوَانُ لِدُخُوْلِهٖ تَحْتَ الْجِسْمِ النَّامِيْ وَكَذَا الْجِسْمُ النَّامِيْ لِدُخُوْلِهٖ تَحْتَ الْجِسْمِ الْمُطْلَقِ وَكَذَا الْجِسْمُ الْمُطْلَقِ لِدُخُوْلِهٖ تَحْتَ الْجَوْهَرِ

ترجمه فصل: و گاهی برای جزئی یک دیگر معنی هم بیان کرده میشود که جزئی ان مفهوم اخص تحت اعم است پس انسان بنا بر این تعریف جزئی است زیراکه تحت حیوان داخل است و همچنین حیوان جزئی است زیراکه تحت جسم نامی است و همچنین جسم نامی جزئی است زیراکه تحت جسم مطلق است و همچنین جسم مطلق هم جزئی است زیراکه تحت جوهر است.

تشریح: از اینجا مصنف یکدیگر معنی جزئی را بیان میکند گاهی اطلاق جزئی بر چنین چیز هم میشود که ان تحت یک اعم باشد یعنی به اخص تحت الاعم هم جزئی میگویند لیکن این جزئی حقیقی نمیباشد بلکه به وجه تحت الاعم بودن به این جزئی میگویند همچنین حیوان به وجه داخل بودن تحت جسم نامی و جسم نامی به وجه داخل بودن تحت جسم مطلق و جسم مطلق به

وجه داخل بودن تحت جوهر جزئی است و جوهر کلی است جزئی نیست زیراکه این از همه فوق است و فوق ان دیگر کلی نیست.

وَالنِّسْبَةُ بَيْنَ الْجُزْئِي الْحَقِيْقِيْ وَبَيْنَ هٰذَا الْجُزْئِي الْمُسَمّٰى بِالْجُزْئِي الْاِضَافِيْ عُمُوْمٌ وَ خُصُوْصٌ مُطْلَقًا لِاجْتِمَاعِهِمَا فِيْ زَيْدٍ مَثَلًا وَ صِدْقِ الْاِضَافِيْ بِدُوْنِ الْحَقِيْقِيْ فِي الْاِنْسَانِ فَاِنَّهُ جُزْئِيٌّ اِضَافِيٌّ وَلَيْسَ بِجُزْئِيْ حَقِيْقِيْ لِاَنَّ صِدْقَهُ عَلٰى كَثِيْرِيْنَ غَيْرُ مُمْتَنِعٍ.

ترجمه: **فصل** نسبت در بین جزئی حقیقی و ان جزئی که نام ان جزئی اضافی است عموم خصوص مطلق است مثلاً در زید هر دو جمع هستند و بر انسان جزئی اضافی صادق است بغیر حقیقی زیراکه انسان جزئی اضافی است جزئی حقیقی نیست زیراکه صدق ان بر افراد کثیر ممتنع نیسفت

تشریح: در این عبارت مصنف نسبت در بین جزئی حقیقی و جزئی اضافی بیان میکند در بین جزئی حقیقی و جزئی اضافی نسبت عموم خصوص مطلق است زیراکه کدام که جزئی حقیقی باشد آن ضرور اضافی میباشد زیراکه ان ضرور تحت یک کلی داخل میباشد مانند: زید مگر کدام که جزئی اضافی باشد جزئی حقیقی بودن ان ضرور نیست گاهی جزئی حقیقی میباشد و گاهی نمیباشد مانند: انسان جزئی اضافی است لیکن جزئی حقیقی نیست زیراکه تعریف جزئی حقیقی (از صدق بر کثیرین ممتنع میباشد) بناءً بر انسان صادق نیست

فَصْلٌ اَلْكُلِّيَاتُ خَمْسٌ اَلْاَوَّلُ الْجِنْسُ هُوَ كُلِّيٌ مَقُوْلٌ عَلٰى كَثِيْرِيْنَ مُخْتَلِفِيْنَ بِالْحَقَائِقِ فِيْ جَوَابِ مَا هُوَ كَالْحَيْوَانِ فَاِنَّهُ مَقُوْلٌ عَلَى الْاِنْسَانِ وَالْفَرَسِ وَالْغَنَمِ اِذَا سُئِلَ عَنْهَا بِمَا هِيَ وَيُقَالُ اَلْاِنْسَانُ وَالْفَرَسُ مَا هُمَا فَالْجَوَابُ حَيْوَانٌ

ترجمه: فصل: کلیات پنج است اول جنس و جنس ان کلی است که در جواب ماهو بر کثیرین گفته شود که به اعتبار حقائق مختلف باشند مانند: حیوان زیراکه آن بر انسان و فرس مقول است د وقتی که در باره اینها به ماهی سوال کرده شود و گفته شود **الانسان و الفرس ماهما** پس جواب حیوان میباشد.

تشریح: در این **فصل مصنف به تقسیم کلی بحث کلیات خمسه** را شروع میکند بحث کلیات خمسه را بر قول شارح مقدم کرده است زیراکه فهمیدن بر قول شارح بر کلیات خمسه موقوف است

فائده: علماء منطق از کلیات فرضیه (لا شئ لا موجود) بحث نمیکنند زیراکه از آنها در خارج یک فرد هم موجود نمیباشد و کلیات موجوده که در خارج یک فرد ان هم موجود باشد پنج است

وجه حصر: کلی یا در حقیقت جزئیات افراد خود داخل میباشد یا از حقیقت انها خارج میباشد اگر در حقیقت انها داخل باشد یا مکمل حقیقت افراد خود میباشد یا جزء حقیقت افراد خود میباشد اگر مکمل حقیقت باشد به این نوع میگویند اگر جزء حقیقت باشد باز یا جزء مشترک میباشد یا جزء ممیز اگر جزء مشترک باشد به این جنس میگویند اگر جزء ممیز باشد به این فصل میگویند اگر

کلی از حقیقت جزئیات افراد خود خارج باشد باز که بر کدام افراد صادق میباشد انها از یک حقیقت میباشند یا از حقائق مختلف اگر از یک حقیقت باشند به ان خاصه میگویند اگر از حقایق مختلف باشند به ان عرض عام میگویند

فائده علماء منطق که درباره یک چیز پرسان میکنند برای ان دو لفظ مقرر کردند (۱) ماهو (۲) ای شئ. اگر سوال به ماهو باشد سوال به ماهو در بارۂ امر واحد هم میشود و در باره امور متعدد هم اگر سوال درباره امر واحد باشد پس مقصود از پرسان ماهیت مختص ان میباشد و اگر سوال درباره امور متعدد باشد پس مقصود از پرسان ماهیت مشترک ان همه میباشد پس در جواب چه واقع میشود؟

در این تفصیل است اگر در سوال امر واحد جزئی باشد در جواب نوع واقع میشود مانند: زید ماهو در جواب انسان میباشد اگر در سوال امر واحد کلی باشد در جواب حد تام میاید مانند ک الانسان ماهو در جواب حیوان ناطق میاید اگر در سوال امور متعدد باشد حقیقت ان امور متعدد یکی میباشد یا جدا جدا اگر امور متعدد متفق الحقیقت باشند در جواب باز نوع واقع میشود مانند: زید و عمرو و بکر ماهو در جواب انسان میاید اگر امور متعدده مختلف الحقیقت باشد در جواب جنس میاید مانند: الانسان . والبقر و الغنم ماهم در جواب حیوان میاید. اگر سوال به ای شئ شود در جواب جزء ممیزه ان ماهیت میاید یعنی چنین ان جزء که این ماهیت را از ماسواء خود جدا میکند باز اگر سوال به ای شئ هو

فی حد ذاته باشد در جواب فصل میاید اگر سوال به ای شئ فی عرضه باشد در جواب خاصه میاید.

الحاصل: همه اقسام کلی پنج است در این اول جنس است

تعریف جنس: هو کلی مقول علی کثیرین مختلفین بالحقائق فی الجواب ماهو (جنس آن کلی است که در جواب ماهو بر افراد کثیر گفته شود که حقائق انها مختلف باشد. مانند: حیوان که بر حقائق مختلف گفته میشود مثلاً در افراد این حقیقت انسان حیوان ناطق، حقیقت فرس، حیوان ساحل و حقیقت حمار حیوان ناهق

فوائد قیود: کلی مقول علی کثیرین به منزله جنس است به معرف و غیر معرف هر دو شامل است وقتی که مختلفین بالحقائق گفته شد از ین نوع و خاصه خارج شدند زیراکه اینها بر افراد یک حقیقت گفته میشود و فی جواب ماهو فصل دوم است از این فصل و عرض عام خارج شدند زیراکه فصل در جواب ماهو نمیاید بلکه در جواب ای شئ هو فی ذاته میاید و عرض عام در جواب هیچ چیز نمیاید.

فصل اَلثَّانِيْ اَلنَّوْعُ وَ هُوَ كُلِّيٌّ مَقُوْلٌ عَلٰى كَثِيْرِيْنَ مُتَّفِقِيْنَ بِالْحَقَائِقِ فِيْ جَوَابِ مَا هُوَ

ترجمه: **فصل**: قسم دوم نوع است و آن کلی است که در جواب ماهو بر افراد کثیر گفته میشود که در حقائق متفق باشند.

تشریح: در این فصل تعریف قسم دوم کلی یعنی نوع شده است تعریف و ترجمه واضح است.

فوائد قیود: کلی مقول علی کثیرین بمنزله جنس است متفقین بالحقائق فصل اول است به این جنس و عرض عام خارج شدند

زیراکه انها بر افراد حقائق مختلف گفته میشوند فی جواب ماهو فصل دوم است به این فصل و خاصه خارج شدند زیراکه این هر دو در جواب ای شئ گفته میشود نه در جواب ماهو

وَلِلنَّوْعِ مَعْنًى اٰخَرُ وَ يُقَالُ لَهُ النَّوْعُ الْاِضَافِيْ وَ هُوَ مَاهِيَةٌ يُقَالُ عَلَيْهَا وَ عَلٰى غَيْرِهَا الْجِنْسُ فِيْ جَوَابِ مَا هُوَ وَ بَيْنَ النَّوْعِ الْحَقِيْقِيْ وَ النَّوْعُ الْاِضَافِيْ عُمُوْمٌ وَ خُصُوْصٌ مِنْ وَجْهٍ لِتَصَادُقِهِمَا عَلَى الْاِنْسَانِ وَ صِدْقِ الْحَقِيْقِيْ بِدُوْنِ الْاِضَافِيْ فِي النُّقْطَةِ وَ صِدْقِ الْاِضَافِيْ بِدُوْنِ الْحَقِيْقِيْ فِي الْحَيْوَانِ.

ترجمه: و برای نوع یک معنی دیگر هم است که به ان نوع اضافی میگویند وان نوع اضافی چنین ماهیت است که بر ان وغیر ان جنس گفته شود در جواب ماهو در بین نوع حقیقی ونوع اضافی نسبت عموم خصوص من وجه است زیراکه این هر دو بر انسان صادق هستند و بر نقطه نوع حقیقی صادق است نه اضافی و بر حیوان نوع اضافی صادق است نه حقیقی

تشریح: در این فصل یک تعریف نوع میکنند که به آن نوع اضافی میگویند لیکن قبل از تعریف ان چند تمهیدات بیان میشود.

تمهید: (۱) جسم مطلق آن است که طول، عرض و عمق داشته باشد مانند: کتاب اگر از یک چیز طول و عرض باشد مگر عمق نه داشته باشد به ان سطح میگویند مانند: یک جانب صفحه کتاب اگر از یک چیز فقط طول باشد به آن خط میگویند مانند: کناره ورق اگر یک چیز طول عرض و عمق نداشته باشد به آن نقطه میگویند مانند: آخر خط، این به دیگر عنوان چنین هم گفته میشود که از چند نقطه یک خط جور میشود و از چند خط یک

سطح جور میشود و از زیاد سطوح یک جسم جور میشود که در عربی چنین تعبیر میشود.

النقطة طرف الخط و الخط طرف السطح و السطح طرف الجسم.

تمهید: (۲) نقطه هم یک نوع است زیراکه تعریف نوع بر آن صادق است.

تمهید: (۳) لفظ ماهیت به سه معنی استعمال میشود (۱) به یکجای شدن کدام چیز ها که یک چیز جور میشود به آنها ماهیت میگویند (۲) به طبعیت و مزاج هم ماهیت میگویند (۳) به آن چیز هم لفظ ماهیت استعمال میشود که در جواب ماهو واقع میباشد و در جواب ماهو صرف جنس و نوع میایند.

تمهید: (۴) ماهیت گاهی بسیط میباشد و گاهی مرکب میباشد ماهیت بسیط آنست که اجزاء آن نباشند مانند: نقطه جوهر ماهیت مرکب آنست که اجزای آن باشند مانند: انسان وغیره ماهیت بسیط در جواب ماهو واقع نمیشود (به وجه بسیط بودن ماهیت) جوهر در جواب ماهو واقع نمیشود.

تعریف نوع اضافی: هو ماهیة یقال علیها و علی غیرها الجنس فی جواب ماهو یعنی آن ماهیت است اگر همرای دیگر چیزاز ان به ماهو سوال کرده شود در جواب جنس واقع میشود مثلاً به ذریعه ماهو در باره انسان و فرس سوال کرده شد در جواب حیوان واقع میشود که جنس است.

نسبت در بین نوع حقیقی و نوع اضافی: نسبت در بین نوع حقیقی و نوع اضافی عموم خصوص من وجه است انسان نوع حقیقی است و

نوع اضافی هم است وحیوان نوع اضافی است مگر حقیقی نیست و نقطه نوع حقیقی است مگر اضافی نیست زیرا که نقطه یک ماهیت بسیطه است و ماهیت بسیطه در جواب ماهو واقع نمیشود به این وجه بر نقطه تعریف نوع اضافی صادق نمیشود.

فَصْلٌ فِي تَرْتِيبِ الْأَجْنَاسِ اَلْجِنْسُ اِمَّا سَافِلٌ وَهُوَ مَا لَا يَكُوْنَ تَحْتَهُ جِنْسٌ وَيَكُونَ فَوْقَهُ جِنْسٌ بَلْ اِنَّمَا يَكُوْنُ تَحْتَهُ النَّوْعُ كَالْحَيْوَانِ فَاِنَّهُ تَحْتَهُ الْاِنْسَانُ وَهُوَ نَوْعٌ وَفَوْقَهُ اَلْجِسْمُ النَّامِيُّ وَهُوَ جِنْسٌ فَالْحَيْوَانُ جِنْسٌ سَافِلٌ وَاِمَّا مُتَوَسِّطٌ وَهُوَ مَا يَكُونُ تَحْتَهُ جِنْسٌ وَفَوْقَهُ اَيْضًا جِنْسٌ كَالْجِسْمِ النَّامِيِّ فَاِنَّهُ تَحْتَهُ الْحَيْوَانُ وَفَوْقَهُ الْجِسْمُ الْمُطْلَقُ وَاِمَّا عَالٍ وَهُوَ مَا لَا يَكُوْنُ فَوْقَهُ جِنْسٌ وَيُسَمّٰى بِجِنْسِ الْاَجْنَاسِ اَيْضًا كَالْجَوْهَرِ فَاِنَّهُ لَيْسَ فَوْقَهُ جِنْسٌ وَتَحْتَهُ الْجِسْمُ الْمُطْلَقُ وَالْجِسْمُ النَّامِيُّ وَالْحَيْوَانُ

ترجمه: فصل در بیان ترتیب اجناس: جنس یاسافل میباشد و جنس سافل آن است که تحت ان دیگر جنس نباشد و فوق ان دیگر جنس باشد بلکه علاوه از این تحت ان فقط نوع باشد مانند: حیوان بدون شک تحت این انسان است و ان نوع است و فوق این جسم نامی است و ان جنس است پس حیوان جنس سافل است و یا جنس متوسط میباشد و جنس متوسط آنست که تحت ان هم جنس باشد و فوق ان هم جنس باشد مانند: جسم نامی تحت این حیوان است و فوق این جسم مطلق است و یا جنس عالی میباشد و جنس عالی آن جنس است که فوق ان دیگر جنس نباشد و نام ان جنس الاجناس هم

است مانند: جوهر بدون شک فوق این دیگر جنس نیست و تحت این جسم مطلق ، نامی و حیوان هستند.

تشریح: در این فصل ترتیب در بین اجناس بیان میکند جنس به سه قسم است (۱) جنس سافل (۲) جنس متوسط (۳) جنس عالی

جنس سافل: آنست که تحت آن جنس نباشد بلکه تحت ان نوع باشد و فوق ان جنس باشد مانند: حیوان که تحت آن انسان است و آن جنس نیست بلکه نوع است وفوق حیوان بسیار اجناس موجود هستند. مثلاً جسم نامی، جسم مطلق وغیره.

جنس متوسط: آنست که تحت آن هم جنس باشد و فوق ان هم جنس باشد مانند: جسم نامی که تحت ان حیوان و فوق ان جسم مطلق است و جسم مطلق که فوق ان جوهر و تحت ان جسم نامی است

جسم عالی: آنست که تحت آن اجناس باشند مگر فوق ان اجناس نباشند مانند: جوهر که تحت آن جسم مطلق، جسم نامی و حیوان هستند لیکن فوق ان یک جنس هم نیست به این جنس الاجناس هم میگویند یعنی این جنس جنسها هم است

فَصْلٌ اَلْاَجْنَاسُ الْعَالِيَةُ عَشَرَةٌ وَلَيْسَ فِي الْعَالَمِ شَيْءٌ خَارِجًا عَنْ هٰذِهِ الْاَجْنَاسِ وَيُقَالُ لِهٰذِهِ الْاَجْنَاسِ الْعَالِيَةِ الْمَقُوْلَاتُ الْعَشَرُ اَيْضًا اِحْدٰهَا الْجَوْهَرُ وَالْبَاقِي الْمَقُوْلَاتُ التِّسْعُ لِلْعَرَضِ وَالْجَوْهَرُ هُوَ الْمَوْجُوْدُ لَا فِي مَوْضُوْعٍ اَيْ مَحَلٍّ بَلْ قَائِمٌ بِنَفْسِهٖ كَالْاَجْسَامِ وَالْعَرَضُ هُوَ الْمَوْجُوْدُ فِي مَوْضُوْعٍ اَيْ مَحَلٍّ وَالْمَقُوْلَاتُ الْعَرَضِيَّةُ هِيَ الْكَمُّ وَالْكَيْفُ وَالْاِضَافَةُ وَالْاَيْنُ وَالْمِلْكُ وَالْفِعْلُ وَالْاِنْفِعَالُ وَالْمَتٰى وَالْوَضْعُ وَتَجْمَعُهَا هٰذَا الْبَيْتُ الْفَارِسِيُّ.

مردی دراز نیــــکو دیدم بشــهر امــروز
با خواسته نشسته از کرد خویش فیروز

ترجمه: **فصل**: اجناس عالیـه ده هسـتند در دنیـا یـک چیـز هم چنین نیست که از این اجناس خارج باشد و به این اجناس عالیـه مقولات عشره هم میگویند در این یک جوهر است و باقی نو مقولات از عرض است جوهر آنست که بغیر موضوع یعنی محل موجود باشد بلکه بلا محل خودش قائم باشد مانند: اجسام و عرض انست که در موضوع یعنی محل موجود باشد و مقولات عرض نو هستند (۱) کم (۲) کیف (۳) اضافت (۴) این (۵) ملک (۶) فعل (۷) انفعال (۸) متی (۹) وضع. به همه این مقولات این بیت فارسی جامع است،

مردی دراز نیــــکو دیدم بشــهر امــروز
با خواسته نشسته از کرد خویش فیروز

تشریح: علماء منطق فکر کردند که در دنیا چند اجناس هستند؟ پس معلوم شد که اجناس همه ده هستند و به این اجناس عالیـه و عشره هم میگویند و مقولات عشره هم میگویند در این تعلق یک همرای ذات است و تعلق باقی نو همرای عرضیت است آن مقولات عشره این هستند (۱)جوهر (۲) کم (۳) کیف (۴) اضافت (۵) این (۶) ملک (۷) فعل (۸) انفعال (۹) متی (۱۰)وضع. تفصیل مکمل این مقولات عشره انشاء الله در مطولات میاید البته تعارف مختصر اینها در اینجا هم ذکر میشود.

(۱)**جوهر**: آن جسم است که بذاته قائم باشد یعنی در قائم بودن خود به دیگر محتاج نباشد واین از قبیل ذات میباشد. مانند: اسنان وغیره.

(۲)**کم**: کہ بذاتہ تقسیم قبول کند و این دو قسم است (۱) متصل (۲) منفصل. کم متصل برای مقدار و کم منفصل برای عدد استعمال میشود.

(۳)**کیف**: کہ بذاتہ تقسیم قبول نمیکند بلکہ در این محتاج غیر میباشد باز این بہ چہار قسم است (۱) کیفیت محسوسہ (۲) کیفیت نفسانیہ (۳) کیفیت مختصہ بالکمیات(۴) کیفیت استعداد

(۴)**اضافت**: بہ آن وصف میگویند کہ از نسبت کردن یک چیز بہ دیگر چیز حاصل میشود مانند: بنوۃ و ابوۃ بہ نسبت کردن مرد بہ طرف پدر پسر است و بہ نسبت کردن مرد بہ طرف پسر پدر است.

(۵)**این**: بہ ان وصف میگویند کہ بہ یک چیز از ماندن در یک جای حاصل میشود باز این بہ دو قسم است (۱) این حقیقی (۲) این غیر حقیقی.

این حقیقی: وقتی کہ یک چیز در یکجای باشد و ان جای را بہ طور مکمل پر کردہ باشد بہ این آین حقیقی میگویند مانند: کوزہ یا ظرف پر از آب

این غیر حقیقی: کہ یک چیز در یکجای باشد و آن را بہ طور مکمل پُر نکند بہ این غیر حقیقی میگویند مانند: کوزہ کہ نصف آن پر باشد از آب.

(۶) **ملک**: بہ آن وصف میگویند کہ یک چیز با دیگر چیز متصل شود واز متلبس شدن حاصل شود مانند: لونگی زدن یا هیئت انداختن اسلحہ.

(۷) **فعل**: بہ آن وصف میگویند کہ کدام قوت را بہ طرف فعل بیاورد مانند: کہ در کسی چہ استعداد موجود باشدآنرا بالفعل

بیاورد مثلاً در یک طفل صلاحیت ادب موجود باشد مگر مؤدب نیست و یک نفر انرا برای تعلیم دادن ادب زدن بدهد گویا این را از بالقوت به طرف فعل آوردن است.

(۸) **انفعال**: به قبول کردن اثر فاعل را در وقت آمدن یک چیز با قوت به طرف فعل افعال میگویند

(۹) **متی**: مانند این است مگر فرق این است که این به صورت حاصله از شدن یک چیز در جای خود میگویند. و متی به صورت حاصله از شدن یک چیز در زمان میگویند باز این هم دو قسم است (۱) متی حقیقی (۲) متی غیر حقیقی مثال متی حقیقی روزه است و مثال متی غیر حقیقی نماز است.

(۱۰) **وضع**: به آن وصف میگویند که از نسبت کردن بعضی اجزاء جسم به بعضی دیگر حاصل میشود مثال این ده اشیاء در این شعر فارسی جمع کرده شده است.

مردی دراز نیکو دیدم بشهر امروز

با خواسته نشسته از کرد خویش فیروز

در این شعر مرد جوهر، و دراز نیکو انفعال، دیدم کیفیت، محسوسه، شهر این غیر حقیقی، امروز متی غیر حقیقی، با خواسته اضافت، نشسته وضع، از کرد، فعل، او فیروز ملک است همچنین در یکدیگر شعر هم این ده چیز جمع کرده شده است ان شعر این است.

بدورت بسی عاشق دل شکسته　　سیاه کرده جامه بکنج نشسته

بدورت متی غیر حقیقی، بسی کم منفصل، عاشق اضافت، دل جوهر، شکسته انفعال. سیاه کیفیت محسوسه، کرده فعل، جامه ملک، بکنج این غیر حقیقی، او نشسته، وضع است. همچنین یک شاعر مثال این ده چیز در یک شعر عربي جمع کرده است. که آن تقریباً ترجمه شعر گذشته است.

کم قد تکسر قلب صبک انفا اوی بزاویة وسود ثوبه

در این شعر قد کم، تکسر انفعال، قلب جوهر، صبک اضافت، انفا متی، اوی وضع، بزاویة این، سود فعل، اوی کیف، و ثوبه ملک است

فَصْلٌ فِيْ تَرْتِيْبِ الْاَنْوَاعِ اِعْلَمْ اَنَّ الْاَنْوَاعَ قَدْ تُرَتَّبُ مُتَنَازِلَةً فَالنَّوْعُ قَدْ يَكُوْنُ تَحْتَهُ نَوْعٌ وَلَا يَكُوْنُ فَوْقَهُ نَوْعٌ فَهُوَ النَّوْعُ الْعَالِيْ وَقَدْ يَكُوْنُ تَحْتَهُ نَوْعٌ وَفَوْقَهُ نَوْعٌ وَهُوَ النَّوْعُ الْمُتَوَسِّطُ وَقَدْ لَا يَكُوْنُ تَحْتَهُ نَوْعٌ وَيَكُوْنُ فَوْقَهُ نَوْعٌ وَهُوَ النَّوْعُ السَّافِلُ وَيُقَالُ لَهُ نَوْعُ الْاَنْوَاعِ اَيْضًا

ترجمه: فصل در ترتیب انواع: بدان که به انواع گاهی ترتیب داده میشود متنازلة پس نوع گاهی تحت آن نوع میباشد و فوق ان نوع نمیباشد آن نوع عالی است و گاهی تحت ان نوع میباشد و فوق ان هم نوع میباشد این نوع متوسط است و گاهی تحت ان نوع نمیباشد و فوق ان نوع میباشد ان نوع سافل است و به این نوع الانواع هم میگویند.

تشریح: از اینجا مصنف ترتیب نوع بیان میکند لیکن قبل از ان این سخن به یاد داشته باشید که نوع حقیقی فقط یک میباشد این ترتیب در بین انواع اضافی بیان میشود و تعریف نوع اضافی ما

قبلاً گفتیم ترتیب نوع هم مانند ترتیب جنس است مگر در جنس اعتبار عمومیت میشود یعنی کدام جسن که چقدر اعم باشد همانقدر اعلی میباشد لیکن در نوع اعتبار خصوصیت میشود یعنی کدام نوع که چقدر اخص میباشد همانقدر اعلی میباشد نوع هم سه قسم است (۱) نوع عالی (۲) نوع متوسط (۳) نوع سافل

نوع عالی: آنست که تحت ان انواع باشند و فوق ان دیگر نوع نباشد به این نوع عالی میگویند مانند: جسم مطلق.

نوع متوسط آنست که تحت آن دیگر انواع باشند و فوق ان هم دیگر انواع باشند. مانند: حیوان و جسم نامی.

نوع سافل: آنست که تحت ان دیگر نوع نباشد البته فوق ان دیگر انواع باشند مانند: انسان. به همین نوع الانواع هم میگویند زیراکه این نوع از همه انواع اخص است.

اَلثَّالِثُ اَلْفَصْلُ وَهُوَ كُلِّيٌّ مَقُوْلٌ عَلَى الشَّيْءِ فِيْ جَوَابِ اَيُّ شَيْءٍ هُوَ فِيْ ذَاتِهٖ كَمَا اِذَا سُئِلَ الْاِنْسَانَ بِاَيِّ شَيْءٍ هُوَ فِيْ ذَاتِهٖ فَيُجَابُ بِاَنَّهٗ نَاطِقٌ وَ هُوَ قِسْمَانِ قَرِيْبٌ وَبَعِيْدٌ فَالْقَرِيْبُ هُوَ الْمُمَيِّزُ عَنِ الْمُشَارِكَاتِ فِي الْجِنْسِ الْقَرِيْبِ وَالْبَعِيْدُ هُوَ الْمُمَيِّزُ عَنِ الْمُشَارِكَاتِ فِي الْجِنْسِ الْبَعِيْدِ فَالْاَوَّلُ كَالنَّاطِقِ لِلْاِنْسَانِ وَالثَّانِيْ كَالْحَسَّاسِ لَهٗ

ترجمه فصل: کلی سوم فصل است فصل ان کلی است که بر یک چیز گفته شود در جواب ای شئ هو فی ذاته مانند: که در باره انسان سوال به ای شئ هو فی ذاته کرده شود پس جواب داده میشود به چنین حیثیت که ان ناطق است و فصل هم به دو قسم

است (۱) قریب (۲) بعید. فصل قریب آن فصل است کدام که تمیز کننده باشد از افراد شریک در جنس قریب. و فصل بعید ان فصل است که تمیز کننده باشد از افراد شریک در جنس بعید مثال اول مانند ناطق برای انسان و مثال ثانی مانند: حساس برای انسان.

تشریح: از اینجا مصنف در کلیات خمسه کلی سوم یعنی فصل بیان میکند

تعریف فصل: کلی مقول علی الشئ فی جواب ای شئ هو فی ذاته (فصل ان کلی است که بر یک چیز در جواب اي شئ هو فی ذاته گفته شود.

فوائد قیود: کلی مقول علی شئ به منزله جنس است به معرف و غیر معرف به همه شامل است فی جواب ای شئ فصل اول است به این جنس، نوع و عرض عام همه خارج شدند زیراکه جنس و نوع در جواب ماهو میایند در جواب ای شئ نمیایند و عرض عام در جواب یک هم نمیاید و فی ذاته فصل دوم است به این خاصه خارج شد زیراکه ان در جواب ای شئ هو فی عرضه گفته میشود.

اقسام فصل: فصل دو قسم است (۱) فصل قریب (۲) فصل بعید.

فصل قریب: که یک ماهیت را از مشارکات در جنس قریب جدا کند مانند: که ناطق برای انسان فصل قریب است وقتی که حیوان ناطق گفته شود در این وقت ناطق انسان را از همه شریکا در حیوانیت جدا میکند

فصل بعید: که یک ماهیت را از مشارکات در جنس بعید جدا کند مانند که حساس برای انسان فصل بعید است از مشارکات جنس

بعید (درخت و غیره) انسان را جدا میکند. مگر از مشارکات جسم قریب (اسپ، خر و غیره انرا جدا نمیکند.

وَلِلْفَصْلِ نِسْبَةٌ إِلَى النَّوْعِ فَيُسَمّٰى مُقَوِّمًا لِدُخُوْلِهٖ فِيْ قَوَامِ النَّوْعِ وَحَقِيْقَتِهٖ وَنِسْبَةٌ إِلَى الْجِنْسِ يُسَمّٰى مُقَسِّمًا لِأَنَّهٗ يُقَسِّمُ الْجِنْسَ وَيُحَصِّلُ قِسْمًا لَهٗ كَالنَّاطِقِ فَهُوَ مُقَوِّمٌ لِلْإِنْسَانِ لِأَنَّ الْإِنْسَانَ هُوَ الْحَيَوَانُ النَّاطِقُ وَمُقَسِّمٌ لِلْحَيَوَانِ لِأَنَّ بِالنَّاطِقِ حَصَلَ لِلْحَيَوَانِ قِسْمَانِ أَحَدُهُمَا الْحَيَوَانُ النَّاطِقُ وَالْأٰخَرُ الْحَيَوَانُ الْغَيْرُ النَّاطِقُ

ترجمه: فصل: یک نسبت فصل به طرف نوع است پس به این اعتبار ان مسمی شد به مقوم به وجه دخول ان در قوام و حقیقت نوع و نسبت دوم فصل به طرف جنس به این اعتبار مسمی شد به مقسم زیراکه ان جنس را تقسیم میکند و برای جنس یک قسم مهیا میکند مانند که ناطق برای انسان مقوم است زیراکه انسان حیوان ناطق است و برای حیوان مقسم است زیراکه به ناطق برای حیوان دو قسم حاصل شدند یک حیوان ناطق و دیگر حیوان غیر ناطق.

تشریح: تعلق فصل همرای نوع هم میباشد و همرای جنس هم اگر تعلق فصل همرای نوع باشد پس فصل به نوع قوام میدهد یعنی در ذات ان داخل میشود بناءً نام ان در این وقت مقوم میباشد و وقتی که تعلق فصل همرای جنس باشد در این وقت فصل جنس را تقسیم میکند به این وجه در این وقت به فصل مقسم میگویند مانند که ناطق آمد و به انسان قوام داد اگر ناطق نمیبود پس انسان از فرس و غنم وغیره جدا نمیبود بلکه همرای اینها یکجای میبود اگر همین

ناطق همرای حیوان یکجای شده باشد پس انرا تقسیم کرده میباشد که بعضی حیوان ناطق میباشد و بعضی غیر ناطق میباشد.

فَصْلٌ كُلُّ مُقَوِّمٍ لِلْعَالِيْ مُقَوِّمٌ لِلسَّافِلِ كَالْقَابِلِ لِلْأَبْعَادِ فَإِنَّهُ مُقَوِّمٌ لِلْجِسْمِ وَهُوَ مُقَوِّمٌ لِلْجِسْمِ النَّامِيْ وَالْحَيْوَانِ وَالْإِنْسَانِ وَكَالنَّامِيْ فَإِنَّهُ كَمَا أَنَّهُ مُقَوِّمٌ لِلْجِسْمِ النَّامِيْ مُقَوِّمٌ لِلْحَيْوَانِ وَمُقَوِّمٌ لِلْإِنْسَانِ أَيْضًا وَ كَالْحَسَّاسِ وَالْمُتَحَرِّكِ بِالْإِرَادَةِ فَإِنَّهُمَا كَمَا أَنَّهُمَا مُقَوِّمَانِ لِلْحَيْوَانِ كَذَالِكَ مُقَوِّمَانِ لِلْإِنْسَانِ وَلَيْسَ كُلُّ مُقَوِّمٍ لِلسَّافِلِ مُقَوِّمًا لِلْعَالِيْ فَإِنَّ النَّاطِقَ مُقَوِّمٌ لِلْإِنْسَانِ وَلَيْسَ مُقَوِّمًا لِلْحَيْوَانِ.

ترجمه: **فصل** هر فصل که مقوم عالی باشد ان مقوم سافل هم میباشد مانند: ابعاد ثلاثه که مقوم (عالی) جسم است مقوم (سافل) یعنی جسم نامی حیوان و انسان هم است و مانند نامی که مقوم (عالی) یعنی جسم نامی است مقوم سافل یعنی حیوان و انسان هم است و مانند حساس و متحرک بالاراده که این هر دو مقوم عالی حیوان هستند مقوم سافل یعنی انسان هم هستند نیست هر مقوم سافل مقوم عالی زیراکه ناطق مقوم انسان است و مقوم حیوان نیست.

تشریح: در این فصل و در فصل قبلی مصنف چهار قواعد را بیان میکند لیکن قبل از این چهار قواعد چند فوائد را ملاحظه کنید.

فائده (۱): یک تعریف جسم مطلق من له طول و عرض و عمق است که قبلاً تیر شده است مگر گاهی تعریف این چنین هم میشود که قابل للابعاد الثلاثه (که ابعاد ثلاثه قبول کند) ابعاد جمع بعد است و ابعاد هم ان طول، عرض و عمق است یعنی جسم آنست که طول.

عرض و عمق قبول کند تعریف جسم نامی هو جسم نامی ان جسم است که زیاد میشود.

اعتراض: شما تعریف جسم نامی به جسم نامی کردیند و این تعریف چیز به ذات خود است این درست نیست

جواب: آن جسم نامی که ما تعریف ان میکنیم آن جسم نامی اصطلاحی است یعنی به تأویل جسم نامی شد وقتی که یک چیز به تاویل لفظ یا اصطلاح شود به طرف معنی ان نظر نمیشود و ما که به کدام الفاظ تعریف میکنیم ان اصطلاحی نیستند در این معنی لغوی ان مراد است بناءً تعریف شئ به ذات خود لازم نمیاید

فائده(۲): نوع سه قسم است عالی، سافل، متوسط مگر گاهی به هر فوق عالی و به هر تحت نوع سافل میگویند مثلاً جسم نامی به اعتبار حیوان عالی است مگر به اعتبار جسم مطلق سافل است همچنان گاهی مراد از جنس عالی هر جنس بالا و از سافل هر جنس پایین میباشد. و در این فصل از عالی و سافل همین معنیٰ مراد است.

قاعده(۱): کل مقوم للعالی مقوم للسافل (مقوم هر عالی مقوم سافل هم میباشد) یعنی کدام فصل که به عالی قوام میدهد آن فصل به سافل ضرور قوام میدهد مثلاً قابل للابعاد الثلاثه این فصل است برای جسم مطلق و جسم مطلق نوع عالی است و همین قابل للابعاد برای سافل یعنی جسم نامی. حیوان و انسان هم مقوم است و در حقیقت اینها هم داخل است

قاعده(۲): لیس کل مقوم للسافل مقوم للعالی (مقوم هر سافل مقوم عالی ه نمیباشد) یعنی کدام فصل که به سافل قوام میدهد

ضرور نیست که به عالی هم قوام بدهد مثلاً ناطق برای انسان مقوم است تعریف این حیوان ناطق است مگر برای حیوان ناطق مقوم نیست زیراکه در تعریف حیوان ناطق شامل نیست

فَصْلٌ كُلُّ فَصْلٍ مُقَسِّمٌ لِلسَّافِلِ مُقَسِّمٌ لِلْعَالِيْ فَالنَّاطِقُ كَمَا يُقَسِّمُ الْحَيْوَانَ إِلَى النَّاطِقِ وَغَيْرِ النَّاطِقِ كَذَالِكَ يُقَسِّمُ الْجِسْمَ الْمُطْلَقَ إِلَيْهِمَا وَلَيْسَ كُلُّ مُقَسِّمٍ لِلْعَالِيْ مُقَسِّمًا لِلسَّافِلِ فَإِنَّ الْحَسَّاسَ مَثَلًا يُقَسِّمُ الْجِسْمَ النَّامِيَّ إِلَى الْجِسْمِ النَّامِي الْحَسَّاسِ وَإِلَى الْجِسْمِ النَّامِيْ الْغَيْرِ الْحَسَّاسِ وَلَيْسَ يُقَسِّمُ الْحَيْوَانِ إِلَيْهِمَا فَإِنَّ كُلَّ حَيْوَانٍ حَسَّاسٌ وَلَا يُوْجَدُ حَيْوَانٌ غَيْرُ حَسَّاسٍ

ترجمه فصل هر آن فصل که برای سافل مقسم است ان برای عالی هم مقسم میباشد پس ناطق مانند: که تقسیم حیوان میکند به طرف ناطق و غیر ناطق همچنین تقسیم جسم مطلق میکند به طرف این هر دو و مقسم هر عالی مقسم سافل نمیباشد زیراکه حساس مثلاً تقسیم جسم نامی میکند به طرف جسم نامی حساس و جسم نامی غیر حساس و تقسیم حیوان نمیکند به طرف این هر دو زیراکه هر حیوان حساس است و چنین شده نمیتواند که حیوان حساس نباشد

تشریح قاعده (۳): کل فصل مقسم للسافل مقسم للعالی (هر ان فصل که برای سافل مقسم است ان برای عالی هم مقسم میباشد یعنی کدام فصل که سافل راتقسیم میکند ان فصل عالی را هم تقسیم میکند مثلاً ناطق حیوان را تقسیم میکند که بعضی حیوان ناطق است و بعضی حیوان غیر ناطق است جسم نامی را هم تقسیم

میکند که بعضی جسم نامی ناطق است و بعضی غیر ناطق و جسم مطلق را همه تقسیم میکند که بعضی جسم مطلق ناطق است و بعضی غیر ناطق بهر حال کدام فصل که سافل را تقسیم میکند آن فصل عالی را هم تقسیم میکند.

قاعده (۴) و لیس کل مقسم للعالی مقسم للسافل (مقسم هر عالی مقسم سافل نمیباشد مانند: حساس که جسم نامی را تقسیم میکند که بعضی جسم نامی حساس میباشد و بعضی غیر حساس لیکن این حساس برای حیوان و انسان مقسم نیست. زیرا که انسان و حیوان حساس میباشند غیر حساس نمیباشند.

فَصْلٌ اَلْكُلِّيُّ الرَّابِعُ اَلْخَاصَّةُ وَهُوَ كُلِّيٌّ خَارِجٌ عَنْ حَقِيْقَةِ الْأَفْرَادِ مَحْمُوْلٌ عَلٰى اَفْرَادٍ وَاقِعَةٍ تَحْتَ حَقِيْقَةٍ وَاحِدَةٍ فَقَطْ: كَالضَّاحِكِ لِلْاِنْسَانِ وَالْكَاتِبِ لَهٗ.

ترجمه **فصل** کلی چهارم خاصه است و خاصه ان کلی است که از حقیقت افراد خارج باشد و بر چنین افراد محمول میباشد که تحت یک حقیقت باشند مانند: ضاحک و کاتب برای انسان

تشریح از اینجا مصنف بیان قسم چهارم کلی یعنی خاصه میکند

تعریف خاصه هو کلی خارج عن حقیقة الافراد محمول علی الافراد واقعة تحت الحقیقة الواحد (خاصه آن کلی است که از حقیقت افراد خارج باشد و بر ان افراد محمول باشد که از یک حقیقت باشند مانند: ضاحک که برای انسان خاصه است این از حقیقت انسان و ماهیت ان خارج است و همرای افراد انسانی خاص است که حقیقت انها یک است

فَصْلٌ اَلْخَامِسُ مِنَ الْكُلِّيَاتِ الْعَرْضُ الْعَامُّ وَهُوَ الْكُلِّيُّ الْخَارِجُ الْمَقُوْلُ عَلٰى اَفْرَادِ حَقِيْقَةٍ وَاحِدَةٍ وَعَلٰى غَيْرِهَا كَالْمَاشِيْ الْمَحْمُوْلِ عَلٰى اَفْرَادِ الْاِنْسَانِ وَالْفَرَسِ

ترجمه: **فصل**: در کلیات کلی پنجم عرض عام است عرض عام آن کلی است که از حقیقت افراد خارج باشد و بر افراد یک حقیقت و بر افراد دیگر محمول باشد مانند: ماشی که بر افراد انسان و فرس محمول است.

تشریح: از اینجا مصنف کلی پنجم یعنی عرض عام را بیان میکند.

تعریف عرض عام: هو الکلی الخارج المقول علی افراد حقیقة واحدة و علی غیرها ، عرض عام آن کلی است که از افراد حقیقت خود خارج باشد و بر ان افراد محمول باشد که از یک حقیقت نباشند مانند: ماشی که بر افراد حقائق مختلف محمول میشود یعنی انسان، فرس، بقر وغیره زیراکه این همه ماشی هستند.

فَائِدَةٌ: وَاِذْ قَدْ عَلِمْتَ مِمَّا ذَكَرْنَا اَنَّ الْكُلِّيَاتِ خَمْسٌ اَلْاَوَّلُ الْجِنْسُ وَالثَّانِيْ النَّوْعُ وَالثَّالِثُ الْفَصْلُ وَالرَّابِعُ الْخَاصَّةُ وَالْخَامِسُ الْعَرْضُ الْعَامُّ فَاعْلَمْ اَنَّ الثَّلٰثَةَ الْاُوَلَ يُقَالُ لَهَا الذَّاتِيَاتُ وَيُقَالُ لِلْاُخْرَيَيْنِ الْعَرْضِيَاتِ وَقَدْ يَخْتَصُّ اِسْمُ الذَّاتِيِّ بِالْجِنْسِ وَالْفَصْلِ فَقَطْ وَلَا يُطْلَقُ عَلَى النَّوْعِ بِهٰذَا الْاِطْلَاقِ لَفْظُ الذَّاتِيِّ

ترجمه: **فائده**: وقتی که به تو از گفتگویی ما معلوم شد که کلیات پنج است اول جنس است دوم نوع سوم فصل چهارم خاصه پنجم عرض عام پس بدان که اول سه ذاتیات هستند و دو اخر عرضیات

هستند و گاهی نام ذاتی خاص کرده میشود به جنس و فصل و بر نوع به این اطلاق لفظ ذاتی نمیشود

تشریح: کلی ابتداءً دو قسم است (۱) ذاتی (۲) عرضی

ذاتی: آنست که در حقیقت افراد و جزئیات خود داخل باشد

عرضی: که از حقیقت افراد و جزئیات خود خارج باشد در کلیات خمسه به سه اول یعنی نوع، جنس و فصل ذاتیات و به دو اخیر یعنی خاصه و عرض عام عرضیات میگویند لیکن بر این یک اعتراض وارد است.

اعتراض: مطابق این تعریف نوع از کلی ذاتی خارج شده زیرا که ان مکمل حقیقت افراد خود میباشد داخل نمیباشد.

جواب: مطلب ما در اینجا از داخل این است که خارج نباشد و نوع از حقیقت افراد و جزئیات خود خارج نمیباشد لیکن نزد بعضی نوع کلی قسم ذاتی نیست. بلکه این یک مستقل کلی است. مطابق مذهب اینان کلی ابتداءً سه قسم جور میشود (۱) کلی ذاتی (۲) نوع (۳) کلی عرضی

فَصْلٌ اَلْعَرْضِيُّ اَعْنِي الْخَاصَّةَ وَالْعَرْضَ الْعَامَّ يَنْقَسِمُ اِلٰى لَازِمٍ وَ مُفَارِقٍ فَاللَّازِمُ مَا يَمْتَنِعُ اِنْفِكَاكُهُ عَنِ الشَّيْءِ اِمَّا بِالنَّظَرِ اِلَى الْمَاهِيَّةِ كَالزَّوْجِيَّةِ لِلْاَرْبَعَةِ وَالْفَرْدِيَّةِ لِلثَّلٰثَةِ فَاِنَّ اِنْفِكَاكَ الزَّوْجِيَّةِ عَنِ الْاَرْبَعَةِ وَالْفَرْدِيَّةِ عَنِ الثَّلٰثَةِ مُسْتَحِيْلٌ وَاِمَّا بِالنَّظَرِ اِلَى الْوُجُوْدِ كَالسَّوَادِ لِلْحَبَشِيِّ فَاِنَّ اِنْفِكَاكَ السَّوَادِ عَنْ وُجُوْدِ الْحَبَشِيِّ مُسْتَحِيْلٌ لَا عَنْ مَاهِيَّتِهٖ لِاَنَّ مَاهِيَّتَهُ الْاِنْسَانُ وَظَاهِرٌ اَنَّ السَّوَادَ لَيْسَ بِلَازِمٍ

لِلْإِنْسَانِ وَالْعَرْضُ الْمُفَارِقُ مَا لَمْ يَمْتَنِعْ إِنْفِكَاكُهُ عَنِ الْمَلْزُوْمِ كَالْكِتَابَةِ بِالْفِعْلِ لِلْإِنْسَانِ وَالْمَشْيِ بِالْفِعْلِ لَهُ

ترجمه: **فصل**: عرضی یعنی خاصه وعرض عام تقسیم میشود به لازم و مفارق پس لازم آن عرضی است که جدا کردن آن از چیز محال باشد به اعتبار نظر کردن به طرف ماهیت آن مانند: جفت بودن همرای چهار و طاق بودن همرای سه زیرا که جدا شدن زوجیت از چهار وفردیت از سه محال است یا به اعتبار نظر کردن به طرف وجود آن مانند: سیاه بودن حبشی. جدا شدن سیاهی از حبشی محال است نه به اعتبار ماهیت آن زیرا که ماهیت آن انسان است و ظاهر است که سواد همرای انسان لازم نیست و عرض مفارق آن است که جدا شدن ان از ملزوم محال نباشد مانند: کتابت بالفعل و مشي بالفعل برای انسان.

تشریح: در این فصل مصنف تقسیم کلي عرضی یعنی خاصه و عرض عام بیان میکند خاصه و عرض عام هر دو به دو دو قسم است (۱) لازم (۲) مفارق یعني کلي عرض چهار قسم است (۱) خاصه لازم (۲) خاصه مفارق (۳) عرض عام لازم (۴) عرض عام مفارق.

خاصه لازم: آنست که جدا شدن ان از چیز ممتنع باشد و این باز به دو قسم است (۱) یا به اعتبار ماهیت جدا شدن ان ممتنع باشد مانند: از چهار جدا شدن جفت ممتنع است زیرا که جفت شدن همرای ماهیت چهار یکجای است (۲) به اعتبار ماهیت جدا شدن ممکن باشد مگر به اعتبار وجود جدا شدن ممتنع باشد مانند:

سیاه بودن حبشی که سیاه بودن همرای ماهیت حبشی لازم نیست بلکه همرای وجود آن لازم است.

خاصه مفارق: که جدا شدن آن از چیز ممکن باشد مانند: کتابت بالفعل زیراکه در بعضی اوقات این از انسان جدا میشود.

عرض عام لازم: که جدا شدن ان از افراد خود ممتنع باشد مانند: مشی که با افراد خود همیشه لازم میباشد این هم مانند خاصه به دو قسم است (۱) به نظر الی الماهیت (۲) به نظر الی الوجود.

عرض عام مفارق: که جدا شدن ان از افراد خود ممکن باشد مانند: مشی بالفعل این از افراد خود جدا میشود زیراکه حیوان گاهی میگردد و گاهی نمیگردد.

فصل وَالْعَرَضُ اللَّازِمُ قِسْمَانِ اَلْاَوَّلُ مَا يَلْزِمُ تَصَوُّرُهٗ مِنْ تَصَوُّرِ الْمَلْزُوْمِ كَالْبَصَرِ لِلْعَمٰى وَالثَّانِيْ مَا يَلْزَمُ مِنْ تَصَوُّرِ الْمَلْزُوْمِ وَاللَّازِمِ الْجَزْمُ بِاللُّزُوْمِ كَالزَّوْجِيَّةِ لِلْاَرْبَعَةِ فَاِنَّ تَصَوَّرَ الْاَرْبَعَةَ وَتَصَوَّرَ مَفْهُوْمَ الزَّوْجِيَّةِ يَجْزِمُ بَدَاهَةً اَنَّ الْاَرْبَعَةَ زَوْجٌ وَمُنْقَسِمَةٌ بِمُتَسَاوِيَيْنِ

ترجمه: **فصل**: عرض لازم دو قسم است (۱) که تصور آن همرای تصور ملزوم لازم میاید مانند: تصور بصر همرای کور (۲) که از تصور ملزوم و لازم یقین لزوم بیاید مانند: جفت بودن برای چهار کدام نفر که تصور چهار کند و تصور زوجیت کند فوراً یقین میکند که چهار جفت است و بر دو برابر تقسیم میشود.

تشریح: مصنف از اینجا اقسام لازم بیان میکند مصنف دو قسم بیان کرده است مگر ما سه قسم بیان میکنیم لازم سه قسم است (۱) لازم بین بالمعنی الاخص (۲) لازم بین بالمعنی الاعم (۳) لازم غیر بین.

لازم بین بالمعنی الاخص: آن لازم است که فقط از تصور ملزوم تصور لزوم بین لازم و ملزوم در ذهن میاید مانند: دلالت عمی بر بصر وقتی که ما کور بگوییم پس تصور چنین چشم در ذهن ما میاید که همرای ان نور لازم بود

لازم بین بالمعنی الاعم: آن لازم است که صرف از تصور ملزوم تصور لازم و یقین لزوم در ذهن ما نمیاید بلکه تصور لازم جدا کرده میشود باز یقین لزوم میاید. مانند که جفت بودن لازم چهار است در اینجا صرف از تصور چهار تصور جفت بودن در ذهن ما نمیاید بلکه بعد از تصور چهار و تصور جفت تصور لزوم در بین اینها در ذهن میاید.

تصور غیر بین: آنست که از تصور لازم و ملزوم هر دو هم تصور لزوم در ذهن ما نمیاید بلکه برای این ضرورت یک چیز سوم یعنی دلیل هم میباشد مانند: که به عالم حادث بودن ضرور است در اینجا از تصور کردن عالم و حادث هم در بین اینها تصور لزوم در ذهن نمیاید بلکه به اقامت یک دلیل هم ضرورت است. که العالم متغیر و کل متغیر حادث است بعد از این در بین اینها یقین لزوم میاید.

فَصْلٌ اَلْعَرْضُ الْمُفَارِقُ اَعْنِيْ مَا يُمْكِنُ اِنْفِكَاكُهُ عَنِ الْمَعْرُوْضِ اَيْضًا قِسْمَانِ اَحَدُهُمَا مَا يَدُوْمُ عُرُوْضُهُ لِلْمَلْزُوْمِ كَالْحَرَكَةِ لِلْفَلَكِ وَ الثَّانِيْ مَا يَزُوْلُ عَنْهُ اِمَّا بِسُرْعَةٍ كَحُمْرَةِ الْخَجِلِ وَ صُفْرَةِ الْوَجِلِ اَوْ بِبُطُوْءٍ كَالشَّيْبِ وَ الشَّبَابِ

ترجمه: فصل: مراد از عرض مفارق آن کلی عرضی است که جدا شدن ان از معروض ممکن باشد. این هم به دو قسم است (۱) آن که

عروض ان به ملزوم دایمی باشد مانند: حرکت برای اسمان (۲) که از ملزوم زائل میشود یا به عجله مانند: سرخ بودن مرد خجالت شده و زردی مرد که ترس خورده باشد یا بسیار وقت پس زائل شود مانند: پیری و جوانی.

تشریح: از اینجا مصنف اقسام عرض مفارق را بیان میکنند اول مفارق دو قسم است مگر با زقسم دوم آن هم دو قسم است پس همه سه اقسام جور میشوند (۱) جدا شدن لازم از ملزوم ممکن باشد مگر جدا نباشد مانند: ایستادن گردش اسمان ممکن است مگر ایستاده نمیشود نزد مناطقه قدیم اسمان گردش میکند و این مثال مطابق همین نظریه است (۲) جدا شدن لازم از ملزوم ممکن هم باشد و بالفعل جدا هم باشد باز یا بسیار زود جدا میشود یا زیاد وقت بعد اگر زود جدا میشد این قسم دوم است مانند: سرخی خجالت که از روی بسیار زود دور میشود و زردی ترس که این هم زود از روی ختم میشود (۳) اگر بعد از مدت زیاد دور میشد این قسم سوم است مانند: جوانی این جدا میشود مگر بسیار وقت بعد نه فوراً همچنین پیر بودن بسیار وقت بعد جدا میشود.

اعتراض: پیر بودن ختم نمیشود بلکه همیشه تا مرگ میباشد بناءً این مثال مصنف در اینجا درست نیست

جواب: بعضی حضرات گفتند که واقعاً مثال پیر بودن که مصنف داده است در اینجا درست نیست مگر بعضی حضرات دفاع مصنف کردند که این مثال درست است و باز از این دو جواب دادند.

جواب(۱): مراد در اینجا ان پیر بودن است که بر مرد در دوران جوانی بیاید به وجه چه مریضی و ان به ختم شدن مریضی ختم شود
جواب(۲): قول بعضی اطباء است که انسان بعد از صد سال پس جوان میشود یعني جور شدن اجزاء ان از سر شروع میشود موی هایشان به سیاه شدن شروع میکنند اگر این صحیح باشد پس از ان گرفتن این پیر شدن صحیح است.

فَصْلٌ: فِي التَّعْرِيْفَاتِ مُعَرِّفُ الشَّيْءِ مَا يُحْمَلُ عَلَيْهِ لِإِفَادَةِ تَصَوُّرِهٖ وَ هُوَ عَلٰى اَرْبَعَةِ اَقْسَامٍ اَلْحَدُّ التَّامُّ وَالْحَدُّ النَّاقِصُ وَالرَّسْمُ التَّامُّ وَ الرَّسْمُ النَّاقِصُ فَالتَّعْرِيْفُ اِنْ كَانَ بِالْجِنْسِ الْقَرِيْبِ وَالْفَصْلِ الْقَرِيْبِ يُسَمّٰى حَدًّا تَامًّا كَتَعْرِيْفِ الْاِنْسَانِ بِالْحَيْوَانِ النَّاطِقِ وَاِنْ كَانَ بِالْجِنْسِ الْبَعِيْدِ وَ الْفَصلِ الْقَرِيْبِ اَوْ بِهٖ وَحْدَهٗ يُسَمّٰى حَدًّا نَاقِصًا وَاِنْ كَانَ بِالْجِنْسِ الْقَرِيْبِ وَ الْخَاصَّةِ يُسَمّٰى رَسْمًا تَامًّا وَاِنْ كَانَ بِالْجِنْسِ الْبَعِيْدِ وَ الْخَاصَةِ اَوْ بِالْخَاصَّةِ وَحْدَهَا يُسَمّٰى رَسْمًا نَاقِصًا مِثَالُ الْحَدِّ النَّاقِصِ تَعْرِيْفُ الْاِنْسَانِ بِالْجِسْمِ النَّاطِقِ اَوْ بِالنَّاطِقِ فَقَطْ وَمِثَالُ الرَّسْمِ التَّامِ تَعْرِيْفُ الْاِنْسَانِ بِالْحَيْوَانِ الضَّاحِكِ وَمِثَالُ الرَّسْمِ النَّاقِصِ تَعْرِيْفُهٗ بِالْجِسْمِ الضَّاحِكِ اَوْ بِالضَّاحِكِ وَحْدَهٗ وَلَا دَخْلَ فِي التَّعْرِيْفَاتِ لِلْعَرَضِ الْعَامِّ لِاَنَّهٗ لَا يُفِيْدُ التَّمَيُّزَ

ترجمه: **فصل**: این فصل در بیان تعریفات است معرف شئ ان است که بر ان محمول باشد برای افاده کردن تصور آن و معرف بر چهار قسم است (۱) حد تام (۲) حد ناقص (۳) رسم تام (۴) رسم ناقص.

اگر تعریف به جنس قریب و فصل قریب باشد نام این حد تام است مانند تعریف انسان به حیوان ناطق و اگر تعریف به جنس بعید و فصل قریب باشد یا تنها به فصل قریب نام آن حد ناقص است اگر تعریف به جنس قریب و خاصه باشد نام آن رسم تام است و اگر به جنس بعید و خاصه باشد یا تنها به خاصه باشد نام ان رسم ناقص است مثال حد ناقص. تعریف کردن انسان به جسم ناطق یا تنها به ناطق و مثال رسم تام تعریف کردن انسان است به حیوان ضاحک و مثال رسم ناقص تعریف کردن انسان است به جسم ضاحک یا تنها به ضاحک و دخل دیگر چیز نمیباشد در تعریفات از عرض عام به این وجه که افاده تمیز نمیکند

تشریح: مقصود منطق یک قول شارح است و دوم حجت از اینجا مصنف بحث مقصود اول یعنی قول شارح شروع میکند در اینجا سه چیز را بیان میکند (۱) تعریف قول شارع (۲) شرائط قول شارح (۳) اقسام قول شارح قبل از مباحث قول شارح چند فوائد ذکر میکند.

فائده(۱): قول شارح چند نام دارد (۱) قول شارح (۲) حد (۳) رسم (۴) معرف (۵) تعریف (۶) همچنین که تعریف یک چیز میشود از ان هم چند نام است (۱) مقول علیه شارح (۲) محدود (۲) مرسوم (۴) معرف (۵) ذو التعریف.

فائده(۲): تعریف دو قسم است (۱) تعریف حقیقی (۲) تعریف لفظی.

تعریف حقیقی: آنست که در ان حرکت و ماهیت یک چیز بیان کرده شود یا از ماعدا ان جدا کرده شود مانند: تعریف انسان به حیوان ناطق که این حقیقت انسان هم است و انرا از ماسوا هم جدا میکند.

تعریف لفظی: آنست که در ان تعریف لفظ غیر مشهور به لفظ مشهور کرده شود مانند: تعریف غضنفر به اسد یا تعریف سعدانة به نبت وضاحت زیاد این انشاء الله در اخر کتاب میاید.

فائده(۳): مقصود از تعریف حقیقی دو چیز میباشد (۱) اطلاع علی الذاتیات یعنی مطلع شدن بر حقیقت و ماهیت یک چیز (۲) امتیاز عن جمیع ماعدا یعنی جدا کردن معرف از جمیع ما سوا اگر تعریف به ذاتیات مکمل یعنی حد تام باشد از این هر دو مقصد حاصل میشود اگر تعریف به ذاتیات نا مکمل باشد یا به عرضیات باشد مقصد دوم یعنی امتیاز عن جمیع ماعدا حاصل میشود.

فائده(۴): تعریف همیشه در کلیات خمسه به ذریعه جنس، فصل و خاصه لازم میشود به نوع و خاصه مفارق به این وجه نمیشود که نوع خودش هم معرف میباشد یعنی تعریف نوع کرده میشود و به خاصه مفارق نمیشود زیراکه ان همرای ماهیات خود همیشه نمیباشد بناءً فائده امتیاز عن جمیع ماعدا نمیدهد. و به وجه که ذاتی نیست اطلاع علی الذاتیت هم افاده نمیکند و به عرض عام تعریف نمیکند زیراکه از این هم در هر دو مقصد یک مقصد هم حاصل نمیشود به وجه عدم ذاتی بودن اطلاع علی الذاتیت نمیشود چونکه این بر افراد حقائق مختلف گفته میشود بناءً امتیاز عن جمیع ماعدا هم نمیاید

تعریف قول شارح: که بر یک چیز برای حصول تصور ان محمول کرده شود مانند: که حیوان ناطق بر انسان حمل کرده شده است که تصور انسان حاصل کرده شود

شرائط قول شارح: **شرط**(۱): در بین معرف و معرف نسبت تساوی باشد و معرف از معرف اعم، اخص یا مبائن نباشد یعنی بر کدام چیز که معرف صادق باشد بر ان معرف هم صادق باشد و در کدام جای که معرف صادق باشد در ان جای معرف هم صادق باشد و در کدام جای که معرف صادق نباشد در آن جای معرف هم صادق نباشد مانند: تعریف انسان به حیوان ناطق. زیراکه در کدام جای که انسان صادق است در انجای حیوان ناطق هم صادق است و در کدام جای که حیوان ناطق صادق است در آن جای انسان هم صادق است

شرط(۲): تعریف از ذو التعریف زیاد واضح و روشن باشد اگر تعریف یک لفظ اسان به لفظ مشکل میکنند این جایز نیست زیراکه تعریف برای شناخت معرف میباشد اگر از معرف هم به لفظ مشکل تعریف کرده شود مقصد اصلی فوت میشود.

شرط(۳): در تعریف استعمال الفاظ مشترک، مجاز، و مرادف جایز نیست

(۳)**اقسام تعریف**: تعریف چهار قسم است (۱) حد تام (۲) حد ناقص (۳) رسم تام (۴) رسم ناقص

حد تام کدام تعریف که به ذریعه جنس قریب و فصل قریب کرده شده باشد به آن حد تام میگویند مانند: تعریف انسان به حیوان ناطق.

حد ناقص کدام تعریف که به ذریعه جنس بعید و فصل قریب یا تنها به فصل قریب کرده شده باشد به آن حد ناقص میگویند مانند: تعریف انسان به جسم ناطق یا تنها به ناطق.

رسم تام: کدام تعریف که به ذریعه جنس قریب و **خاصه** لازم شده باشد به آن رسم تام میگویند مانند: تعریف انسان به حیوان ضاحک.

رسم ناقص: کدام تعریف که به ذریعه جنس بعید و خاصه لازمه یا تنها به خاصه لازمه شده باشد به آن رسم ناقص میگویند مانند: تعریف انسان به جسم ضاحک یا تنها به ضاحک.

فَصْلٌ اَلتَّعْرِيْفُ قَدْ يَكُوْنُ حَقِيْقِيًّا كَمَا ذَكَرْنَا وَ قَدْ يَكُوْنَ لَفْظِيًّا وَ هُوَ مَا يُقْصَدُ بِهٖ تَفْسِيْرُ مَدْلُوْلِ اللَّفْظِ كَقَوْلِهِمْ سَعْدَانَةٌ نَبْتٌ وَ الْغَضَنْفَرُ الْاَسَدُ وَ هٰهُنَا قَدْ تَمَّ بَحْثُ التَّصَوُّرَاتِ اَعْنِيْ الْقَوْلَ الشَّارِحَ

ترجمه: **فصل**: تعریف گاهی حقیقی میباشد مانند که ما ذکر کردیم و گاهی لفظی و آن چنین تعریف است که به ذریعه آن اراده وضاحت مدلول لفظ کرده شود مانند این قول اینان سعدانة نبت (سعدانه یک گیاه است) و الغضنفر الاسد غضنفر شیر است در اینجا بحث تصورات یعنی قول شارح مکمل شد

تشریح: در این فصل قسم دوم تعریف یعنی تعریف لفظی بیان کرده شد که تعریف و تفصیل ان ما در ماقبل بیان کردیم اینجا بحث تصورات مکمل شد حالاً مصنف تصدیقات را شروع میکند.

(تمت التصورات)

اگر خواهی که این مترجم شناسم

بنام اشرف علی غفاری میدانی مشهور باشم.

الباب الثانی فی الحجة و ما یتعلق بها

فَصْلٌ فِي الْقَضَايَا اَلْقَضِيَّةُ قَوْلٌ يَحْتَمِلُ الصِّدْقَ وَالْكِذْبَ وَقِيْلَ هِيَ قَوْلٌ يُقَالُ لِقَائِلِهِ اِنَّهُ صَادِقٌ فِيْهِ اَوْ كَاذِبٌ وَهِيَ قِسْمَانِ حَمْلِيَّةٌ وَشَرْطِيَّةٌ اَمَّا الْحَمْلِيَّةُ فَهُوَ مَا حُكِمَ فِيْهَا بِثُبُوْتِ شَيْءٍ لِشَيْءٍ اَوْ نَفْيِهِ عَنْهُ كَقَوْلِكَ زَيْدٌ قَائِمٌ وَزَيْدٌ لَيْسَ بِقَائِمٍ وَاَمَّا الشَّرْطِيَّةُ فَمَا لَا يَكُوْنُ فِيْهِ ذَالِكَ الْحُكْمُ وَقِيْلَ الشَّرْطِيَّةُ مَا يَنْحَلُّ اِلَى قَضِيَّتَيْنِ كَقَوْلِنَا اِنْ كَانَتِ الشَّمْسُ طَالِعَةً فَالنَّهَارُ مَوْجُوْدٌ وَلَيْسَ اَلْبَتَّةُ اِذَا كَانَتِ الشَّمْسُ طَالِعَةً فَاللَّيْلُ مَوْجُوْدٌ فَاِذَا حُذِفَ الْاَدَوَاتُ بَقِيَ الشَّمْسُ طَالِعَةٌ وَالنَّهَارُ مَوْجُوْدٌ وَالْحَمْلِيَّةُ مَا لَا يَنْحَلُّ اِلَى قَضِيَّتَيْنِ بَلْ يَنْحِلَّ اِمَّا اِلَى مُفْرَدَيْنِ كَقَوْلِكَ زَيْدٌ هُوَ قَائِمٌ فَاِنَّكَ اِذَا حَذَفْتَ الرَّابِطَةَ اَعْنِيْ هُوَ بَقِيَ زَيْدٌ قَائِمٌ وَهُمَا مُفْرَدَانِ وَاِمَّا اِلَى مُفْرَدٍ وَقَضِيَّةٍ كَمَا فِيْ قَوْلِكَ زَيْدٌ اَبُوْهُ قَائِمٌ فَاِذَا حَلَّلْتَهُ بَقِيَ زَيْدٌ وَهُوَ مُفْرَدٌ وَاَبُوْهُ قَائِمٌ وَهُوَ قَضِيَّةٌ

ترجمه: فصل باب دوم در باره حجت و متعلقات ان است فصل در بیان قضایا قضیه آن قول است که احتمال صدق و کذب داشته باشد و گفته شده است که آن چنین قول است که به قائل ان گفته شده میتواند که صادق است یا کاذب است قضیه به دو قسم است (۱) حملیه (۲) شرطیه

حملیه آن قضیه است که در ان حکم شده باشد به ثبوت یک چیز به دیگر چیز یا به نفی یک چیز از دیگر چیز مانند: زید قائم (زید ایستاده است) و زید لیس بقائم (زید ایستاده نیست) قضیه

10 شرطیه آن است که در آن این حکم نباشد و گفته شده است که شرطیه آن قضیه است که منحل به طرف دو قضیه میشود مانند این قول تو (ان کانت الخ) (اگر افتاب بر امده باشد پس روز موجود است) و لیس البتة الخ (و چنین نیست که افتاب بر امده باشد و شب موجود باشد) پس وقتی که حرف ربط حذف کرده شود الشمس طالعة و النهار موجود باقي میماند و حملیه آن قضیه است که به طرف دو قضیه منحل نمیشود بلکه به طرف دو مفرد منحل میشود یا به طرف یک مفرد و یک قضیه منحل میشود مانند: زید قائم و زید ابوه قائم پس وقتی که حرف رابط حذف کرده شود زید قائم میماند و این هر دو مفرد است و در زید ابوه قائم یک مفرد و است و یک قضیه

تشریح: از اینجا مصنف بحث تصدیق شروع میکند فصل اول در بیان قضایا است.

تعریف قضیه: مصنف دو تعریف قضیه میکند (۱) قضیه آن قول است که در ان احتمال صدق وکذب باشد (۲) قضیه آن قول است که به قائل ان صادق و کاذب گفته میشود

فائده: اطلاق قضیه به آن جمله هم میشود که انسان انرا به دهن ادا میکند و به ان جمله هم میشود که مفهوم ان در ذهن انسان باشد به اول قضیه ملفوظه و به دوم قضیه معقوله گفته میشود نزد بعضی علماء منطق لفظ قضیه در بین هر دو مشترک است و نزد بعضی لفظ قضیه در اصل برای قضیه معقوله است. لیکن مجازاً برای قضیه ملفوظه هم گفته میشود

فرق در بین هر دو تعریف: مطابق تعریف اول کذب و صدق صفت جمله است و مطابق تعریف دوم کذب و صدق صفت قائل است

اقسام قضیه: قضیه اولاً دو قسم است (۱) حملیه (۲) شرطیه.

تعریف قضیه حملیه: از این هم دو تعریف است (۱) قضیه حملیه ان است که در ان ثبوت یک چیز برای دیگر چیز باشد یا نفی یک چیز از دیگر چیز باشد مانند: زید قائم و زید لیس بقائم (۲) قضیه حملیه آن است که از مفردات جور شده باشد یا از یکجای شدن یک مفرد و یک قضیه جور شده باشد اگر از یک قضیه حرف رابط حذف کرده شود دو مفرد یا یک مفرد و یک قضیه میماند به این قضیه حملیه میگویند مانند: که در بین زید قائم نسبت است یعنی هو مقدر اگر ان کشیده شود پس زید و قائم میماند و این هر دو مفرد است و اگر از بین زید ابوه قائم حرف رابط دور کرده شود پس زید مفرد و ابوه قائم قضیه میماند یعنی یک مفرد و یک قضیه میماند

تعریف قضیه شرطیه: از این هم دو تعریف است (۱) قضیه شرطیه آن است که به قبول کردن یک جمله حکم ثبوت دیگر جمله یا حکم نفی دیگر جمله شود مانند ان کانت الشمس طالعة فالنهار موجود به قبول کردن طلوع شمس حکم وجود روز شد (۲) قضیه شرطیه آن است که منحل به طرف دو قضیه میشود یعنی اگر از بین آن رابط ختم کرده شود دو قضیه میماند از مثال مذکور فوق اگر حرف(رابط) ختم کرده شود پس الشمس طالعة والنهار موجود دو قضیه میمانند.

اعتراض: شما گفتید که قضیه حملیه آن است که از یکجای شدن دو مفرد جور میشود ما به شما یک مثال نشان میدهم که از یکجای شدن دو قضیه یک قضیه جور میشود به آن قضیه حملیه میگویند و قضیه شرطیه نمیگویند مانند: زید قائم تضاده زید لیس بقائم. در این زید قائم یک قضیه است و زید لیس بقائم قضیه دوم است

جواب: ما که گفته بودیم که از دو مفرد جور میشود مراد از ان مفرد عام است مفرد حقیقی باشد یا مفرد تاویلی در این جا زید قائم به تاویل هذا است و زید لیس بقائم به تاویل ذالک و این هر دو مفرد هستند قضیه نیستند

فَصْلٌ اَلْحَمْلِيَّةُ ضَرْبَانِ مُوْجِبَةٌ وَهِيَ الَّتِيْ حُكِمَ فِيْهَا بِثُبُوْتِ شَيْءٍ لِشَيْءٍ وَسَالِبَةٌ وَهِيَ الَّتِي حُكِمَ فِيْهَا بِنَفْيِ شَيْءٍ عَنْ شَيْءٍ نَحوَ الْاِنْسَانُ حَيَوَانٌ وَالْاِنْسَانُ لَيْسَ بِفَرَسٍ

ترجمه: فصل: قضیه حملیه به دو قسم است قضیه موجبه وآن است که در آن حکم شده باشد به ثبوت یک چیز به دیگر چیز و سالبه و آن قضیه است که در ان حکم شده باشد به نفی یک چیز از دیگر چیز مانند: الانسان حیوان (انسان حیوان است) و الانسان لیس بفرس (انسان اسپ نیست)

تشریح: از قضیه حملیه دو اقسام است (۱) موجبه (۲) سالبه

قضیه حملیه موجبه: آن قضیه است که در ان یک چیز به دیگر چیز ثابت شده باشد مانند زید قائم

قضیه حملیه سالبه: که در آن نفی یک چیز از دیگر چیز شده باشد مانند: زید لیس بقائم

فَصْلٌ اَلْحَمْلِيَّةُ تَلْتَئِمُ مِنْ اَجْزَاءٍ ثَلٰثَةٍ اَحَدُهَا الْمَحْكُوْمُ عَلَيْهِ وَ يُسَمّٰى مَوْضُوْعًا وَالثَّانِيْ الْمَحْكُوْمُ بِهٖ وَ يُسَمّٰى مَحْمُوْلًا وَالثَّالِثُ الدَّالُّ عَلَى الرَّابِطِ وَ يُسَمّٰى رَابِطَةً فَفِيْ قَوْلِكَ زَيْدٌ هُوَ قَائِمٌ زَيْدٌ مَحْكُوْمٌ عَلَيْهِ وَ مَوْضُوْعٌ وَ قَائِمٌ مَحْكُوْمٌ بِهٖ وَ مَحْمُوْلٌ وَ لَفْظَةُ هُوَ نِسْبَةٌ وَ رَابِطَةٌ وَ قَدْ تُحْذَفُ الرَّابِطَةُ فِي اللَّفْظِ دُوْنَ الْمُرَادِ فَيُقَالُ زَيْدٌ قَائِمٌ

ترجمه: **فصل**: قضیه حملیه به یکجای شدن سه اجزاء جور میشود (۱) محکوم علیه و به این موضوع میگویند (۲) محکوم به و به این محمول میگویند (۳) دلالت کننده بر ربط و به این رابط هم میگویند پس در این قول تو زید هو قائم زید محکوم علیه و موضوع است و قائم محکوم به و محمول است و لفظ هو نسبت و رابط است و گاهی رابط فقط از لفظ حذف کرده میشود نه در مراد و معنی پس گفته میشود زید قائم.

تشریح: در این فصل مصنف اجزاء قضیه حملیه بیان میکند قضیه حملیه از سه اجزاء مرکب میباشد یک محکوم علیه میباشد به ان موضوع هم میگویند و دوم محمول به میباشد که به آن محمول هم میگویند و سوم نسبت میباشد که به آن رابط میگویند مثلاً در زید هو قائم سه اجزاء است زید موضوع است قائم محمول است و لفظ هو رابط است و لفظ رابط گاهی در لفظ حذف میشود البته

درمراد یعنی در نیت باقي میباشد مانند: که در زید قائم لفظ هو محذوف است لیکن در نیت باقی است

فَصْلٌ لِلشَّرْطِيَّةِ اَيْضًا اَجْزَاءٌ وَيُسَمّٰى الْجُزْءُ الْاَوَّلُ مِنْهَا مُقَدَّمًا وَ الْجُزْءُ الثَّانِيْ مِنْهَا تَالِيًا فَفِيْ قَوْلِكَ اِنْ كَانَتِ الشَّمْسُ طَالِعَةً كَانَ النَّهَارُ مَوْجُوْدًا قَوْلُكَ اِنْ كَانَتِ الشَّمْسُ طَالِعَةً مُقَدَّمٌ وَ قَوْلُكَ كَانَ النَّهَارُ مَوْجُوْدًا تَالٍ وَ الرَّابِطَةُ هِيَ الْحُكْمُ بَيْنَهُمَا

ترجمه: **فصل**: برای شرطیه هم اجزاء است به جزء اول ان مقدم و به جزء ثانی ان تالی میگویند پس در این قول تو ان کانت الشمس الخ قول تو ان کانت الشمس طالعۃً مقدم است و قول تو النهار موجود تالی است و رابط در بین مقدم و تالی حکم است.

تشریح: در این فصل مصنف تفصیل اجزاء قضیه شرطیه بیا میکند به جزء اول قضیه شرطیه مقدم و به جزء دوم تالی میگویند و کدام حکم که در بین این هر دو میباشد به آن رابط میگویند مثال ها بالکل واضح است تفصیل زیاد این انشاء الله در مطولات میاید

فَصْلٌ وَ قَدْ تُقَسَّمُ الْقَضِيَّةُ بِاِعْتِبَارِ الْمَوْضُوْعِ فَالْمَوْضُوْعُ اِنْ كَانَ جُزْئِيًّا وَ شَخْصًا مُعَيَّنًا سُمِّيَتِ الْقَضِيَّةُ شَخْصِيَّةً وَ مَخْصُوْصَةً كَقَوْلِكَ زَيْدٌ قَائِمٌ وَ اِنْ لَمْ يَكُنْ جُزْئِيًّا بَلْ كَانَ كُلِّيًّا فَهُوَ عَلٰى اَنْحَاءٍ لِاَنَّهَا اِنْ كَانَ الْحُكْمُ فِيْهَا عَلٰى نَفْسِ الْحَقِيْقَةِ تُسَمَّى الْقَضِيَّةُ طَبْعِيَّةً نَحْوُ الْاِنْسَانُ نَوْعٌ وَ الْحَيْوَانُ جِنْسٌ وَ اِنْ كَانَ عَلٰى اَفْرَادِهَا فَلَا يَخْلُوْا اِمَّا اَنْ يَكُوْنَ كَمِيَّةُ الْاَفْرَادِ فِيْهَا مُبَيَّنًا اَوْ لَمْ يَكُنْ فَاِنْ بُيِّنَ كَمِيَّةُ الْاَفْرَادِ تُسَمَّى الْقَضِيَّةُ

مَحْصُوْرَةً كَقَوْلِكَ كُلُّ اِنْسَانٍ حَيْوَانٌ وَ بَعْضُ الْحَيْوَانِ اِنْسَانٌ وَاِنْ لَمْ يُبَيَّنْ يُسَمَّى الْقَضِيَّةُ مُهْمَلَةً نَحْوُ الْاِنْسَانُ فِيْ خُسْرٍ

ترجمه: **فصل**: و گاهی قضیه به اعتبار موضوع تقسیم میشود پس موضوع اگر جزئی و شخص معین باشد نام قضیه شخصیه و مخصوصه میباشد مانند این قول تو زید قائم و اگر موضوع جزئی نباشد بلکه کلی باشد ان باز به چند قسم است زیرا که اگر حکم در ان بر نفس حقیقت باشد نام این قضیه طبعیه میباشد مانند: الانسان نوع (انسان نوع است) و الحیوان جنس (حیوان جنس است) و اگر حکم بر افراد حقیقت باشد از دو حالت خالی نیست مقدار افراد در ان بیان شده میباشد یا نه اگر مقدار افراد بیان شده باشد پس نام آن قضیه محصوره است مانند این قول تو کل انسان حیوان و بعض الحیوان انسان و اگر مقدار افراد بیان نشده باشد نام ان قضیه مهمله است مانند: الانسان فی خسر (انسان در خساره و زیان است)

تشریح: از اینجا مصنف به اعتبار موضوع تقسیم قضیه بیان میکند به اعتبار موضوع اقسام حملیه ده هستند

وجه حصر: موضوع قضیه حملیه یا جزئی میباشد یا کلی میباشد اگر موضوع جزئی باشد پس به ان قضیه شخصیه یا مخصوصه میگویند مانند زید قائم اگر موضوع کلی باشد باز اگر حکم بر طبعیت باشد به ان قضیه طبعیه میگویند مانند: الانسان نوع در این حکم بر طبعیت انسان است بر افراد نیست زیرا که نوع طبعیت انسان است نه افراد انسان بلکه افراد انسان جزئی میباشند و اگر حکم بر افراد باشد باز از دو حالت خالی نمیباشد بیان کلیت و

جزئیت افراد شده میباشد یا نه شده میباشد اگر بیان شده باشد باز حکم بر همه افراد میباشد یا بر بعضی افراد اگر حکم بر همه افراد شده باشد به ان مخصوصه کلیه میگویند مانند: کل انسان حیوان در این حکم حیوانیت بر همه افراد انسان شده است و اگر حکم بر بعضی افراد شده باشد به آن محصوره جزئیه میگویند مانند: که در بعض الحیوان انسان حکم انسانیت بر بعضی افراد است اگر کلیت و جزئیت بیان نشده باشد به آن قضیه مهمله میگویند مانند: الانسان حیوان در این حکم حیوانیت برای بعضی افراد انسان ثابت شده است لیکن این گفته نشده است که این حکم برای همه افراد است یا برای بعضی باز در این پنج هر یک مؤجبه هم شده میتواند و سالبه هم پس اقسام قضیه حملیه به اعتبار موضوع ده هستند (۱) شخصیه موجبه (۲) شخصیه سالبه (۳) طبعیه موجبه (۴) طبعیه سالبه (۵) محصوره کلیه موجبه (۶) محصوره کلیه سالبه (۷) محصوره جزئیه موجبه (۸) محصوره جزئیه سالبه (۹) مهمله موجبه (۱۰) مهمله سالبه.

فَصْلٌ اَلْمَحْصُوْرَاتُ اَرْبَعٌ اِحْدٰهَا الْمُوْجِبَةُ الْكُلِّيَّةُ كَقَوْلِكَ كُلُّ اِنْسَانٍ حَيْوَانٌ وَ الثَّانِيَةُ الْمُوْجِبَةُ الْجُزْئِيَّةُ نَحْوُ بَعْضُ الْحَيْوَانِ اَسْوَدُ وَ الثَّالِثَةُ السَّالِبَةُ الْكُلِّيَّةُ نَحْوُ لَا شَيْءٍ مِنَ الزَّنْجِيْ بِاَبْيَضَ وَ الرَّابِعَةُ السَّالِبَةُ الْجُزْئِيَّةُ نَحْوُ بَعْضُ الْاِنْسَانِ لَيْسَ بِاَسْوَدَ

ترجمه: **فصل**: محصورات چهار است (۱) موجبه کلیه مانند این قول تو کل انسان حیوان (۲) موجبه جزئیه مانند بعض الحیوان

اسود (۳) سالبه کلیه مانند: لا شیٔ من الزنجی بابیض (یک حبشی هم سفید نیست) (۴) سالبه جزئیه بعض الانسان لیس باسود

تشریح: در ده اقسام قضیه حملیه مذکور در فوق علماء منطق صرف از المحصورات بحث میکند چنانچه بعداً بیان شده است که اقسام قضیه محصوره چهار هستند موجبه کلیه، موجبه جزئیه، سالبه کلیه، سالبه جزئیه

در این فصل مصنف مثال های این چهار اقسام بیان کرده است که ان بالکل واضح است

فَصْلٌ اَلَّذِيْ يُبَيَّنُ بِهٖ كَمِّيَّةُ الْاَفْرَادِ مِنَ الْكُلِّيَّةِ وَالْبَعْضِيَّةِ يُسَمّٰى سُوْرًا وَهُوَ مَاْخُوْذٌ مِنْ سُوْرِ الْبَلَدِ وَسُوْرُ الْمُوْجِبَةِ الْكُلِّيَّةِ كُلٌّ وَلَامُ الْاِسْتِغْرَاقِ وَسُوْرُ الْمُوْجِبَةِ الْجُزْئِيَّةِ بَعْضٌ وَوَاحِدٌ مِنَ الْجِسْمِ جَمَادٌ وَسُوْرِ السَّالِبَةِ الْكُلِّيَّةِ لَا شَيْءَ وَلَا وَاحِدَ نَحْوُ لَا شَيْءَ مِنَ الْغُرَابِ بِاَبْيَضَ وَلَا وَاحِدَ مِنَ النَّارِ بِبَارِدٍ وَوُقُوْعُ النَّكِرَةِ تَحْتَ النَّفْيِ نَحو مَا مِنْ مَاءٍ اِلَّا وَهُوَ رَطْبٌ وَسُوْرُ السَّالِبَةِ الْجُزْئِيَّةِ لَيْسَ بَعْضُ كَقَوْلِكَ لَيْسَ بَعْضُ الْحَيْوَانِ بِحِمَارٍ وَبَعْضُ لَيْسَ كَمَا تَقُوْلُ بَعْضُ الْفَوَاكِهِ لَيْسَ بِحُلْوٍ اِعْلَمْ اَنَّ فِيْ كُلِّ لِسَانٍ سُوْرًا يَخُصُّهَا فَفِي الْفَارِسِيَّةِ لَفْظُ هر سُوْرُ الْمُوْجِبَةِ الْكُلِّيَّةِ كَقَوْلِ الشَّاعِرِ. بیت:

هر آن کس که در بند حرص افتاد.. دهد خرمنِ زندگانی بباد

ترجمه: **فصل**: آن حرف که به ذریعه آن کمیت و جزئیت آفراد بیان میشود نام آن سور است و این نام از سورُ البلد گرفته شده است و سور موجبه کلیه لفظ کل و لام استغراق است و سور موجبه جزئیه

لفظ بعض و واحد است و سور سالبه کلیه لفظ لا شئ و لا واحد است مانند: لا شئ من الغراب بابیض (یک زاغ هم سفید نیست) و لا واحد من النار ببارد (یک آتش هم سرد نیست) و واقع شدن نکره تحت نفی مانند: ما من ماء الا و هو رطب (نیست آب مگر تر) و سور سالبه جزئیه بعض است مانند: این قول تو لیس بعض الحیوان بحمار و بعض لیس مانند: که تو بگوئی بعض الفواکه لیس بحلو (یعنی بعضی میوه ها شیرین نیست بدان که در هر زبان یک سور است که همرای ان زبان خاص میباشد در زبان فارسی سور موجبه کلیه لفظ حر است مانند: قول شاعر

هر آن کس که در بند حرص افتاد..دهد خرمن زندگانی بباد

تشریح: کدام چیز که در قضیه حملیه کلیت و جزئیت رابیان میکنند به آن سور میگوید و این لفظ سور از سور البلد ماخوذ است سور البلد به آن دیوار میگویند که شهر را مکمل احاطه میکنند این حرف یعنی به ذریعه کدام که کلیت و جزئیت بیان میشود به این سور میگویند زیراکه این هم بر افراد قضیه احاطه میکنند بناء در کدام قضیه که سور باشد به آن قضیه مسوره هم میگویند باز در محصورات اربعه برای هر قضیه جدا سور مقرر است (۱) سور موجبه کلیه کل و الف لام است مانند: کل انسان حیوان و ان الانسان لفی خسر(بی شک همه انسانان البته در خساره و زیان هستند) (۲) و سور موجبه جزئیه بعض و واحد مانند: بعض من الجسم جماد یعنی بعضی اجسام جماد هستندو واحد من الجسم جماد (۳) برای سالبه کلیه سه سور است (۱) لا شئ مانند: لا شئ

من الانسان بجماد (یک انسان هم جماد نیست) (۲) لا واحد مانند: لا واحد من الانسان بفرس (یک انسان هم اسپ نیست) (۳) نکره تحت النفی مانند: ما من ماءٍ الا وهو رطب (کدام اب که است آن تر است) (۴) سور سالبه جزئیه دو است بعض لیس و لیس بعض در این فرق این است که وقتی که بعض لیس استعمال باشد پس بعض در شروع میباشد و لیس بعض در بین میباشد مانند: بعض الفواکه لیس بحلوٍ (بعض میوه ها شیرین نمیباشد) و وقتی که لیس بعض استعمال باشد در این وقت هر دو یکجای میباشد مانند: لیس بعض الحیوان بحمار (بعضی حیوانات خر نیستند)

فائده: مانند عربی در هر زبان سور میباشد یعنی برای بیان کلیت و جزئیت الفاظ میباشند مانند که در فارسی سور موجبه کلیه لفظ هر است که یک شاعر در شعر خود ذکر کرده است.

هر آن کس که در بند حرص افتاد دهد خرمنِ زندگانی بباد

در این مصرع اول موجبه کلیه است و سور ان لفظ هر است

فَصْلٌ قَدْ جَرَتْ عَادَةُ الْمِيْزَانِيِّيْنَ اِنَّهُمْ يُعَبِّرُوْنَ عَنِ الْمَوْضُوْعِ بِجَ وَعَنِ الْمَحْمُوْلِ بِبَ فَاِذَا اَرَادُوا التَّعْبِيْرَ عَنِ الْمُوْجِبَةِ الْكُلِّيَّةِ يَقُوْلُوْن كُلُّ جَ بَ وَمَقْصُوْدُهُمْ مِنْ ذَالِكَ الْاِيْجَازُ وَدَفْعُ تَوَهُّمِ الْاِنْحِصَارِ

ترجمه: **فصل**: عادت مناطقه جاری است که آنان تعبیر میکنند از موضوع بج و از محمول بب پس وقتی که اراده کنند به تعبیر از موجبه کلیه میگویند کل ج ب (هر ج ب است) و مقصد اینان از این اختصار و دفع وهم انحصار است

تشریح: تا حالاً که چقدر مثال ها داده شده است در آنها موضوع ومحمول به الفاظ مختلف بیان شده بود مگر باز به جای موضوع ج و به جای محمول ب استعمال میشود مثلاً تعبیر موجبه کلیه چنین میکنیم کل ج ب و همین عادت مزانین است

سوال: به مناطقہ چه ضرورت است که به جای موضوع ج و به جای محمول ب استعمال میکنند.

جواب: در اصل ما مثال موجبه کلیه کل انسان حیوان میدهیم در این وقت سه نواقص به میان میایند (۱) در کل انسان حیوان طوالت است و در کل ج ب اختصار است (۲) از کل انسان حیوان در ذهن این سخن میاید که شاید که علاوه از انسان دیگر چیز حیوان نیست حالاً که فرس حمار وغیره هم حیوان هستند یعنی وهم انحصار این در یک فرد میاید (۳) ترجیح بلا مرجح لازم میاید زیراکه وقتی که ما کل انسان حیوان گفتیم پس سوال میشود که شما این مثال ا چرا دادي چرا شما در مثال کل فرس حیوان، کل حمار حیوان نمیدادي وجه ترجیح این مثال چیست ؟ و در مثال های عام این نواقص لازم نمیایند بناءً مناطقه از موضوع به ج و از محمول به ب تعبیر میکنند.

اعتراض: اگر حتماً شما حروف تهجی منتخب میکردیند پس ج و ب را چرا مخصوص کردیند دیگر حروف هم موجود بودند دیگر را چرا اختیار نه کردیند

جواب: از همه اول در حروف تهجی الف است و درباره این اختلاف است که این در حروف تهجی داخل است یا نه سخن دوم این است

که الف ساکن میباشد اگر ما این را بطور مثال پیش میکردیم پس ان متحرک میشد و همزه جور میشد بناءً ما الف را انتخاب نه کردیم و در نمبر دوم ب است این را ما منتخب کردیم و در نمبر سوم ت و ث است اینها همرای ب شکلاً مشابهت دارند به وجه التباس اینها را ما اختیار نکردیم بعد از این نمبر ج بود بناءً ما ج را منتخب کردیم و مقصد ما پوره شد پس دیگر حروف تهجی را ماندیم.

اعتراض: وقتی که ب و ج را شما گرفتید برای موضوع ب و برای محمول ج مقرر میکردیند زیراکه موضوع اول است و محمول متاخر است و ترتیب حروف تهجی هم چنین است شما ترتیب بالعکس چرا اختیار کردیند.

جواب: اگر ما همین ترتیب را اختیار میکردیند به خواننده مشکل میبود او این فکر میکرد که شاید این حروف تهجی نوشته شده باشد مثال نیست قبل از جواب دوم یک فائده ملاحظه کنید.

فائده: برای همه حروف تهجی اعداد مقرر هستند.

نقشه این است

ا ۱	ب ۲	ج ۳	د ۴	ه ۵	و ۶	ز ۷	ح ۸	ط ۹	ی ۱۰	ک ۲۰	ل ۳۰	م ۴۰	ن ۵۰
س ۶۰	ع ۷۰	ف ۸۰	ص ۹۰	ق ۱۰۰	ر ۲۰۰	ش ۳۰۰	ت ۴۰۰	ث ۵۰۰	خ ۶۰۰	ذ ۷۰۰	ض ۸۰۰	ظ ۹۰۰	غ ۱۰۰۰

وقتی که ما کل انسان میگویم در انسان یعنی در موضوع سه چیز پیدا میشود

(۱) **ذات موضوع**: یعنی افراد موضوع بر کدام که ما حکم حیوانیت میکنیم به افراد موضوع ذات موضوع میگویند.

(۲) **وصف عنوانی**: یعنی بر آن افراد تا آن وقت ما حکم کرده نمیتوانیم تا که نام آن نباشد نام این افراد یعنی به کدام لفظ که این تعبیر میشود به آن وصف عنواني میگویند مانند که در اینجا به افراد انسان ما نام انسان دادیم به این وصف عنوانی میگویند (۳) از ذات موضوع به وصف عنوانی تعبیر کردن این سه چیز در موضوع میباشد و در محمول سه چیز نمیباشد بلکه دو چیز میباشد (۱) وصف عنوانی (۲) از وصف عنوانی تعبیر محمول کردن ذات محمول نمیباشد زیراکه در محمول افراد مراد نمیباشد بلکه وصف عنوانی مراد میباشد وصف محمول برای افراد موضوع ثابت کرده میشود نه به افراد محمول مانند: در کل انسان حیوان وصف حیوانی حیوانیت برای ذات موضوع یعنی برای افراد انسان ثابت کرده میشود نه برای افراد حیوان

جواب: در موضوع سه چیز میباشند و اعداد ج هم سه هستند بناءً ما برای موضوع ج منتخب کردیم و در محمول دو چیز میباشند و اعداد با هم دو است بناءً ما برای محمول ب منتخب کردیم

فَصْلٌ اَلْحَمْلُ فِيْ اِصْطِلَاحِهِمْ اِتِّحَادُ الْمُتَغَايِرَيْنِ فِي الْمَفْهُوْمِ بِحَسْبِ الْوُجُوْدِ فَفِيْ قَوْلِكَ زَيْدٌ كَاتِبٌ وَعَمْرٌو شَاعِرٌ مَفْهُوْمُ زَيْدٍ مُغَايِرٌ لِمَفْهُوْمِ كَاتِبٍ لٰكِنَّهُمَا مَوْجُوْدَانِ بِوُجُوْدٍ وَاحِدٍ وَكَذَا مَفْهُوْمُ عَمْرٍو وَشَاعِرٍ مُتَغَايِرٌ وَقَدِ اتَّحَدَا فِي الْوُجُوْدِ ثُمَّ الْحَمْلُ عَلٰى قِسْمَيْنِ لِاَنَّهُ اِنْ كَانَ

بِوَاسِطَةِ فِيْ اَوْ ذُوْ اَوِ اللَّامِ كَمَا فِيْ قَوْلِكَ زَيْدٌ فِي الدَّارِ وَالْمَالُ لِزَيْدٍ وَخَالِدٌ ذُوْمَالٍ يُسَمَّى الْحَمْلُ بِالْاِشْتِقَاقِ وَاِنْ لَمْ يَكُنْ كَذَالِكَ بَلْ يُحْمَلُ شَيْءٌ عَلٰى شَيْءٍ بِلَا وَاسِطَةِ هٰذِهِ الْوَسَائِطِ يُقَالُ لَهُ الْحَمْلُ بِالْمُوَاطَاةِ نَحْوُ عَمْرٌو طَبِيْبٌ وَبَكْرٌ فَصِيْحٌ

ترجمه: **فصل** حمل در اصطلاح علماء منطق اتحاد دو چیز متغائر در مفهوم به اعتبار وجود پس در این قول تو زید کاتب و عمرو شاعر مفهوم زید از کاتب مغائر است لیکن ان هر دو به یک وجود موجود هستند و همچنین مفهوم عمرو از شاعر مغائر است لیکن ان هردو در وجود متحد هستند باز حمل به دوقسم است اگر ان به واسطه فی یا ذو یا لام باشد مانند دراین قول تو زیدٌ فی الدار ، و المال لزید ، و خالد ذومال پس این مسمی شد به حمل بالاشتقاق و اگر چنین نباشد بلکه یک چیز بر دیگر چیز محمول باشد بدون واسطه این چیز ها به ان حمل بالمواطات میگویند مانند: عمرو طبیب و بکر فصیح

تشریح: در این فصل مصنف تعریف حمل و تقسیم ان رابیان میکند

تعریف حمل: به متحد کردن دو چیز متغایر در مفهوم به اعتبار وجود حمل میگویند مثلاً در زید کاتب مفهوم زید جدا است و مفهوم کاتب جدا است مگر اینها را به اعتبار وجود یک کردند باز حمل دو قسم است (۱) حمل بالاشتقاق (۲) حمل بالمواطات

حمل بالاشتقاق: اگر حمل به واسطه فی .ذو یالام باشد به این حمل بالاشتقاق میگویند زیراکه در کدام جای که به ذریعه این حروف

حمل باشد در انجا ضرور یک مشتق محذوف میباشد مانند: زید فی الدار یعنی زید کائن فی الدار ، غلام زید یعنی غلام لزید.

حمل بالمواطات: اگر بدون این حروف حمل کرده شود به ان حمل بالمواطات میگویند حمل بالمواطات به دو قسم است (۱) حمل اولی (۲) حمل متعارف.

اگر حمل یک چیز بر دیگر به اعتبار ذات و وجود هر دو میشد به این حمل اولی میگویند مانند: الانسان انسان در اینجا به اعتبار ذات و وجود انسان حمل میشود.

اعتراض: معنی حمل است یکجای کردن دو چیز مختلف و در این مثال شما که انسان بر ذات خود حمل میشود این چطور درست است.

جواب: برای حمل تغایر اعتباری هم کافی است تغایر حقیقی ضروری نیست و در اینجا تغایری اعتباری موجود است از انسان اول الفظ انسان مراد است و از انسان دوم انسان اصطلاحی مراد است.

حمل متعارف: که در بین دو چیز فقط به اعتبار وجود حمل باشد به اعتبار ذات نباشد مانند در زید کاتب وجود یک است مگر زات جدا جدا است باز حمل متعارف به دو قسم است ذاتی و عرضی اگر حمل ذات میشد به ان ذاتی میگویند و اگر حمل عرض میشد به ان عرضی میگویند.

فَصْلٌ تَقْسِيمٌ أُخَرُ لِلْحَمْلِيَّةِ مَوْضُوْعُ الْحَمْلِيَّةِ إِنْ كَانَ مَوْجُوْدًا فِي الْخَارِجِ وَكَانَ الْحُكْمُ فِيْهَا بِاعْتِبَارِ تَحَقُّقِ الْمَوْضُوْعِ وَوُجُوْدِهٖ فِي الْخَارِجِ كَانَتِ الْقَضِيَّةُ خَارِجِيَّةً نَحْوُ الْإِنْسَانُ كَاتِبٌ وَإِنْ كَانَ مَوْجُوْدًا فِي الذِّهْنِ وَكَانَ الْحُكْمُ بِاعْتِبَارِ خُصُوْصِ وُجُوْدِهٖ فِي الذِّهْنِ كَانَتْ ذِهْنِيَّةً نَحْوَ

اَلْاِنْسَانُ کُلِّیٌّ وَاِنْ کَانَ الْحُکْمُ بِاِعْتِبَارِ تَقَرُّرِہٖ فِی الْوُقُوْعِ مَعَ عَزْلِ النَّظَرِ عَنْ خُصُوْصِیَّةِ ظَرْفِ الْخَارِجِ اَوِ الذِّهْنِ سُمِّیَتِ الْقَضِیَّةُ حَقِیْقِیَّةً نَحْوُ الْاَرْبَعَةُ زَوْجٌ وَالسِّتَّةُ ضِعْفُ الثَّلٰثَةِ

ترجمه: فصل: تقسیم دوم حملیه: اگر موضوع قضیه حملیه در خارج موجود باشد و در آن قضیه حکم به اعتبار تحقق و وجود موضوع در خارج باشد این قضیه خارجیه است مانند: الانسان کاتب و اگر موضوع در ذهن موجود باشد و حکم به اعتبار موجود بودن موضوع در ذهن باشد این قضیه ذهنیه است مانند: الانسان کلی و اگر حکم به اعتبار وجود موضوع در واقع قطع نظر از خصوصیت ظرف خارجی یا ذهنی باشد نام این قضیه حقیقیه است مانند: الاربعة زوج و الستة ضعف الثلاثة.

تشریح: از اینجا مصنف یک تقسیم و تعریف قضیه حملیه بیان میکند و قبل از ان یک فائده ملاحظه کنید

فائده: نزد علماء منطق ظرف یا جهان سه قسم است (۱) جهان خارجی (۲) جهان ذهنی (۳) جهان نفس الامری

جهان خارجی: آنست که در ان ما همه، افتاب، مهتاب و ستاره ها وغیره موجود هستند.

جهان ذهنی: که صرف در ذهن ما موجود باشد مانند کلی بودن، جنس، نوع وغیره بودن این همه چیز ها در ذهن ما موجود هستند در خارج نیستند.

جهان نفس الامری: آنست که بر یک موجود حکم شود بدون نظر کردن به ذهنی بودن و خارج بودن آن مثلاً: شش نصف سه است

چهار جفت است وغیره اقسام قضیه حملیه به اعتبار این تقسیم سه هستند (۱) قضیه خارجیه (۲) قضیه ذهنیه (۳) قضیه حقیقیه.

قضیه خارجیه: اگر موضوع قضیه در خارج موجود باشد به ان قضیه خارجیه میگویند مانند: الانسان کاتب

قضیه ذهنیه: که موضوع ان در ذهن موجود باشد مانند: الانسان کلی اینجا موضوع یعنی طبعیت انسان که حکم کلی بر ان میشود در ذهن ما است در خارج نیست.

قضیه حقیقیه: اگر موضوع قطع نظر از خارج و ذهن فقط در نفس الامر باشد به ان قضیه حقیقیه میگویند مثلاً سه نصف شش است بر سه حکم نصف بودن شش به اعتبار ذهن یا خارج نیست بلکه به اعتبار قطع نظر کردن از این هر دو است

فَصْلٌ اَلْقَضِيَّةُ الْمُوْجِبَةُ وَكَذَا السَّالِبَةُ تَنْقَسِمَانِ اِلٰى مَعْدُوْلَةٍ وَ غَيْرِ مَعْدُوْلَةٍ فَالْمَعْدُوْلَةُ مَا يَكُوْنُ فِيْهِ حَرْفُ السَّلْبِ جُزْءً مِنَ الْمَوْضُوْعِ اَوْ مِنَ الْمَحْمُوْلِ اَوْ كِلَيْهِمَا مِثَالُ الْاَوَّلِ قَوْلُنَا اَللَّاحَيُّ جَمَادٌ مِثَالُ الثَّانِيْ زَيْدٌ لَا عَالِمٌ مِثَالُ الثَّالِثِ اَللَّاحَيُّ لَا عَالِمٌ هٰذَا فِي الْاِيْجَابِ وَاَمَّا فِي السَّلْبِ فَمِثَالُ الْاَوَّلِ اَللَّاحَيُّ لَيْسَ بِعَالِمٍ وَ مِثَالُ الثَّانِيْ اَلْعَالِمُ لَيْسَ بِلَا حَيٍّ وَ مِثَالُ الثَّالِثِ اَللَّاحَيُّ لَيْسَ بِلَا جَمَادٍ وَ غَيْرُ الْمَعْدُوْلَةِ بِخِلَافِهَا وَ يُسَمّٰى غَيْرُ الْمَعْدُوْلَةِ فِي الْمُوْجِبَةِ بِالْمُحَصَّلَةِ وَ فِي السَّالِبَةِ بِالْبَسِيْطَةِ

ترجمه: **فصل**: قضیه موجبه و همچنین سالبه به طرف معدوله و غیر معدوله تقسیم میشود پس معدوله آن قضیه است که در ان حرف سلب جزء موضوع یا محمول یا از هر دو باشد مثال اول این قول ما

اللاحی جماد و مثال ثانی زید لا عالم و مثال ثالث اللاحی لا عالم است این مثال ها از ایجاب هستند و در سلب مثال اول اللاحی لیس بعالم و مثال ثانی العالم لیس بلاحی و مثال ثالث اللاحی لیس بلاجماد و مثالهای غیر معدوله بر عکس اینها هستند نام قضیه غیر معدوله در موجبه محصله و در سالبه بسیطه است

تشریح: مصنف در این فصل تقسیم قضیه حملیه به اعتبار حرف سلب میکند به اعتبار اصل حرف سلب ثبوت شئ نفی میکند لیکن گاهی گاهی حرف سلب از معنی خود تجاوز میکند جزء موضوع یا محمول یا از هر دو جور میشود پس در این وقت نام این قضیه معدوله میباشد وقتی که حرف سلب جزء چیز نباشد در این وقت در موجبه نام ان قضیه غیر معدوله و محصله و در سالبه قضیه بسیطه است.

وجه تسمیه: به این قضیه معدوله میگویند زیرا که در این حرف سلب از معنی اصلی خود عدول و تجاوز میکند.

اقسام معدوله: اقسام قضیه معدوله شش هستند. قضیه معدوله یا موجبه میباشد یا سالبه، اگر قضیه موجبه باشد پس حرف سلب یا جزء موضوع میباشد یا جزء محمول یا از هردو اگر در قضیه موجبه حرف سلب جزء موضوع باشد به این معدولة الموضوع میگویند و اگر جزء محمول باشد به این معدولة المحمول میگویند و اگر جزء هر دوباشد به این معدولة الطرفین میگویند بعینه همچنین اقسام سالبه هم سه هستند مثالهای این ذکر میشود (۱) موجبه معدولة الموضوع اللاحی جماد (۲) موجبه معدولة المحمول زید لاعالم

(۳) موجبه معدولة الطرفین اللاحی لا عالم (۴) سالبه معدولة الموضوع اللاحی لیس بعالم (۵) سالبه معدولة المحمول العالم لیس بلاحی (۶) سالبه معدولة الطرفین اللاحی لیس بلا جماد.

فائده(۱): تعریف این سخن که حرف نفی جزء کلمه است یا نیست به این طریقه میشود اگر حرف رابط مذکور باشد و حرف نفی قبل از حرف رابط باشد پس آن جزء کلمه نیست و اگر بعد از آن باشد باز ان جزء کلمه است و اگر حرف رابط ذکر نباشد باز از سیاق و سباق معلومات میشود

فائده(۲): به قضیه موجبه غیر معدوله قضیه محصله هم میگویند زیراکه همه اجزای این وجودی میباشند و به قضیه سالبه غیر معدوله قضیه بسیطه هم میگویند.

فائده(۳): در بین زید لیس بعالم و زید لا عالم چه فرق است؟ در بین اینها فرق تفصیلی انشاء الله در کتابهای کلان میاید مختصراً این یاد داشته باشید که در قضیه موجبه وجود موضوع ضروری میباشد یعنی اگر موضوع موجود باشد پس ثابت کردن یک چیز برای آن جایز است اگر موضوع موجود نباشد پس ثابت کردن یک چیز برای آن جایز نیست و در قضیه سالبه وجود موضوع ضرور نیست لهذا ما که زید لیس بعالم میگوییم مطلب آن این است که زید موجود باشد یا نباشد عالم نیست مثلاً اگر ما زید لا عالم بگوییم مطلب ان این میباشد که زید موجودباشد برای او لا علمی ثابت میشود

فَصْلٌ وَ قَدْ يُذْكَرُ الْجِهَةُ فِي الْقَضِيَّةِ فَيُسَمّٰى مُوَجَّهَةً وَ رُبَاعِيَّةً اَيْضًا وَ الْمُوَجَّهَاتُ خَمْسَةَ عَشَرَ ثَمَانِيَةٌ مِنْهَا بَسِيْطَةٌ وَ سَبْعَةٌ مِنْهَا مُرَكَّبَةٌ اَمَّا الْبَسَائِطُ فَاِحْدٰهَا الضَّرُوْرِيَّةُ الْمُطْلَقَةُ وَ هِيَ الَّتِيْ حُكِمَ فِيْهَا بِضَرُوْرَةِ ثُبُوْتِ الْمَحْمُوْلِ لِلْمَوْضُوْعِ اَوْ سَلْبِهِ عَنْهُ مَادَامَ ذَاتُ الْمَوْضُوْعِ مَوْجُوْدَةً كَقَوْلِكَ اَلْاِنْسَانُ حَيَوَانٌ بِالضَّرُوْرَةِ وَ الْاِنْسَانُ لَيْسَ بِحَجَرٍ بِالضَّرُوْرَةِ وَ الثَّانِيَةُ الدَّائِمَةُ الْمُطْلَقَةُ وَ هِيَ الَّتِيْ حُكِمَ فِيْهَا بِدَوَامِ ثُبُوْتِ الْمَحْمُوْلِ لِلْمَوْضُوْعِ اَوْ سَلْبِهِ عَنْهُ كَقَوْلِكَ كُلُّ فَلَكٍ مُتَحَرِّكٌ بِالدَّوَامِ وَ لَا شَيْءَ مِنَ الْفَلَكِ بِسَاكِنٍ بِالدَّوَامِ وَ الثَّالِثَةُ الْمَشْرُوْطَةُ الْعَامَّةُ وَ هِيَ الَّتِيْ حُكِمَ فِيْهَا بِضَرُوْرَةِ ثُبُوْتِ الْمَحْمُوْلِ لِلْمَوْضُوْعِ اَوْ نَفْيِهِ عَنْهُ مَادَامَ ذَاتُ الْمَوْضُوْعِ مَوْصُوْفًا بِالْوَصْفِ الْعُنْوَانِيِّ وَ الْوَصْفُ الْعُنْوَانِيُّ عِنْدَهُمْ مَا عُبِّرَ بِهِ عَنِ الْمَوْضُوْعِ كَقَوْلِنَا كُلُّ كَاتِبٍ مُتَحَرِّكُ الْاَصَابِعِ بِالضَّرُوْرَةِ مَادَامَ كَاتِبًا وَ لَا شَيْءَ مِنَ الْكَاتِبِ بِسَاكِنِ الْاَصَابِعِ بِالضَّرُوْرَةِ مَادَامَ كَاتِبًا وَ الرَّابِعَةُ الْعُرْفِيَّةُ الْعَامَّةُ وَ هِيَ الَّتِيْ حُكِمَ فِيْهَا بِدَوَامِ ثُبُوْتِ الْمَحْمُوْلِ لِلْمَوْضُوْعِ اَوْ سَلْبِهِ عَنْهُ مَادَامَ ذَاتُ الْمَوْضُوْعِ مُتَّصِفًا بِالْوَصْفِ الْعُنْوَانِيِّ كَقَوْلِنَا بِالدَّوَامِ كُلُّ كَاتِبٍ مُتَحَرِّكُ الْاَصَابِعِ مَادَامَ كَاتِبًا وَ بِالدَّوَامِ لَا شَيْءَ مِنَ النَّائِمِ بِمُسْتَيْقِظٍ مَادَامَ نَائِمًا وَ الْخَامِسَةُ الْوَقْتِيَّةُ الْمُطْلَقَةُ وَ هِيَ الَّتِيْ حُكِمَ فِيْهَا بِضَرُوْرَةِ ثُبُوْتِ الْمَحْمُوْلِ لِلْمَوْضُوْعِ اَوْ نَفْيِهِ عَنْهُ فِيْ وَقْتٍ مُعَيَّنٍ مِنْ اَوْقَاتِ الذَّاتِ كَمَا تَقُوْلُ كُلُّ قَمَرٍ مُنْخَسِفٌ بِالضَّرُوْرَةِ وَقْتَ حَيْلُوْلَةِ الْاَرْضِ بَيْنَهُ وَ بَيْنَ الشَّمْسِ وَ لَا شَيْءَ مِنَ الْقَمَرِ بِمُنْخَسِفٍ

بِالضَّرُوْرَةِ وقتِ التَّرْبِيْعِ وَ السَّادِسَةُ الْمُنْتَشِرَةُ الْمُطْلَقَةُ وَ هِيَ الَّتِيْ حُكِمَ فِيْهَا بِضَرُوْرَةِ ثُبُوْتِ الْمَحْمُوْلِ لِلْمَوْضُوْعِ اَوْ نَفْيِهٖ عَنْهُ فِيْ وَقْتٍ مُعَيَّنٍ مِنْ اَوْقَاتِ الذَّاتِ كَمَا تَقُوْلُ كُلُّ قَمَرٍ مُنْخَسِفٌ بِالضَّرُوْرَةِ وَقْتَ حَيْلُوْلَةِ الْاَرْضِ بَيْنَهٗ وَ بَيْنَ الشَّمْسِ وَلَا شَيْءَ مِنَ الْقَمَرِ بِمُنْخَسِفٍ بِالضَّرُوْرَةِ وَقْتَ التَّرْبِيْعِ وَ السَّادِسَةُ الْمُنْتَشِرَةُ الْمُطْلَقَةُ وَ هِيَ الَّتِيْ حُكِمَ فِيْهَا بِضَرُوْرَةِ ثُبُوْتِ الْمَحْمُوْلِ لِلْمَوْضُوْعِ اَوْ نَفْيِهٖ عَنْهُ فِيْ وَقْتٍ غَيْرِ مُعَيَّنٍ مِنْ اَوْقَاتِ الذَّاتِ نَحْوَ كُلُّ حَيَوَانٍ مُتَنَفِّسٌ بِالضَّرُوْرَةِ وَقْتًا مَا وَ لَا شَيْءَ مِنَ الْحَجَرِ بِمُتَنَفِّسٍ بِالضَّرُوْرَةِ وَ السَّابِعَةُ الْمُطْلَقَةُ الْعَامَّةُ وَ هِيَ الَّتِيْ حُكِمَ فِيْهَا بِوُجُوْدِ الْمَحْمُوْلِ لِلْمَوْضُوْعِ اَوْ سَلْبِهٖ عَنْهُ اَيْ فِيْ اَحَدِ الْاَزْمِنَةِ الثَّلٰثَةِ كَقَوْلِكَ كُلُّ اِنْسَانٍ ضَاحِكٌ بِالْفِعْلِ وَلَا شَيْءَ مِنَ الْاِنْسَانِ بِضَاحِكٍ بِالْفِعْلِ وَ الثَّامِنَةُ الْمُمْكِنَةُ الْعَامَّةُ وَ هِيَ الَّتِيْ حُكِمَ فِيْهَا بِسَلْبِ ضَرُوْرَةِ الْجَانِبِ الْمُخَالِفِ كَقَوْلِكَ كُلُّ نَارٍ حَارَّةٌ بِالْاِمْكَانِ الْعَامِّ وَلَا شَيْءَ مِنَ النَّارِ بِبَارِدٍ بِالْاِمْكَانِ الْعَامِّ

ترجمه: **فصل**: و گاهی در قضیه جهت هم ذکر میشود پس نام قضیه موجهه و رباعیه مانده میشود موجهات پانزده هستند که در ان هشت بسیط و هفت مرکب هستند بهرحال در بسایط یک ضروریه مطلقه است و آن قضیه است که در آن حکم شده باشد به ضرورت ثبوت محمول برای موضوع یا به نفی محمول از موضوع تا که ذات موضوع موجود باشد مانند این قول تو الانسان حیوان بالضرورة و الانسان لیس بحجر بالضرورة و دوم دائمه مطلقه است

و آن قضیه است که در ان حکم شده باشد به دوام ثبوت محمول برای موضوع یا به نفی محمول از موضوع مانند قول تو کل فلک متحرک بالدوام الخ و لاشیٔ من الفلک بالساکن بالدوام و سوم مشروطه عامه است و ان قضیه است که درآن حکم شده باشد به ضرورت ثبوت محمول برای موضوع یا به نفی محمول از موضوع تا که ذات موضوع موصوف به وصف عنوانی باشد وصف عنوانی نزد علماء منطق آنست که به آن تعبیر کرده شده باشد از موضوع مانند این قول ما کل کاتب متحرک اصابع بالضرورة ما دام کاتب ولاشیٔ من الکاتب بالساکن الاصابع بالضرورة ما دام کاتباً و چهارم عرفیه عامه است و آن قضیه است که در آن حکم شده باشدبه دوام ثبوت محمول برای موضوع و به نفی محمول از موضوع تاکه ذات موضوع موصوف باشد به وصف عنوانی مانند: این قول ما بالدوام کل کاتب متحرک الاصابع ما دام کاتباً و بالدوام لا شیٔ من النائم بمستیقظ ما دام نائماً پنجم وقتیه مطلقه است و ان قضیه است که در ان حکم شده باشد به ضرورت ثبوت محمول برای موضوع یا به نفی محمول از موضوع در یک وقت معین از اوقات ذات مانند: که تو میگویی کل قمر منخسف بالضرورة وقت حیلولة الارض بینه و بین الشمس و لا شیٔ من القمر بمنخسف بالضرورة وقت التربیع ششم منتشره مطلقه است آن قضیه است که در ان حکم شده باشد به ضرورت ثبوت محمول برای موضوع یا به نفی محمول از موضوع در وقت غیر معین از اوقات ذات نحو کل حیوانٍ متنفس بالضرورة وقتاًما و لا شیٔ من الحجر

بمتنفس بالضرورة وقتاما و هفتم مطلقه عامه است و آن یک قضیه است که در آن حکم شده باشد به ثبوت محمول برای موضوع یا به سلب محمول از موضوع در یک زمانه از سه زمانه مانند این قول تو کل انسان ضاحک بالفعل و لا شئ من الانسان بالضاحک بالفعل و هشتم ممکنه عامه آن قضیه است که در ان حکم شده باشد به سلب ضرورت جانب مخالف مانند این قول تو کل نارٍ حارة بالامکان العام و لا شئ من النار ببارد بالامکان العام

تشریح: مصنف در این فصل قضیه حملیه را به ارتباط جهت تقسیم میکند در کدام قضایا که جهت مذکور باشد به آنها موجهه میگویند برای شناخت موجهات به آسانی چند فوائد ذکر کرده میشود.

فائده(۱): در همه قضایا از چهار احتمالات یک احتمال حتماً میباشد به این احتمالات کیفیات هم میگویند (۱)در قضیه ثبوت یک چیز برای دوم چیز یا نفی یک چیز از چیز دوم ضرور میباشد مانند: که در الانسان حیوان بالضرورة ثبوت حیوانیت برای انسان ضروری است و در لا شئ من الفرس بحجر بالضرورة نفی حجریت از فرس ضروری است (۲) ثبوت یک چیز برای دیگر چیز یا نفی یک چیز از دیگر چیز برای دائم و همیشه میباشد مانند: که در کل فلک تحرک بالدوام در این تحرک برای فلک همیشه ثابت کرده شده است و در **لا شئ من الفلک بساکن بالدوام** سکون از فلک همیشه نفی میشود (۳) ثبوت یک چیز برای دیگر چیز یا نفی یک چیز از دیگر از سه زمانه در یک زمانه باشد مانند: **الانسان ضاحک بالفعل** در این ضحک برای انسان در یک زمانه از سه زمانه ثابت

شده است ودر **لا شئ من الانسان بضاحک بالفعل** در یک زمانه از سه زمانه نفی ضحک از انسان شده است (۴) ثبوت یک چیز برای دیگر چیز یا نفی یک

چیز از دیگر چیز ممکن باشد مانند **الانسان کاتب بالامکان** در این این سخن است که کاتب بودن انسان ممکن است و در **والانسان لیس بکاتب** که عدم کاتب بودن انسان هم ممکن است در این چهار کیفیت از اول به بالضرورة و از دوّم به بالدوام و از سوم به بالفعل و از چهارم به بالامکان تعبیر میشود.

(۵) یک احتمال دیگر هم است که ثبوت یک چیز برای دیگر یا نفی یک چیز از دیگر چیز ممتنع باشد. لیکن این محض احتمال عقلی است. در این چونکه حکم امتناع است بناءً از این بحث نمیشود در هر قضیه از این چهار حتماً یک میباشد لیکن گاهی این در لفظ ذکر میباشد و گاهی نمیباشد اگر در قضیه این ذکر شده باشد پس کدام لفظ که برای بیان این کیفیات ذکر شده باشد به ان جهت قضیه میگویند و به قضیه که در ان از چهار جهات یک جهت ذکر باشد قضیه موجهه میگویند و به این رباعیه هم میگویند زیراکه در این چهار چیز میباشند (۱) موضوع (۲) محمول (۳) حرف رابط (۴) جهت. اگر در قضیه از این کیفیات یک کیفیت هم ذکر کرده نشود به ان قضیه مطلقه میگویند.

سوال: اگر به وجه چهار چیز به قضیه رباعیه میگویند باز به قضیه محصوره هم رابعه گفتن به کار است زیراکه در ان هم چیزی چهارم است که سور است به این چرا رباعیه نمیگویند؟

جواب: جهت همرای قضیه همیشه لازم میباشد ذکر باشد یا نباشد در هر حال ان مراد میباشد وسور همرای بعضی قضایا نمیباشد مانند شخصیه، مهمله و طبعیه وغیره بناءً به گفتن چیز چهارم به سور به قضیه رباعیه گفته شده نمیتواند

سوال: شما گفتید جهت همرای قضیه لازم میباشد حالانکه در قضیه مطلقه جهت نمیباشد.

جواب: در قضیه مطلقه صلاحیت قبول کردن جهت موجود میباشد.

فائده(۲): باز قضیه موجهه به دو قسم است(۱) بسیطه (۲) مرکبه.

بسیطه: آنست که در آن یک قضیه موجهه باشد.

مرکبه: آنست که در ان دو قضیه موجهه باشند. قضایا موجهه بسیطه هشت هستند و از مرکبه به طور عقلی شصت و چهار احتمالات هستند مگر در آنها صرف هفت بیان میشود

قضایا موجهه بسائط

در این چهار کیفیت از بالضرورة باز چهار اقسام است، از بالدوام دو و از بالفعل و بالامکان یک یک قسم معتبر است. به این طور این همه هشت قسم جور میشوند.

از قضیه بسیطه بالضرورة این چهار اقسام است. (۱) ضروریه مطلقه (۲) مشروطه عامه (۳) وقتیه مطلقه (۴) منتشره مطلقه.

(۱)**ضروریه مطلقه**: آنست که در آن ثبوت یک چیز برای دیگر چیز یا نفی یک چیز از دیگر چیز ضروری باشد تا که ذات موضوع موجود باشد وقتیکه ذات موضوع ختم شود پس ثبوت و نفی هم

ختم شود مانند: **کل انسان حیوان بالضرورة** (هر انسان حیوان است به طور ضروری) مطلب آن این است که حیوانیت برای انسان به طور ضروری ثابت شده است لیکن تا وقتی که ذات موضوع یعنی افراد انسان موجود باشند وقتی که افراد انسان ختم شوند ثبوت حیوانیت هم برای انسان ختم میشود همچنین **لا شیئ من الانسان بحجر بالضرورة** (یک انسان هم سنگ نیست به طور ضروری) مطلب ان این است که نفی حجریت از انسان تا آن وقت است که ذات موضوع یعنی ذات انسان موجود باشد تا که افراد انسان نباشد نفی حجریت هم از انسان نمیشود

(۲) **مشروطه عامه**: آنست که در ان ثبوت یک چیز برای دیگر چیز یا نفی یک چیز از دیگر چیز ضروری باشد تا که ذات موضوع موصوف باشد به وصف عنوانی وقتی که از ذات موضوع وصف عنوانی ختم شود پس حکم ثبوت و نفی هم ختم میشوند مانند: **کل کاتب متحرک اصابع بالضرورة ما دام کاتب** (انگشتهای هر کاتب حرکت میکنند به طور ضروری تا که او کاتب است) مطلب از اینست که تحرک اصابع برای کاتب تا آن وقت ثابت است تا که ذات موضوع یعنی افراد کاتب به وصف عنوانی یعنی کتابت موصوف باشند و وقتی که افراد کاتب کاتب نباشند مثلاً نائم باشند پس حکم تحرک اصابع هم ختم میشود همچنین لا شیئ من الکاتب بساکن الاصابع بالضرورة ما دام کاتبًا (انگشتهای یک کاتب ساکن نیستند به طور ضروری تا که او کاتب باشد) یعی نفی

سکون اصابع تا کاتب بودن است وقتی که وصف کتابت نباشد در این وقت نفی سکون اصابع هم نمیباشد

(۳) **وقتیه مطلقه**: آنست که در ان ثبوت یک چیز برای دیگر چیز یا نفی یک چیز از دیگر چیز ضروری باشد در وقت معین وقتی که وقت ختم شود پس ثبوت یانفی هم ختم میشود مانند: **کل قمر منخسف بالضرورة وقت حیلولة الارض بینه و بین الشمس** (هر مهتاب سیاه میشود در وقت حائل شدن زمین در بین افتاب و مهتاب) در این مثال فقط در وقت حائل بودن زمین در بین افتاب و مهتاب برای قمر منخسف ثابت است بعد از این نیست مثال سالبه **لا شئ من القمر بمنخسف بالضرورة وقت التربیع** (یک مهتاب هم منخسف نیست در وقت تربیع) در این صرف در وقت تربیع از قمر نفی انخساف است.

فائده: مهتاب آن وقت سیاه میشود وقتی که در بین مهتاب و افتاب زمین بیاید و وقتی که در بین افتاب و مهتاب زمین نیاید به این در عربی وقت التربیع میگویند.

(۴) **منتشره مطلقه**: آنست که در ان ثبوت یک چیز برای دیگر چیز یا نفی یک چیز از دیگر چیز به طور ضروری باشد لیکن در وقت غیر معین مانند: کل حیوان متنفس بالضرورة وقتاما (هر حیوان متنفس است در وقت ما) در این حکم متنفس شده است بر حیوان در وقت غیر معین همچنین مثال سالبه لا شئ من الحجر بمتنفس بالضرورة وقتاما (هیچ سنگ متنفس نیست به طور ضروری در یک وقت هم) د راین از سنگ نفی تنفس شده تا وقت غیر معین

از کیفیت بالدوام این دو قسم است (۱) دائمه مطلقه (۲) عرفیه مطلقه. از کیفیت بالدوام به اعتبار عقل چهار احتمال به کار است مگر دو احتمال آخر یعنی احتمال وقت معین و احتمال وقت غیر معین اینجا نیست زیراکه در این ثبوت یا نفی به طور دائمی میباشد که به طور دائمی نفی باشد و همرایش قید معین و غیر معین هم باشد این محال میباشد الحاصل کیفیت بالدوام به دو قسم است.

(۵) **دائمه مطلقه**: آنست که در ان ثبوت یک چیز برای دیگر چیز یا نفی یک چیز از دیگر چیز به طور دائمی باشد تا که ذات موضوع موجود باشد مانند: **کل فلک متحرک بالدوام** در این مثال تحرک را برای فلک به طور دائمی ثابت کرده است تا که فلک قائم باشد وقتی که فلک ختم شود پس تحرک هم ختم میشود مثال سالبه لا شئ من الفلک بساکن بالدوام در این نفی سکون از فلک میشود برای همیشه یعنی تا که ذات موضوع یعنی فلک موجود باشد.

(۶) **عرفیه عامه**: آنست که در ان ثبوت یک چیز برای دیگر چیز یا نفی یک چیز برای دیگر چیز به طور دائمی باشد تا که ذات موضوع موصوف باشد به وصف عنوانی مانند: کل کاتب متحرک الاصابع بالدوام ما دام کاتباً (در این مثال تحرک اصابع برای کاتب به طور دائمی ثابت کرده شده است لیکن تا وقتی که کاتب، کاتب باشد یعنی با وصف کتابت موصوف باشد هر گاه که آن کاتب مثلاً نائم شود یعنی وصف کتابت از او ختم شود پس صفت تحرک اصابع همه از ان ختم میشود همچنان لا شئ من النائم

بمستيقظ بالدوام ما دام نائماً (در این از خواب شده نفی بیداری شده است به طور دائمی لیکن تا وقتی که او خواب باشد وقتی که صفت نائم از او ختم شود پس نفی بیداری هم از او ختم میشود .
از کیفیت بالفعل و بالامکان از هر دو یک یک قسم معتبر است به قسم کیفیت بالفعل مطلقه عامه و به قسم کیفیت بالامکان ممکنه عامه میگویند

(۷) **مطلقه عامه**: آنست که در ان ثبوت یک چیز برای دیگر چیز یا نفی یک چیز از دیگر چیز از سه زمانه در یک زمانه باشد مانند **کل انسان ضاحک بالفعل** (یعنی هر انسان خنده کننده است از سه زمانه در یک زمانه) و **لا شئ من الانسان بضاحک بالفعل** (یعنی یک انسان هم خنده کننده نیست از سه زمانه در یک زمانه)

(۸) **ممکنه عامه**: آنست که در ان ثبوت یک چیز برای دیگر چیز یا نفی یک چیز از دیگر چیز ممکن باشد مطلب ممکن اینست که نفی کدام چیز یا اثبات کدام چیز که است بودن جانب مخالف ان ضرور نمیباشد یعنی تا که ثبوت یک چیز برای دیگر چیز باشد مطلب ان این میباشد که نه شدن این چیز ضرور نیست و وقتی که نفی یک چیز از دیگر چیز باشد مطلب ان این میباشد که ثبوت این چیز ضرور نمیباشد لهذا تعریف ممکنه عامه چنین میشود که دران سلب ضرورت جانب مخالف باشد مانند: **کل نار حارة بالامکان العام** (هر آتش گرم است به امکان عام مطلب ان اینست که آتش گرم میشود وجانب مخالف ان (سرد بودن آتش ضرور نیست) **همچنین لا**

شئ من النار ببارد بالامکان العام (یعنی سرد شدن آتش ممکن است) جانب مخالف این سرد شدن آتش ضرور نیست.

الحاصل: همه قضایا موجهه بسائط هشت هستند (۱) ضروریه مطلقه (۲) مشروطه عامه (۳)وقتیه مطلقه (۴)منتشره مطلقه (۵) دائمه مطلقه (۶) عرفیه عامه (۷) مطلقه عامه (۸) ممکنه عامه.

در این هشت قضایا بالتفصیل مثالهای موجبه و سالبه کلیه و جزئیه را در نقشه ملاحظه کنید

نقشه قضایا موجهه بسائط مع امثله

نمبر	نام قضیه	کیفیت	مثال
۱	ضروریه مطلقه	موجبه کلیه	کل انسان حیوان بالضرورة
۲	=	موجبه جزئیه	بعض الانسان حیوان بالضرورة
۳	=	سالبه کلیه	لا شئ من الانسان بحجر بالضرورة
۴	=	سالبه جزئیه	بعض الانسان لیس بحجر بالضرورة
۵	مشروطه عامه	موجبه کلیه	کل کاتب متحرک الاصابع بالضرورة ما دام کاتبا
۶	=	موجبه جزئیه	لا شئ من الکاتب بساکن الاصابع بالضرورة ما دام کاتبا
۷	=	سالبه کلیه	لا شئ من الکاتب بساکن الاصابع بالضرورة ما دام کاتبا

۸	=	سالبه جزئیه	بعض الکاتب بساکن الاصابع بالضرورة ما دام کاتبا
۹	وقتیه مطلقه	موجبه کلیه	کل قمر منخسف بالضرورة وقت حیلولة الارض بینه و بین الشمس
۱۰	=	موجبه جزئیه	+
۱۱	=	سالبه کلیه	لا شئ من القمر بمنخسف بالضرورة وقت التربیع
۱۲	=	سالبه جزئیه	+
۱۳	منتشره مطلقه	موجبه کلیه	کل انسان متنفس بالضرورة وقتاما
۱۴	=	موجبه جزئیه	+
۱۵	=	سالبه کلیه	لا شئ من الانسان بمتنفس بالضرورة وقتاما
۱۶	=	سالبه جزئیه	+
۱۷	دائمه مطلقه	موجبه کلیه	کل فلک متحرک بالدوام
۱۸	=	موجبه جزئیه	بعض الفلک متحرک بالدوام
۱۹	=	سالبه کلیه	لاشئ من الفلک بساکن بالدوام
۲۰	=	سالبه جزئیه	بعض الفلک لیس بساکن الدوام
۲۱	عرفیه عامه	موجبه کلیه	کل کاتب متحرک الاصابع بالدوام مادام کاتبا

۲۲	-	موجبہ جزئیہ	بعض الکاتب متحرک الاصابع بالدوام ما دام کاتبا
۲۳	-	سالبہ کلیہ	لاشئ من الکاتب بساکن الاصابع بالدوام مادام کاتبا
۲۴	-	سالبہ جزئیہ	بعض الکاتب لیس بساکن الاصابع بالدوام مادام کاتبا
۲۵	مطلقہ عامہ	موجبہ کلیہ	کل انسان متنفس بالفعل
۲۶	-	موجبہ جزئیہ	بعض الانسان متنفس بالفعل
۲۷	-	سالبہ کلیہ	لاشئ من الانسان بضاحک بالفعل
۲۸	-	سالبہ جزئیہ	بعض الانسان لیس بضاحک بالفعل
۲۹	ممکنہ عامہ	موجبہ کلیہ	کل انسان کاتب بالامکان العام
۳۰	-	موجبہ جزئیہ	بعض الانسان بکاتب بالامکان العام
۳۱	-	سالبہ کلیہ	لاشئ من الانسان بکاتب بالامکان العام
۳۲	-	سالبہ جزئیہ	بعض الانسان لیس بکاتب بالامکان العام

12 فَصْلٌ فِي الْمُرَكَّبَاتِ اَلْمُرَكَّبَةُ قَضِيَّةٌ رُكِّبَتْ حَقِيْقَتُهَا مِنْ اِيْجَابٍ وَ
سَلْبٍ وَالْاِعْتِبَارُ فِي تَسْمِيَتِهَا مُوْجِبَةً اَوْ سَالِبَةً لِلْجُزْءِ الْاَوَّلِ فَاِنْ كَانَ
الْجُزْءُ الْاَوَّلُ مُوْجِبًا كَقَوْلِكَ بِالضَّرُوْرَةِ كُلُّ كَاتِبٍ مُتَحَرِّكُ الْاَصَابِعِ
مَادَامَ كَاتِبًا لَا دَائِمًا سُمِّيَتْ مُوْجِبَةً وَاِنْ كَانَ الْجُزْءُ الْاَوَّلُ سَالِبًا كَقَوْلِنَا
بِالضَّرُوْرَةِ لَا شَيْءَ مِنَ الْكَاتِبِ بِسَاكِنِ الْاَصَابِعِ مَادَامَ كَاتِبًا لَا دَائِمًا
سُمِّيَتْ سَالِبَةً وَمِنَ الْمُرَكَّبَاتِ الْمَشْرُوْطَةُ الْخَاصَّةُ وَهِيَ الْمَشْرُوْطَةُ
الْعَامَّةُ مَعَ قَيْدِ اللَّادَوَامِ بِحَسْبِ الذَّاتِ وَمَرَّ مِثَالُهَا اِيْجَابًا وَسَلْبًا وَ
مِنْهَا الْعُرْفِيَّةُ الْخَاصَّةُ وَهِيَ الْعُرْفِيَّةُ الْعَامَّةُ مَعَ قَيْدِ اللَّادَوَامِ بِحَسْبِ
الذَّاتِ كَمَا تَقُوْلُ دَائِمًا كُلُّ كَاتِبٍ مُتَحَرِّكُ الْاَصَابِعِ مَادَامَ كَاتِبًا لَا دَائِمًا وَ
دَائِمًا لَا شَيْءَ مِنَ الْكَاتِبِ بِسَاكِنِ الْاَصَابِعِ مَادَامَ كَاتِبًا لَا دَائِمًا وَمِنْهَا
الْوُجُوْدِيَّةُ لَا ضَرُوْرِيَّةُ وَهِيَ الْمُطْلَقَةُ الْعَامَّةُ مَعَ قَيْدِ لَا ضَرُوْرَةِ بِحَسْبِ
الذَّاتِ كَقَوْلِنَا كُلُّ اِنْسَانٍ كَاتِبٌ بِالْفِعْلِ لَا بِالضَّرُوْرَةِ فِي الْاِيْجَابِ وَلَا
شَيْءَ مِنَ الْاِنْسَانِ بِكَاتِبٍ بِالْفِعْلِ لَا بِالضَّرُوْرَةِ فِي السَّلْبِ وَمِنْهَا
الْوُجُوْدِيَّةُ اللَّادَائِمَةُ وَهِيَ الْمُطْلَقَةُ الْعَامَّةُ مَعَ قَيْدِ اللَّا دَوَامِ بِحَسْبِ
الذَّاتِ كَقَوْلِكَ فِي الْاِيْجَابِ كُلُّ اِنْسَانٍ ضَاحِكٌ بِالْفِعْلِ لَا دَائِمًا وَقَوْلِكَ
فِي السَّلْبِ لَا شَيْءَ مِنَ الْاِنْسَانِ بِضَاحِكٍ بِالْفِعْلِ لَا دَائِمًا وَمِنْهَا الْوَقْتِيَّةُ
وَهِيَ الْوَقْتِيَّةُ الْمُطْلَقَةُ اِذَا قُيِّدَ بِاللَّا دَوَامِ بِحَسْبِ الذَّاتِ كَقَوْلِنَا
بِالضَّرُوْرَةِ كُلُّ قَمَرٍ مُنْخَسِفٌ وَقْتَ حَيْلُوْلَةِ الْاَرْضِ بَيْنَهُ وَبَيْنَ الشَّمْسِ لَا
دَائِمًا وَبِالضَّرُوْرَةِ لَا شَيْءَ مِنَ الْقَمَرِ بِمُنْخَسِفٍ وَقْتَ التَّرْبِيْعِ لَا دَائِمًا وَ

مِنْهَا الْمُنْتَشِرَةُ وَهِيَ الْمُنْتَشِرَةُ الْمُطْلَقَةُ الْمُقَيَّدَةُ بِاللَّا دَوَامِ بِحَسْبِ الذَّاتِ مِثَالُهَا بِالضَّرُوْرَةِ كُلُّ اِنْسَانٍ مُتَنَفِّسٌ فِيْ وَقْتٍ مَا لَا دَائِمًا وَ بِالضَّرُوْرَةِ لَا شَيْءَ مِنَ الْاِنْسَانِ بِمُتَنَفِّسٍ وَقْتًا مَا لَا دَائِمًا وَمِنْهَا الْمُمْكِنَةُ الْخَاصَّةُ وَهِيَ الَّتِيْ حُكِمَ فِيْهَا بِارْتِفَاعِ الضَّرُوْرَةِ الْمُطْلَقَةِ عَنْ جَانِبَيِ الْوُجُوْدِ وَالْعَدَمِ جَمِيْعًا كَقَوْلِكَ بِالْاِمْكَانِ الْخَاصِّ كُلُّ اِنْسَانٍ ضَاحِكٌ وَبِالْاِمْكَانِ الْخَاصِّ لَا شَيْءَ مِنَ الْاِنْسَانِ بِضَاحِكٍ

ترجمه: فصل: فصل در بیان مرکبات قضیه مرکبه آن قضیه است که حقیقت آن از ایجاب و سلب مرکب باشد و در تسمیه این به موجبه و سالبه اعتبار به جزء اول است اگر جزء اول آن موجبه باشد مانند: این قول تو بالضرورة کل کاتب الخ مسمی به موجبه میشود و اگر جزء اول ان سالبه باشد مانند این قول ما بالضرورة لا شئ من الکاتب الخ مسمی به سالبه میشود و در مرکبات مشروطه خاصه است و آن مشروطه عامه هم است همرای قید لادوام ذاتی و مثال ایجابی و سلبی این تیر شده است و در این مرکبات عرفیه خاصه است و ان عرفیه عامه هم است همرای قید لا دوام ذاتی مانند که تو بگوئی دائمًا کل کاتبٍ الخ و در مرکبات وجودیه لا ضروریه است و ان مطلقه عامه است که قید لا ضرورت ذاتی همرایش باشد مانند این قول ما کل انسان الخ در ایجاب و لا شئ من الانسان الخ در سلب و در مرکبات وجودیه لا دائمه است و ان مطلقه عامه است همرای قید لا دوام ذاتی مانند: این قول تو در ایجاب بالضرورة کل انسان الخ و در مرکبات وقتیه هم است و آن وقتیه مطلقه است

وقتی که به قید دوام ذاتی مقید باشد مانند قول ما بالضرورة کل قمر الخ و در این منتشره هم است و ان منتشره مطلقه است که به لادوام ذاتی مقید باشد مثال این بالضرورة کل انسان الخ و در مرکبات ممکنه خاصه است و ان چنین قضیه است که در ان حکم شده باشد به رفع ضرورت مطلقه از وجود و عدم از هر دو طرف مانند: این قول تو بالامکان الخاص کل انسان الخ

تشریح: گاهی به یکجای شدن دو بسیطهٔ یک قضیه جور میشود به ان قضیه مرکبه میگویند زیراکه از دو قضیه مرکب میباشد قبل از وضاحت این مرکبات چند فوائد ذکر میشود

فائده(۱): گاهی بعد از ذکر یک قضیه بسیطه هم در ذهن مخاطب چه وهم باقی میباشد برای دور کردن این وهم یک دیگر قضیه بسیطه ذکر میشود که به ذریعه آن این وهم دور شود.

فائده(۲): در وقت جور کردن قضیه مرکبه هر دو قضیه موجبه هم ن و هر دو سالبه هم نباشند بلکه یک قضیه موجبه و یک قضیه سالبه باشد لیکن به اعتبار کلیت و جزئیت متحد باشند اگر قضیه اول کلیه باشد پس دیگر هم کلیه باشد و اگر قضیه اول جزئیه باشد دیگر هم جزئیه باشد

فائده(۳): قبل از تسمیه قضیه مرکبه به جزء اول اعتبار میباشد. یعنی اگر جزء اول موجبه باشد پس همه قضیه موجبه میباشد و اگر جزء اول سالبه باشد پس همه قضیه سالبه میباشد.

فائده(۴): به اعتبار عقل احتمالات قضیه مرکبه شصت و چهار جور میشود زیراکه قضایا بسائط همه هشت هستند از ضرب

هشت در هشت شصت و چهار احتمال جور میشوند مگر مناطقه در اینها صرف هفت ذکر میکنند ودر باقی در بعضی به مخاطب وهم نمیباشد به این وجه در آن ضرورت به مرکبه نمیباشد و در بعضی مطلب درست جور نمیشود به این وجه انرا ذکر نمیکنند تفصیل این انشاء الله در کتاب های کلان میاید

فائده(۵): قضیه دوم همیشه مطلقه عامه یا ممکنه عامه میباشد باز مطلقه عامه در هشت اقسام قضایا بسیطه علاوه از ضروریه مطلقه ، دائمه مطلقه و ممکنه عامه همرای همه (یعنی مشروطه عامه، وقتیه مطلقه، منتشره مطلقه) یکجای میشود ممکنه عامه صرف همرای دو یعنی همرای مطلقه عامه و همرای خود ممکنه عامه یکجا میشود

فائده(۶): قضیه دوم مکمل ذکر نمیشود بلکه به طرف آن صرف اشاره میشود برای اشاره به طرف مطلقه عامه الفاظ لا دائمًا یا لا دوام بحسب ذات و برای اشاره به طرف ممکنه عامه الفاظ لا بالضرورة یا لا ضرورة بحسب الذات ذکر میشود

فائده(۷): قضیه دوم قبل از قضیه اول جور میشود از اول موضوع ومحمول را بگیریم از ان قضیه مکمل جور کنیم اگر قضیه اول موجبه باشد دوم را سالبه جور میکنیم اگر اول سالبه باشد دوم را موجبه جور میکنیم مانند بالدوام کل کاتب متحرک اصابع بالدوام ما دام کاتباً لا دائمًا (هر کاتب متحرک الاصابع است برای همیشه تا که او کاتب است لا دائما) این قضیه موجبه کلیه است لهذا به لا دائمًا اشاره است به طرف مطلقه عامه سالبه کلیه یعنی

لاشئ من الکاتب بمتحرک الاصابع بالفعل زیراکه در مثال اول این توهم پیدا میشد که شاید کاتب همیشه متحرک الاصابع باشد به این وجه قضیه دوم یعنی به لا دائماً به آن طرف اشاره کرد زیراکه کاتب همیشه متحرک الاصابع نمیباشد بلکه از سه زمانه در یک زمانه ساکن الاصابع میباشد.

اقسام مرکبه

اگر قضیه دوم مطلقه عامه باشد پس قضیه اول مشروطه عامه، عرفیه عامه، وقتیه مطلقه، منتشره مطلقه و خود مطلقه عامه شده میتواند اگر قضیه دوم ممکنه عامه باشد پس قضیه اول ممکنه عامه و مطلقه عامه شده میتواند این همه هفت اقسام جور میشوند.

(۱) **مشروطه خاصه:** اگر قضیه اول مشروطه عامه و قضیه دوم مطلقه عامه باشد به این مشروطه خاصه میگویند مانند بالضرورة کل کاتب متحرک الاصابع ما دام کاتباً لا دائماً قضیه اول موجبه است به این وجه از لا دائماً که کدام قضیه در ذهن میاید ان سالبه میباشد وان اینست لا شئ من الکاتب بمتحرک الاصابع بالفعل مطلب قضیه مکمل اینست که بطور ضروری هر کاتب متحرک الاصابع است لیکن هر یک کاتب در سه زمانه در یک زمانه متحرک الاصابع نمیباشد.

مثال سالبه: بالضرورة لا شئ من الکاتب بساکن الاصابع ما دام کاتباً لا دائماً از این لا دائماً که کدام قضیه در ذهن میاید ان مطلقه عامه موجبه میباشد یعنی کل کاتب ساکن الاصابع بالفعل مطلب قضیه

مکمل این میباشد که به طور ضروری هیچ کاتب ساکن الاصابع نیست تا که او کاتب است لیکن هر یک کاتب در سه زمانه در یک زمانه ساکن الاصابع هم است.

(۲) **عرفیه خاصه**: اگر قضیه اول عرفیه عامه و قضیه دوم مطلقه عامه باشد به این عرفیه خاصه میگویند مثال موجبه بالدوام کل کاتب متحرک الاصابع ما دام کاتبًا لا دائمًا در این از لا دائمًا مراد مطلقه عامه سالبه کلیه است یعنی لا شئ من الکاتب بمتحرک الاصابع بالفعل

مثال سالبه: لا شئ من الکاتب بساکن الاصابع بالدوام ما دام کاتبًا لا دائمًا در این از لا دائمًا مراد مطلقه عامه موجبه کلیه یعنی کل کاتب ساکن الاصابع بالفعل است.

(۳) **وقتیه**: اگر قضیه اول مطلقه و قضیه دوم مطلقه عامه باشد به این وقتیه میگویند مثال موجبه کل قمر منخسف بالضرورة وقت حیلولة الارض بینه و بین الشمس لا دائماً در این از لا دائمًا مراد قضیه مطلقه عامه سالبه کلیه است یعنی لا شئ من القمر بمنخسف بالفعل مطلب این قضیه این است که هر مهتاب به طور ضروری سیاه میشود در وقتی که زمین در بین افتاب و مهتاب بیاید لیکن از سه زمانه در یک زمانه مهتاب سیاه نمیشود.

مثال سالبه: بالضرورة لاشئ من القمر بمنخسف وقت التربیع در این به لا دائمًا به طرف کل قمر منخسف بالفعل اشاره است

منتشره: اگر قضیه اول منتشره مطلقه و قضیه دوم مطلقه عامه باشد به این منتشره میگویند.

مثال موجبه: کل حیوان متنفس بالضرورۃ وقتاما لا دائمًا در این مراد از لا دائمًا مطلقه سالبه است یعنی لا شئ من الحیوان متنفس بالفعل.

مثال سالبه: لاشئ من الانسان بمتنفس بالضرورۃ وقتاما لا دائمًا در این مراد از لا دائمًا مطلقه عامه موجبه است. یعنی کل انسان متنفس بالفعل.

(۵) **وجودیه لا دائمه**: اگر هر دو قضیه مطلقه عامه باشند به این وجودیه لادائمه میگویند

مثال موجبه: کل انسان ضاحک بالفعل لا دائمًا به لا دائمًا اشاره است به لا شئ من الانسان ضاحک بالفعل پس مطلب این میباشد که هر انسان خنده کننده است از سه زمانه در یک زمانه و یک انسان هم خنده کننده نیست از سه زمانه در یک زمانه

مثال سالبه: لا شئ من الانسان بضاحک بالفعل مراد از لا دائمًا کل انسان ضاحک بالفعل است.

(۶) **وجودیه لا ضروریه**: اگر قضیه اول مطلقه عامه و قضیه دوم ممکنه عامه باشد به این وجودیه لا ضروریه میگویند

مثال موجبه: کل انسان کاتب بالفعل لا بضرورۃ در این به لا بالضرورۃ اشاره است به طرف ممکنه عامه سالبه کلیه یعنی لا شئ من الانسان بکاتب بالامکان العام مراد از امکان عام این میباشد که جانب مخالف ضروری نیست چنانچه تیر شده است گویا مطلب این قضیه این میباشد که هر انسان از سه زمانه در یک زمانه کاتب میباشد لیکن برای انسان کاتب بودن ضروری نیست.

مثال سالبه: لا شئ من الانسان بکاتب بالفعل لا بالضرورة در این به لا بالضرورة اشاره است به طرف کل انسان کاتب الامکان العام.

(۷) **ممکنه خاصه**: اگر هر دو قضیه ممکنه عامه باشند به ان ممکنه خاصه میگویند لیکن تعریف ممکنه خاصه چنین میشود که در ان از جانبین سلب ضرورت باشد یعنی جانب موافق و جانب مخالف هر دو ضروري نباشند این قضیه به اعتبار معنی مرکب است زیراکه در این دو ممکنه عامه میباشند لیکن به اعتبار لفظ این قسم بسائط است در اینجا مصنف این را به اعتبار معنی در مرکبات ذکر کرده است.

مثال موجبه: کل انسان ضاحک بالامکان الخاص هر انسان خنده کننده است به امکان خاص یعنی خندیدن و نه خندیدن انسان هر دو ضرور نیست.

مثال سالبه: لا شئ من الانسان بضاحک بالامکان الخاص یک انسان هم خنده کننده نیست به امکان خاص مطلب این هم ان میباشد که برای انسان خندیدن و نه خندیدن هر دو ضرور نیست.

فَصْلٌ اَللَّادَوَامُ اِشَارَةٌ اِلٰى مُطْلَقَةٍ عَامَّةٍ وَاللَّاضَرُوْرَةُ اِشَارَةٌ اِلٰى مُمْكِنَةٍ عَامَّةٍ فَاِذَا قُلْتَ كُلُّ اِنْسَانٍ مُتَعَجِّبٌ بِالْفِعْلِ لَا دَائِمًا فَكَاَنَّكَ قُلْتَ كُلُّ اِنْسَانٍ مُتَعَجِّبٌ بِالْفِعْلِ وَلَا شَيْءَ مِنَ الْاِنْسَانِ بِمُتَعَجِّبٍ بِالْفِعْلِ وَ اِذَا قُلْتَ كُلُّ حَيَوَانٍ مَاشٍ بِالْفِعْلِ لَا بِالضَّرُوْرَةِ فَكَاَنَّكَ قُلْتَ كُلُّ حَيَوَانٍ مَاشٍ بِالْفِعْلِ وَلَا شَيْءَ مِنَ الْحَيَوَانِ بِمَاشٍ بِالْاِمْكَانِ

ترجمه: **فصل**: به لا دوام اشاره است به طرف مطلقه عامه و به لا ضرورة اشاره به طرف ممکنه عامه پس وقتی که تو بگوئی کل انسان متعجب بالفعل لا دائمًا گویا تو گفتی کل انسان متعجب بالفعل و لا شئ من الانسان بمتعجب بالفعل و وقتی که تو بگوئی کل حیوان ماش بالفعل لا بالضرورة گویا تو گفتی کل حیوان ماش بالفعل و لا شئ من الحیوان بماش بالامکان

تشریح: در این فصل مصنف این بیان میکند که به لا دوام به طرف مطلقه عامه اشاره است و به لا ضرورة به طرف قضیه ممکنه اشاره است وضاحت این در فائده نمبر ۶ بیان شده است البته کم فرق است و آن فرق این است که لا بالضرورة بعینه ممکنه عامه است زیراکه کدام چیز که ممکن باشد ان ضرور نمیباشد ولادوام بعینه مطلقه عامه نیست بلکه به این صرف به طرف ان اشاره است اشاره چنین میشود که کدام چیز که همیشه نباشد پس آن از سه زمانه در یک زمانه لازم میباشد و همین مفهوم قضیه مطلقه عامه است.

باب الشرطیات

بَابُ الشَّرطیات قَدْ عَرَفْتَ مَعْنَى الشَّرْطِيَّةِ وَهِيَ الَّتِيْ تَنْحَلُّ إِلىٰ قَضِيَّتَيْنِ وَالْاٰنَ نَهْدِيْکَ إِلىٰ اَقْسَامِهَا وَنُرْشِدُکَ إِلىٰ اَحْکَامِهَا فَاعْلَمْ اَيُّهَا الْفِطَنُ اللَّبِيْبُ وَالذَّکِيُّ الْاَرِيْبُ اَنَّ الشَّرْطِيَّةَ قِسْمَانِ اَحَدُهُمَا الْمُتَّصِلَةُ وَ ثَانِيْهِمَا الْمُنْفَصِلَةُ اَمَّا الْمُتَّصِلَةُ فَهِيَ الَّتِيْ حُکِمَ فِيْهَا بِثُبُوْتِ نِسْبَةٍ عَلٰى تَقْدِيْرِ ثُبُوْتِ نِسْبَةٍ اُخْرٰى فِي الْاِيْجَابِ وَبِنَفْيِ نِسْبَةٍ عَلٰى تَقْدِيْرِ نَفْيِ

نِسْبَةٍ اُخْرٰی فِی السَّلْبِ كَقَوْلِنَا فِي الْاِيْجَابِ اِنْ كَانَ زَيْدٌ اِنْسَانًا كَانَ حَيْوَانًا وَقَوْلِنَا فِي السَّلْبِ لَيْسَ اَلْبَتَّةَ اِذَا كَانَ زَيْدٌ اِنْسَانًا كَانَ فَرَسًا

ترجمه: **فصل**: **باب الشرطیات**: به تحقیق شما معنی قضیه شرطیه را فهمیدیند ان قضیه است که به طرف دو قضیه منحل میشود حالاً ما شما را رهنمائی میکنیم به طرف اقسام شرطیه و به شما نشان میدهیم احکام ان پس بدان ای ذهین ، عاقل، ذکی ، هوشیار که قضیه شرطیه به دو قسم است یک متصله دوم منفصله . متصله آن قضیه است که در ان حکم شده باشد به ثبوت یک نسبت به فرض کردن ثبوت دیگر نسبت در موجبه و حکم نفی یک نسبت شده باشد به فرض کردن نفی نسبت دوم در سالبه مانند این قول ما در موجبه ان کان زید انساناً کان حیوان و این قول ما در سالبه لیس البتة اذا کان زید انسان کان فرساً

تشریح: از اینجا مصنف بحث شرطیات میکند میگوید که قضیه شرطیه دو قسم است (۱) شرطیه متصله (۲) شرطیه منفصله.

شرطیه متصله: یک تعریف متصله ما گفتیم که در بین دو قضیه اتصال ثبوت باشد یا اتصال نفی باشد به ان متصله میگویند لیکن یکدیگر تعریف متصله هم است و آن این است اگر ثبوت نسبت تالی موقوف باشد بر ثبوت نسبت مقدم به این متصله موجبه میگویند و اگر نفی نسبت تالی موقوف باشد بر نفی نسبت مقدم به این متصله سالبه میگویند

مثال موجبه: ان کان زیدٌ انسانًا فهو حیوان (اگر زید انسان باشد پس حیوان است) در این مثال نسبت ثبوت تالی یعنی حیوان بودن زید موقوف است بر ثبوت نسبت مقدم یعنی بر انسان بودن زید.

مثال سالبه: لیس البتة اذا کان زید انسانًا کان فرسًا (چنین نیست که اگر زید انسان باشد فرس هم باشد) در این نفی نسبت تالی موقوف است بر نفی نسبت مقدم.

ثُمَّ الْمُتَّصِلَةُ صِنْفَانِ اِنْ كَانَ ذَالِكَ الْحُكْمُ لِعَلَاقَةٍ بَيْنَ الْمُقَدَّمِ وَ التَّالِيْ سُمِّيَتْ لُزُوْمِيَةً كَمَا مَرَّ وَاِنْ كَانَ ذَالِكَ الْحُكْمُ بِدُوْنِ الْعَلَاقَةِ سُمِّيَتْ اِتِّفَاقِيَةً كَقَوْلِكَ اِذَا كَانَ الْاِنْسَانُ نَاطِقًا فَالْحِمَارُ نَاهِقٌ وَالْعَلَاقَةُ فِيْ عُرْفِهِمْ عِبَارَةٌ عَنْ اَحَدِ الْاَمْرَيْنِ اِمَّا اَنْ يَكُوْنَ اَحَدُهُمَا عِلَّةً لِلْاٰخَرِ اَوْ كِلَاهُمَا مَعْلُوْلَيْنِ لِثَالِثٍ وَاِمَّا اَنْ يَكُوْنَ بَيْنَهُمَا عَلَاقَةُ التَّضَايُفِ وَ التَّضَايُفُ هُوَ اَنْ يَكُوْنَ تَعَقُّلُ اَحدِهِمَا مَوْقُوْفًا عَلٰى تَعَقُّلِ الْاٰخَرِ كَالْاُبُوَّةِ وَ الْبُنُوَّةِ فَاِذَا قُلْتَ اِنْ كَانَ زَيْدٌ اَبًا لِعَمْرٍو وَكَانَ عَمْرٌو اِبْنًا لَهُ يَكُوْنُ شَرْطِيَةً مُتَّصِلَةً بَيْنَ طَرْفِيْهَا عَلَاقَةُ التَّضَايُفِ

ترجمه: باز متصله دو قسم است اگر آن حکم در بین مقدم و تالی از وجه چه علاقه باشد پس نام این لزومیه است مانند: که قبلاً تیر شده است اگر حکم بغیر علاقه باشد نام ان اتفاقی است مانند این قول تو ان کان الانسان ناطقًا فالحمار ناهق و علاقه در عرف مناطقه در دو سخن نام یک است یک علت دیگر باشد یا هر دو معلول سوم باشد یا اینکه در بین هر دو علاقه تضایف باشد و علاقه تضایف این است که تعقل یک بر تعقل دیگر موقوف باشد

مانند ابوة و بنوة پس که تو بگوئی ان کان زید ابا لعمر و کان عمر ابنا له (اگر زید پدر عمر باشد پس عمر پسر زید است) این قضیه شرطیه متصله است و در بین هر دو طرف این علاقه تضایف است

تشریح: باز شرطیه متصله دو قسم است (۱) لزومیه (۲) اتفاقیه.

لزومیه: آنست که در بین مقدم و تالی از چهار علاقه یک علاقه باشد ان چهار علاقه این هستند (۱) مقدم علت باشد و تالی معلول باشد مانند: ان کانت المس طالعة فالنهار موجود (۲) مقدم معلول و تالی علت باشد مانند ان کان النهار موجود فالشمس طالعة (۳) مقدم و تالی هر دو معلول برای چیز سوم باشد مانند: ان کان النهار موجود فالارض مضینة در این وجود نهار و روشنی زمین هر دو معلول طلوع شمس است (۴) تضایف که تعقل یک چیز بر دیگر چیز موقوف باشد مانند: ان کان زید ابا العمر و فالعمرابنه (اگر زید پدر عمرو است پس عمرو پسر او است) در این مثال تعقل ابوة زید موقوف است بر تعقل بنوة عمرو و تعقل بنوة عمروموقوف است بر تعقل ابوة زید.

فائده: چونکه حاصل سه علائق اول یک است که در این تعلق علت و معلول باشد و یک علاقه تضایف است بناءً مصنف فرموده است که علاقه در دو سخن نام یک سخن است.

اتفاقیه: قضیه اتفاقیه متصله آن است که در ان از این چهار علاقه یک علاقه هم نباشد بلکه محض اتفاقًا یکجای شده باشد.

وَاَمَّا الْمُنْفَصِلَةُ فَهِيَ الَّتِيْ حُكِمَ فِيْهَا بِالتَّنَافِيْ بَيْنَ شَيْئَيْنِ فِيْ مُوْجِبَةٍ وَبِسَلْبِ التَّنَافِيْ بَيْنَهُمَا فِيْ سَالِبَةٍ

فَصْلٌ اَلشَّرْطِيَّةُ الْمُنْفَصِلَةُ عَلٰى ثَلٰثَةِ اَضْرُبٍ لِاَنَّهَا اِنْ حُكِمَ فِيْهَا بِالتَّنَافِيْ اَوْ بِعَدَمِهٖ بَيْنَ النِّسْبَتَيْنِ فِي الصِّدْقِ وَالْكِذْبِ مَعًا كَانَتِ الْمُنْفَصِلَةُ حَقِيْقِيَّةً كَمَا تَقُوْلُ هٰذَا الْعَدَدُ اِمَّا زَوْجٌ اَوْ فَرْدٌ فَلَا يُمْكِنُ اِجْتِمَاعُ الزَّوْجِيَّةِ وَالْفَرْدِيَّةِ فِيْ عَدَدٍ مُعَيَّنٍ وَلَا اِرْتِفَاعُهُمَا وَاِنْ حُكِمَ بِالتَّنَافِيْ اَوْ بِعَدَمِهٖ صِدْقًا فَقَطْ كَانَتْ مَانِعَةَ الْجَمْعِ كَقَوْلِكَ هٰذَا الشَّيْءُ اِمَّا شَجَرٌ اَوْ حَجَرٌ فَلَا يُمْكِنُ اَنْ يَكُوْنَ شَيْءٌ مُعَيَّنٌ حَجَرًا او شَجَرًا مَعًا وَ يُمْكِنُ اَنْ لَّا يَكُوْنَ شَيْئًا مِنْهُمَا وَاِنْ حُكِمَ بِالتَّنَافِيْ وَسَلْبِهٖ كِذْبًا فَقَطْ كَانَتْ مَانِعَةَ الْخُلُوِّ كَقَوْلِ الْقَائِلِ اِمَّا اَنْ يَكُوْنَ زَيْدٌ فِي الْبَحْرِ او لَا يَغْرَقُ فَارْتِفَاعُهُمَا بِاَنْ لَا يَكُوْنَ زَيْدٌ فِي الْبَحْرِ وَيَغْرَقُ مُحَالٌ وَلَيْسَ اِجْتِمَاعُهُمَا مَحَالٌ بِاَنْ يَكُوْنَ فِي الْبَحْرِ وَلَا يَغْرَقُ

ترجمه: قضیه منفصله آنست که در ان حکم شده باشد بر منافات دو چیز در موجبه و بر سلب منافات در بین دو چیز در سالبه.

فصل: شرطیه منفصله به سه قسم است اگر در شرطیه منفصله حکم منافات شده باشد در بین دو نسبت یا حکم عدم منافات شده باشد در بین دو نسبت در صدق و کذب هر دو یکجای پس این منفصله حقیقیه است مانند: که تو بگوئی هذا العدد اما زوج او فرد پس نه جمع شدن زوجیت و فردیت در یک عدد ممکن است ونه ارتفاع انها و اگر صرف به اعتبار صدق حکم منافات یا عدم منافات شده باشد ان مانعة الجمعة است مانند این قول تو هذا الشئ اما شجر او حجر پس ممکن نیست که یک جیز معین هم سنگ باشد هم درخت و این ممکن است که در این یک چیز هم نباشد و اگر صرف

به اعتبار کذب حکم منافات یا عدم منافات شده باشد پسان مانعة الخلو است مانند قول قائل اما ان یکون زید فی البحر او لا یغرق پس برابر شدن این هر دو به این طور که زید در دریا نباشد و غرق شود محال است و یکجای شدن این هر دو محال نیست به اینطور که او در دریاه باشد و غرق نشود یعنی در کشتی باشد.

تشریح: دراین عبارت تعریف قسم دوم شرطیه یعنی منفصله و تقسیم ان میکند قضیه منفصله آنست که در ان حکم ثبوت جدائی دو چیز یا نفی آن باشد مانند: هذا العدد اما زوج او فرد باز قضیه شرطیه منفصله به سه قسم است (۱) حقیقیه (۲) مانعة الجمع (۳) مانعة الخلو.

حقیقیه: که در بین مقدم و تالی جدائی صدقًا هم باشد و کذبًا هم باشد یعنی جمع شدن هر دو نسبت هم محال باشد و ارتفاع انها هم محال باشد بلکه در این هر دو یک ضرور باشد مانند: هذا العدد اما زوج او فرد (این عدد جفت است یا طاق) جفت و طاق هر دو در یک عدد جمع نمیشوند و نه هر دو از یک عدد رفع میشوند زیرا که هر عدد یا زوج میباشد یا فرد یعنی اجتماع زوجیت و فردیت در یک عدد و ارتفاق زوجیت و فردیت از یک عدد هر دو محال است

مانعة الجمع: که جدائی بین مقدم و تالی فقط صدقًا باشد یعنی در صدق جدا باشد یعنی هر دو یکجای نباشند البته هر دو رفع شده میتواند مانند: هذا الشیٔ اما شجر او حجر (این چیز یا درخت است یا سنگ) در اینجا درخت و سنگ در یک چیز یکجای شده نمیتواند البته چنین میشوند که ان چیز نه سنگ باشد و نه درخت بلکه یک چیز دیگر مثلاً کتاب باشد.

مانعة الخلو: که در بین مقدم و تالی جدائی فقط در کذب باشد یعنی هر دو یکجای شده میتواند لیکن هر دو مرتفع شده نمیتواند مانند: اما یکون زیداً فی البحر او لا یغرق (یا زید در دریا است یا غرق نشد) در این مثال یکجای شدن هر دو محال نیست زیرا که این ممکن است که زید در دریاه باشد و غرق نشود یعنی در کشتی باشد و ارتفاع این هر دو محال است زیرا که چنین نمیشود که زید در دریاه نباشد و غرق شود زیرا که تحقق غرق شدن بدون دریا ممکن نیست.

فصل اَلْمُنْفَصِلَةُ بِأَقْسَامِهَا الثَّلٰثَةِ قِسْمَانِ عِنَادِيَةٌ وَّاِتِّفَاقِيَةٌ وَ الْعِنَادِيَةُ عِبَارَةٌ عَنْ اَنْ يَّكُوْنَ فِيْهِ التَّنَافِيْ بَيْنَ الْجُزْئَيْنِ لِذَاتِهِمَا وَ الْاِتِّفَاقِيَةُ عِبَارَةٌ عَنْ اَنْ يَّكُوْنَ فِيْهِ التَّنَافِيْ بِمُجَرَّدِ الْاِتِّفَاقِ

ترجمه: **فصل**: قضیه منفصله با سه اقسام خود به دو قسم است عنادیه و اتفاقیه. عنادیه نام آن قضیه است که در ان منافات در بین دو جزء به وجه ذات آنها باشد. و اتفاقیه ان قضیه است که در ان منافات فقط اتفاقی باشد.

تشریح: از اینجا مصنف دیگر تقسیم قضیه منفصله میکند قضیه منفصله حقیقه باشد مانعة الجمع یا مانعة الخلع باشد به دو قسم است. (۱) عنادیه (۲) اتفاقیه

عنادیه: که در ان اختلاف در بین دو چیز به وجه تقاضا ذات باشد مانند: هذا العدد اما زوج او فرد (این عدد جفت است یا طاق)

اتفاقیه: آنست که ذات دو قضیه تقاضا جدائی نمیکند بلکه در انها اتفاقی جدائی شده باشد مانند: زید اما کاتب و اما ظالم (زید یا کاتب است یا ظالم)

فَصْلٌ اِعْلَمْ اَنَّهُ كَمَا يَنْقَسِمُ الْحَمْلِيَّةُ اِلَى الشَّخْصِيَّةِ وَالْمَحْصُوْرَةِ وَالْمُهْمَلَةِ كَذَالِكَ الشَّرْطِيَّةُ تَنْقَسِمُ اِلٰى هٰذِهِ الْاَقْسَامِ اِلَّا اَنَّ الْقَضِيَّةَ الطَّبْعِيَّةَ لَا تُتَصَوَّرُ هٰهُنَا ثُمَّ التَّقَادِيْرُ فِي الشَّرْطِيَّةِ بِمَنْزِلَةِ الْاَفْرَادِ فِي الْحَمْلِيَّةِ فَاِنْ كَانَ الْحُكْمُ عَلٰى تَقْدِيْرٍ مُعَيَّنٍ وَوَضْعٍ خَاصٍّ سُمِّيَتِ الشَّرْطِيَّةُ شَخْصِيَّةً كَقَوْلِنَا اِنْ جِئْتَنِي الْيَوْمَ اُكْرِمْكَ وَاِنْ كَانَ الْحُكْمُ عَلٰى جَمِيْعِ تَقَادِيْرِ الْمُقَدَّمِ سُمِّيَتْ كُلِّيَّةً نَحْوَ كُلَّمَا كَانَتِ الشَّمْسُ طَالِعَةً كَانَ النَّهَارُ مَوْجُوْدًا وَاِنْ كَانَ الْحُكْمُ عَلٰى بَعْضِ التَّقَادِيْرِ كَانَتْ جُزْئِيَّةً كَمَا فِيْ قَوْلِنَا قَدْ يَكُوْنُ اِذَا كَانَ الشَّيْءُ حَيَوَانًا كَانَ اِنْسَانًا وَاِنْ تُرِكَ ذِكْرُ التَّقَادِيْرِ كُلًّا وَبَعْضًا كَانَتْ مُهْمَلَةً نَحْوُ اِنْ كَانَ زَيْدٌ اِنْسَانًا كَانَ حَيَوانًا.

ترجمه: **فصل**: بدان مانند: که قضیه حملیه به طرف شخصیه و مهمله تقسیم میشود همچنین قضیه شرطیه هم به طرف این اقسام تقسیم میشود مگرتصور قضیه طبعیه در این مقام شده نمیتواند باز تقادیر (احوال) در قضیه شرطیه به منزله افراد است در قضیه حملیه پس اگر حکم بر یک تقدیر معین و بر یک وضع خاص باشد نام ان قضیه شرطیه است مانند: قول ما ان جئتني اليوم اکرمک (اگر تو امروز به من امدی من ترا اکرام کنم) اگر حکم بر تمام تقادیر مقدم باشد نام ان کلیه است مانند: کلما کانت الشمس طالعة کان النهار موجود (هرگاه که افتاب برامده باشد پس روز موجود میباشد اگر حکم بر بعضی تقادیر باشد پس ان شرطیه جزئیه است مانند قول ما قد یکون اذا کان الشئ حیوان کان انسانًا (گاهی چنین میباشد که یک چیز حیوان باشد ان انسان هم میباشد) و اگر ترک شده

باشد بیان تقادیر کلًا و بعضاً ان قضیه مهمله است مانند: ان کان زید انسان کان حیوانًا (اگر زید انسان باشد پس او حیوان است).
تشریح: در این فصل دیگر تقسیم قضیه شرطیه میکند مانند: که تقسیم قضیه حملیه به طرف شخصیه، محصوره و مهمله میشود همچنین قضیه شرطیه به طرف این اقسام منقسم میشود فرق فقط اینقدر است که در قضیه حملیه حکم بر افراد میباشد مگر در قضیه شرطیه حکم بر احوال میباشد به کدام چیز که تقادیر گفته میشود از تقادیر چه طبعیت نمیباشد به این وجه قضیه شرطیه طبعیه نیست
وجه حصر: در قضیه شرطیه حکم بر یک حالت معین میباشد یا بر حالت غیر معین اگر بر حالت معین باشد به آن قضیه شرطیه شخصیه میگویند مانند: ان جئتنی الیوم اکرم اگر حکم بر حالت غیر معین باشد باز کلیت و جزئیت بیان شده باشد یا نباشد اگر کلیت و جزئیت بیان شده باشد باز حکم بر همه احوال باشد یا بر بعضی احوال اگر حکم بر همه احوال باشد به آن قضیه شرطیه محصوره کلیه میگویند مانند کلما کانت الشمس طالعة فالنهار موجود اگر حکم بر بعضی احوال باشد به آن قضیه شرطیه محصوره جزئیه میگویند مانند: قد یکون اذا کان الشیٔ حیوان کان انسان اگر کلیت و جزئیت بیان نشده باشد به آن قضیه شرطیه مهمله میگویند مانند: ان کان زید انسان کان حیوان باز در هر کدام موجبه و سالبه هم میباشد پس به اینطور این همه هشت اقسام جور میشوند (۱) شرطیه شخصیه موجبه (۲) شرطیه شخصیه سالبه (۳) شرطیه محصوره کلیه موجبه (۴) شرطیه محصوره کلیه

سالبه (۵) شرطیه محصوره جزئیه موجبه (۶) شرطیه محصوره جزئیه سالبه (۷) شرطیه مهمله موجبه (۸) شرطیه مهمله سالبه

فَصْلٌ فِيْ ذِكْرِ اَسْوَارِ الشَّرْطِيَاتِ سُوْرُ الْمُوْجِبَةِ الْكُلِّيَةِ فِي الْمُتَّصِلَةِ لَفْظُ مَتٰى وَمَهْمَا وَكُلَّمَا وَفِي الْمُنْفَصِلَةِ دَائِمًا وَسُوْرُ السَّالِبَةِ الْكُلِّيَةِ فِي الْمُتَّصِلَةِ وَالْمُنْفَصِلَةِ لَيْسَ اَلْبَتَّةَ وَسُوْرُ الْمُوْجِبَةِ الْجُزْئِيَةِ فِيْهِمَا قَدْ يَكُوْنَ وَسُوْرُ السَّالِبَةِ الْجُزْئِيَةِ فِيْهِمَا قَدْ لَا يَكُوْنُ وَبِاِدْخَالِ حَرْفِ السَّلْبِ عَلٰى سُوْرِ الْاِيْجَابِ الْكُلِّيِ وَلَفْظَةُ لَوْ وَاِنْ وَاِذَا فِي الْاِتِّصَالِ وَاِمَّا وَاَوْ فِي الْاِنْفِصَالِ تَجِيْءُ فِي الْاِهْمَالِ

ترجمه فصل: دربیان ذکر اسوار شرطیات: سور موجبه کلیه در شرطیه متصله لفظی متٰی، مهما و کلما است. و در شرطیه منفصله دائماً است و سور سالبه کلیه در شرطیه متصله و منفصله هر دو لیس البتة است و سور موجبه جزئیه در متصله و منفصله هر دو قد یکون است و سور سالبه جزئیه در متصله و منفصله هر دو قد لا یکون است و ادخال حرف سلب علی سور الایجاب الکلی و لفظ لو و ان و اذا فی الاتصال و اما و او فی الانفصال در قضیه مهمله میاید.

تشریح: مانند که در قضیه حملیه محصورات اربعه میباشند همچنین در قضیه شرطیه هم محصورات اربعه میباشند طوریکه در انجای برای بیان کلیت و جزئیت سور میباشد همچنان در اینجای هم سور میباشد در این فصل همین اسوار را بیان میکند در قضیه شرطیه در بعضی جاها اسوار منفصله و متصله مختلف میباشند که تفصیل انها این است

(۱) سور موجبه کلیه متصله به سه قسم است متی، مهما و کلما مانند: کلما کانت الشمس طالعة فالنهار موجود یا متی و مهما و سور موجبه کلیه منفصله دائمًا است مانند: دائمًا اما الشمس طالعة اوالنهار لا موجود

(۲) سور سالبه کلیه متصله و منفصله از هر دو یک است و آن لیس البتة است مانند: لیس البتة اذا کانت الشمس طالعة فالیل موجود.

(۳) سور موجبه جزئیه متصله و منفصله از هر دو قد یکون است مثال متصله مانند: قد یکون ان کانت الشمس طالعة فالنهار موجود و مثال منفصله مانند: قد یکون اما الشمس طالعة او الیل موجود

(۴) سور سالبه جزئیه در متصله و منفصله هر دو قد لا یکون است و اگر بر اسوار موجبه کلیه لیس داخل کرده شود باز هم سور سالبه جزئیه جور میشود مانند: لیس کلما، مهما و متی کانت الشمس طالعة فالنهار موجود

فائده: در قضیه متصله که لو، ان و اذا موجود باشند ان قضیه مهمله میباشد و اگر در منفصله اما و او موجود باشد ان مهمله میباشد این تعریف مهمله بود

فَصْلٌ طَرَفَا الشَّرْطِيَةِ أَعْنِي الْمُقَدَّمَ وَالتَّالِيَ لَا حُكْمَ فِيهِمَا حِيْنَ كَوْنِهِمَا طَرَفَيْنِ وَ بَعْدَ التَّحْلِيْلِ يُمْكِنُ اَنْ يُعْتَبَرَ فِيهِمَا حُكْمٌ فَطَرَفَاهَا إِمَّا شَبِيْهَتَانِ بِحَمْلِيَّتَيْنِ اَوْ مُتَّصِلَتَيْنِ اَوْ مُنْفَصِلَتَيْنِ اَوْ مُخْتَلِفَتَيْنِ عَلَيْكَ بِاِسْتِخْرَاجِ الْاَمْثِلَةِ

ترجمه: **فصل**: در هر دو طرف شرطیه یعنی مقدم و تالی در این یک هم حکم نمیباشد در ان وقت که اطراف باشند و بعد از انحلال قضیه

ممکن است که در این اعتبار یک حکم شود پس هر دو طرف قضیه شرطیه یا مشابه با دو حملیه باشند یا با دو متصله یا با دو منفصله یا با دو قضیه مختلف اوردن مثالها بالای تو لازم است

تشریح قضیه شرطیه به یکجای شدن دو قضیه جور میشود هرگاه که آن دو یکجای شود پس ان جور میشود این ضرور نیست که ان هر دو قضیه حملیه باشند بلکه ان هر دو حملیه هم شده میتوانند و متصله و منفصلهٔ هم و مختلف هم از ضرب سه در سه بطور عقلی نو احتمال جور میشوند قضیه شرطیه یا متصله میباشد یا منفصله از ضرب نو در دو بطور عقلی هژده احتمال جور میشوند نو احتمالات قضیه متصله و نو از منفصله مگر در منفصله سه احتمال محض عقلی هستند زیراکه در قضیه منفصله به تقدیم و تاخیر مقدم و تالی چه فرق نمیباشد همچنین باقی پانزده احتمال هستند این همه با مثالها ذکر میشوند.

احتمالات متصلات

امثله	تالی	مقدم	شماره
کلما کان هذا الشئ انسانا فهو حیوان.	حملیة	حملیه	۱
ان کان کلما کان الشئ انسانًا فهو حیوانًا فکلما لم یکن الشئ حیوانًا لم یکن انسانًا.	متصله	متصله	۲
کلما کان دائما ان یکون	منفصله	منفصله	۳

			هذا العدد زوجًا او فرداً فدائما اما ان یکون منقسمًا بمتساویین او غیر منقسم
۴	حملیه	متصله	ان کان طلوع الشمس علة لوجود النهار فکلما کانت الشمس طالعة فالنهار موجود.
۵	متصله	حملیه	ان کان کلما کانت الشمس طالعة فالنهار موجود فطلوع الشمس علة لوجود النهار.
۶	حملیه	منفصله	ان کان هذا عدداً فهو دائما اما زوجًا او فرداً.
۷	منفصله	حملیه	کلما کان هذا اما زوجًا او فرداً کان هذا عدداً
۸	متصله	منفصله	ان کان کلما کانت الشمس طالعةً فالنهار موجود فدائما اما ان یکون الشمسْ طالعة و اما ان لا یکون النهار موجوداً.
۹	منفصله	متصله	کلما کان دائما اما ان یکون

			الشمس طالعة و اما ان لا یکون النهار موجوداً فکلما کانت الشمس طالعة فالنهار موجود .

منفصلات

شماره	مقدم	تالی	امثله
۱	حملیه	حملیه	هذا العدد اما ان یکون زوجا او فردا
۲	متصله	متصله	اما ان یکون ان کانت الشمس طالعة فالنهار موجود و اما ان یکون ان کانت الشمس طالعة لم یکن النهار موجودا
۳	منفصله	منفصله	دائما اما ان یکون هذا العدد زوجا او فردا و اما ان یکون هذا العدد لا زوجا و لا فردا
۴	حملیه	منفصله	دائما اما ان لا یکون طلوع الشمس علة لوجود النهار و اما ان یکون کلما کانت الشمس طالعة کان النهار موجودا

۵	حملیه	منفصله	اما ان یکون هذا الشئ لیس عدد او اما ان یکون اما زوجا او فردا
۶	متصله	منفصله	دائما اما ان یکون کلما کانت الشمس طالعة فالنهار موجود و اما ان یکون الشمس طالعة و اما ان لا یکون النهار موجودا

فَصْلٌ وَإِذْ فَرَغْنَا عَنْ بَيَانِ الْقَضَايَا وَذِكْرِ اَقْسَامِهَا الْاَوَّلِيَّةِ وَالثَّانَوِيَّةِ فَحَانَ لَنَا اَنْ نَذْكُرَ شَيْئًا مِنْ اَحْكَامِهَا فَنَقُوْلُ مِنْ اَحْكَامِهَا التَّنَاقُضُ وَالْعُكُوْسُ فَلْنَعْقِدْ لِبَيَانِهَا فُصُوْلًا وَنَذْكُرُ فِيْهَا اُصُوْلًا

ترجمه: **فصل:** وقتی که ما فارغ شدیم از ذکر قضایا و اقسام اولیه و ثانویه ان پس حالاً برای ما وقت میسر شد که چه احکامات انها را ذکر کنیم پس ما میگوئیم که در احکام قضایا تناقض و عکوس است بناءً برای بیان کردن این چند فصول منعقد میکنیم و در این فصول چند اصول را ذکر میکنیم.

تشریح: در این فصل مصنف صرف ربط ذکر میکند میگوید که بعد از فارغ شدن از بیان قضایا ما بعضی احکامات یعنی تناقض و عکوس را شروع میکنم بعد از این مقصود یعنی قیاس و حجت را بیان میکنیم.

فصل اَلتَّنَاقُضُ هُوَ اِخْتِلَافُ الْقَضِيَّتَيْنِ بِالْاِيْجَابِ وَ السَّلْبِ بِحَيْثُ يَقْتَضِيْ لِذَاتِهٖ صِدْقُ اَحَدِهِمَا كِذْبَ الْاُخْرٰى اَوْ بِالْعَكْسِ كَقَوْلِنَا زَيْدٌ قَائِمٌ وَ زَيْدٌ لَيْسَ بِقَائِمٍ وَ شُرِطَ لِتَحَقُّقِ التَّنَاقُضِ بَيْنَ الْقَضِيَّتَيْنِ الْمَخْصُوصَتَيْنِ وَحْدَاتٌ ثَمَانِيَةٌ فَلَا يَتَحَقَّقُ بِدُوْنِهَا وَحْدَةُ الْمَوْضُوْعِ وَحْدَةُ الْمَحْمُوْلِ وَحْدَةُ الْمَكَانِ وَحْدَةُ الزَّمَانِ وَحْدَةُ الْقُوَّةِ وَ الْفِعْلِ وَحْدَةُ الشَّرْطِ وَحْدَةُ الْجُزْءِ وَ الْكُلِّ وَحْدَةُ الْاِضَافَةِ وَ قَدْ اِجْتَمَعَتْ فِيْ هٰذَيْنِ الْبَيْتَيْنِ. بَيْت:

در تناقض هشت وحدة شرط دان
وحدة موضوع و محمول و مکان
وحدة شرط و اضافت جزو کل
قوة و فعل است در آخر زمان

فَاِذَا اخْتَلَفَتَا فِيْهَا لَمْ تَنَاقَضَا نَحْوُ زَيْدٌ قَائِمٌ وَ عَمْرٌو لَيْسَ بِقَائِمٍ وَ زَيْدٌ قَاعِدٌ وَ زَيْدٌ لَيْسَ بِقَائِمٍ وَ زَيْدٌ مَوْجُوْدٌ اَيْ فِي الدَّارِ وَ زَيْدٌ لَيْسَ بِمَوْجُوْدٍ اَيْ فِي السُّوْقِ وَ زَيْدٌ نَائِمٌ اَيْ فِي اللَّيْلِ وَ زَيْدٌ لَيْسَ بِنَائِمٍ اَيْ فِي النَّهَارِ وَ زَيْدٌ مُتَحَرِّكُ الْاَصَابِعِ اَيْ بِشَرْطِ كَوْنِهٖ كَاتِبًا وَ زَيْدٌ لَيْسَ بِمُتَحَرِّكِ الْاَصَابِعِ اَيْ بِشَرْطِ كَوْنِهٖ غَيْرَ كَاتِبٍ وَ الْخَمْرُ فِي الدَّنِّ مُسْكِرٌ اَيْ بِالْقُوَّةِ وَ الْخَمْرُ لَيْسَ بِمُسْكِرٍ فِي الدَّنِّ اَيْ بِالْفِعْلِ وَ الزَّنْجِيُّ اَسْوَدُ اَيْ كُلُّهٗ وَ الزَّنْجِيُّ لَيْسَ بِاَسْوَدَ اَيْ جُزْئُهٗ اَعْنِيْ اَسْنَانَهٗ وَ زَيْدٌ اَبٌ اَيْ لِبَكْرٍ وَ زَيْدٌ لَيْسَ بِاَبٍ اَيْ لِخَالِدٍ وَ بَعْضُهُمْ اكْتَفَوْا بِوَحْدَتَيْنِ اَيْ وَحْدَةِ

الْمَوْضُوْعِ وَالْمَحْمُوْلِ لِاِنْدِرَاجِ الْبَوَاقِیْ فِیْهِمَا وَبَعْضُهُمْ قَنَعُوْا بِوَحْدَةِ النِّسْبَةِ فَقَطْ لِاَنَّ وَحْدَتَهَا مُسْتَلْزِمَةٌ لِجَمِیْعِ الْوَحْدَاتِ

ترجمه: **فصل** تناقض مختلف شدن دو قضیه در ایجاب وسلب به اینطور که صدق یک قضیه به اعتبار ذات تقاضا کند کذب قضیه دیگر را یا بر عکس این یعنی کذب یک قضیه تقاضا صدق دیگر را کند مانند: این قول ما زید قائم (زید ایستاده است) و زید لیس بقائم (زید ایستاده نیست) برای ثبوت تناقض در بین این دو قضیه مخصوصه هشت وحدت شرط است پس تناقض بدون اینها ثابت نمیشود (۱) وحدت موضوع (۲) وحدت المحمول (۳) وحدت شرط (۴) وحدت مکان (۵) وحدت زمان (۶) وحدت قوت و فعل (۷) وحدت کل و جزء (۸) وحدت اضافت به تحقیق این هشت وحدت در این دو بیت جمع کرده شده است

در تناقض هشت وحدة شرط دان

وحدة موضوع و محمول و مکان

وحدة شرط و اضافت جزوکل

قوة و فعل است در آخر زمان

هر گاه که دو قضیه در اینها مختلف باشند پس در انها تناقض نمیباشد مانند زید ایستاده است و عمرو ایستاده نیست، زید نشسته است و زید ایستاده نیست، و زید موجود است یعنی در خانه و زید موجود نیست یعنی در بازار زید، خواب کننده است یعنی در شب، زید خواب کننده نیست یعنی در روز، زید به انگشتها حرکت میدهد یعنی به این شرط که او کاتب باشد، زید

به انگشتها حرکت نمیدهد یعنی به این شرط که او کاتب نباشد، شراب دن نشه اور است یعنی بالقوه و شراب دن نشه اور نیست یعنی بالفعل، حبشی سیاه است یعنی همه بدن او و حبشي سیاه نیست یعنی دندانهای او، زید پدر است یعنی از بکر و زید پدر نیست یعنی از خالد و بعضی مناطقه بر دو وحدت اتفاق کرده است یعنی وحدت موضوع و محمول به وجه اندراج باقی وحدتها در این دو و بعضی مناطقه صرف به وحدت نسبت قناعت کرده هستند زیرا که وحدت نسبت به همه وحدات مستلزم است.

تشریح: در این فصل مصنف بحث تناقض میکند.

تعریف تناقض: مختلف شدن دو قضیه در ایجاب و سلب به اینطور که صدق یک به اعتبار ذات تقاضا کذب دیگر را کند و یا برعکس این یعنی کذب یک تقاضا صدق دیگر کند گویا که تناقض به ان اختلاف میگویند که در ان پنج سخن باشد (۱) در بین دو قضیه اختلاف باشد در بین دو مفرد اختلاف نباشد مانند: شجر و لا شجر در این تناقض نیست زیرا که در اینجا در دو مفرد اختلاف است (۲) در دو قضیه یک موجبه و دیگر سالبه باشد اگر در بین دو موجبه یا در بین دو سالبه اختلاف باشد ان تناقض نمیباشد. مانند: کل انسان حیوان و کل انسان کاتب در این اختلاف است لیکن هر دو موجبه هستند بناءً تناقض نیست (۳) در هر دو یک کذب و دیگر صادق باشد اگر هر دو صادق باشند یا هر دو کاذب باشد تناقض نمیباشد مانند: بعض الحیوان انسان و بعض الحیوان لیس بانسان این هر دو صادق هستند کذب بودن یک

ضروری است (۴) ذات هر یک این تقاضا کند که یک صادق دیگر کاذب باشد اگر اول صادق باشد پس دیگر کاذب میباشد اگر تقاضا ذات نباشد تناقض نمیباشد مانند: زید انسان و زید لیس بناطق در اینجا ذات قضیه اول تقاضا کذب دیگر قضیه میکند. در زید لیس بناطق ناطق به معنی انسان است بناءً اول صادق است و دوم کاذب است (۵) در این اختلاف در هشت چیز وحدت هم باشد پس ان وقت تناقض میباشد اگر در هشت چیز وحدت نباشد تناقض نمیباشد به این وحدات ثمانیه میگویند و این را شاعر در یک شعر جمع کرده است.

در تناقض هشت وحدة شرط دان - وحدة موضوع و محمول و مکان
وحدة شرط و اضافت جزوکل - قوة و فعل است در آخر زمان

تفصیل این هشت همرای مثال های احترازی در این نقشه ملاحظه کنید.

نقشه مثالهای احترازی

نمبر	شرائط	**امثله احترازی** (به وجه عدم شرط بودن تناقض نیست
۱	موضوع یک باشد	زید کاتب و عمرو لیس بکاتب
۲	محمول یک باشد	زید قائم و زید لیس بقاعد
۳	مکان یک باشد	زید موجود فی الدار و زید لیس بموجود فی السوق
۴	شرط یک باشد	زید متحرک الاصابع ای بشرط کونه کاتبا و زید لیس بمتحرک الاصابع ای بشرط کونه غیر کاتب

۵	وحدت در اضافت باشد	زیداب لعمرو و زید لیس باب لبکر
۶	در جزء و کل وحدت باشد	الزنجی اسودای کله و الزنجی لیس باسودای بعضه
۷	در قوت و فعل وحدت باشد	الخمر فی الدن مسکر بالقوة و الخمر فی الدن لیس بمسکر بالفعل
۸	زمانه یک باشد	زید نائم ای فی اللیل و زید لیس بنائم ای فی النهار

اعتراض: شما گفتید که در همه هشت چیز وحدت باشد تناقض میباشد و حال این است که از این علاوه دیگر چیز ها هم چنین است که در انها وحدت لازمی است اگر وحدت نباشد تناقض نمیباشد مثلاً اگر اله یک نباشد تناقض نمیباشد مانند: زید کاتب بالقلم الباکستانی. و زید لیس بکاتب ای بالقلم ترکی در این تناقض نیست همچنین علت یکی باشد و اگر یکی نباشد تناقض نمیباشد مانند: النجار عامل ای للسلطان و النجار لیس بعامل ای لزید، همچنین تمیز یک باشد و مفعول هم یک باشد و اگر یک نباشد تناقض نمیباشد از این علاوه دیگر هم بسیار چیز ها هستند که در انها وحدت لازم است شما چرا انها را ذکر نکردید؟

جواب: (۱) این مذهب متقدمین است انان میگویند که باقی همه چیز ها در یک قید ما میایند یعنی که شرط یک باشد زیراکه اله، تمیز، علت و مفعول به وغیره این همه در ضمن شرط میایند.

جواب: (۲) مذهب بعضی متاخرین است که در موضوع و محمول وحدت باشد باقی همه چیز ها همرای موضوع هستند انها در موضوع میایند و کدام چیزها که همرای محمول هستند انها در ضمن محمول میایند.

جواب: (۳) مذهب بعضی متاخرین این است که نسبت حکمیه یک باشد دیگر همه شرائط تحت این نسبت حکمیه میایند و به علیحده علیحده شرط جور کردن انها ضرورت نیست.

فَصْلٌ لَا بُدَّ فِي التَّنَاقُضِ فِي الْمَحْصُوْرَتَيْنِ مِنْ كَوْنِ الْقَضِيَّتَيْنِ مُخْتَلِفَيْنِ فِي الْكَمِّ أَعْنِي الْكُلِّيَةَ وَ الْجُزْئِيَةَ فَإِذَا كَانَ إِحْدٰهُمَا كُلِّيَةً تَكُوْنَ الْأُخْرٰى جُزْئِيَةً لِأَنَّ الْكُلِّيَتَيْنِ قَدْ تَكْذِبَانِ كَمَا تَقُوْلُ كُلُّ حَيْوَانٍ إِنْسَانٌ وَلَا شَيْءَ مِنَ الْحَيْوَانِ بِإِنْسَانٍ وَ الْجُزْئِيَتَيْنِ قَدْ تَصْدُقَانِ كَقَوْلِكَ بَعْضُ الْحَيْوَانِ إِنْسَانٌ وَ بَعْضُ الْحَيْوَانِ لَيْسَ بِإِنْسَانٍ وَيَكُوْنُ ذَالِكَ فِي كُلِّ مَادَّةٍ يَكُوْنُ الْمَوْضُوْعُ أَعَمَّ فِيْهَا

ترجمه: **فصل**: در دو محصوره برای تناقض ضرور است که ان دو قضیه در کم یعنی در کلیت وجزئیت مختلف باشند پس اگر یک کلیه باشد باید دوم جزئیه باشد زیراکه دو کلیه گاهی کاذب هم شده میتوانند مانند که تو بگوئی کل حیوان انسان و لا شئ من الحیوان انسان (هر حیوان انسان است و یک حیوان هم انسان نیست) و دو جزئیه گاهی صادق شده میتوانند مانند: این قول تو بعض الحیوان انسان و بعض الحیوان لیس بانسان (بعضی حیوان

انسان است و بعضی حیوان انسان نیست)، و میشود این در هر ان ماده که در ان موضوع عام باشد.

تشریح: در این فصل این بیان میکند که در دو قضیه محصوره برای تناقض یک شرط دیگر هم است که در بین هر دو قضیه در کلیت و جزئیت هم اختلاف باشد زیراکه در بعضی اوقات دو کلیه کاذب هم شده میتواند و دو جزئیه صادق هم شده میتواند و حال این است که برای تحقق تناقض این هم شرط است که در دو قضیه یک صادق و یک کاذب باشد بناءً در بین اینها در کم یعنی کلیت و جزئیت اختلاف ضروری است مانند کل حیوان انسان و لا شئ من الحیوان بانسان این هر دو کاذب هستند وبعض الحیوان انسان و بعض الحیوان لیس بانسان این هر دو صادق هستند لیکن صدق هر دو کلیه و کذب هر دو همیشه نمیباشد بلکه در ان قضیه میشود که موضوع ان عام و محمول ان خاص باشد.

وَلَا بُدَّ فِيْ تَنَاقُضِ الْقَضَايَا الْمُوَجَّهَةِ مِنَ الْاِخْتِلَافِ فِي الْجِهَةِ فَنَقِيْضُ الضَّرُوْرِيَّةِ الْمُطْلَقَةِ الْمُمْكِنَةُ الْعَامَّةُ وَ نَقِيْضُ الدَّائِمَةِ الْمُطْلَقَةِ الْعَامَّةُ وَ نَقِيْضُ الْمَشْرُوْطَةِ الْعَامَّةِ الْحِيْنِيَّةُ الْمُمْكِنَةُ وَ نَقِيْضُ الْعُرْفِيَّةِ الْعَامَّةِ الْحِيْنِيَّةُ الْمُطْلَقَةُ

ترجمه: ضرور است در تناقض قضایا موجبه مختلف شدن جهت پس نقیض ضروریه مطلقه ممکنه عامه میباشد و نقیض دائمه مطلقه مطلقه عامه میباشد و نقیض مشروطه عامه حینیه ممکنه میباشد و نقیض عرفیه عامه حینیه مطلقه میباشد.

تشریح: در این فصل در بین موجهات تناقض و برای تناقض انها یک شرط دیگر هم ذکر میکند شرائط همه هشت هستند که در انها نقیض وقتیه مطلقه و منتشره مطلقه بیان شده نمیتواند زیراکه در بعضی صورتها معنی ان درست نمیباشد بناءً نزد مناطقه ان معتبر نیست تفصیل ان در کتاب های کلان انشاء الله میاید و نقیض شش متباقی بیان میشود و بسائط چنین هستند که فقط در وقت تناقض ذکر میشوند بدون آن در بسائط ذکر نمیشوند ان این هستند.

(۱) حینیه مطلقه (۲) حینیه ممکنه

حینیه مطلقه: که در ان ثبوت یک چیز برای دیگر چیز یا نفی یک چیز از دیگر چیز از سه زمانه در یک زمانه باشد لیکن تاکه ذات موضوع موصوف باشد به وصف عنوانی مانند: کل کاتب ضاحک بالفعل ما دام کاتب (هر کاتب خنده کننده است در یک زمانه تا که او کاتب است)

حینیه ممکنه: که در ان ثبوت یک چیز برای دیگر چیز یا نفی یک چیز از دیگر چیز ممکن باشد تا که ذات موضوع بر وصف عنوانی خود موصوف باشد مانند: کل کاتب ضاحک بالامکان عام ما دام کاتباً (هر کاتب خنده کننده است به طور امکان عام تا که او کاتب باشد)

تناقض موجهات: برای ان این شرط است که جهت هر یک مختلف باشد اگر نباشد تناقض نمیباشد (۱) نقیض ضروریه مطلقه ممکنه عامه میاید زیراکه ضروریه مطلقه انست که در ان ثبوت یک چیز یا نفی یک چیز به طور ضروری باشد و سلب ضرورت امکان است و همین معنی در ممکنه عامه هم است بناءً نقیض ضروریه مطلقه

ممکنه عامه میباشد مانند: کل انسان حیوان بالضرورة این موجبه کلیه ضروریه مطلقه است نقیض این ممکنه عامه سالبه جزئیه میباشد یعنی بعض الانسان لیس بحیوان و نقیض ممکنه عامه ضروریه مطلقه میباشد مانند: کل نار حارة بالامکان العام این موجبه کلیه ممکنه عامه است نقیض این ضروریه مطلقه سالبه جزئیه میباشد یعنی بعض النار لیس بحار بالضرورة

(۲) نقیض دائمه مطلقه مطلقه عامه میباشد زیراکه دائمه مطلقه آنست که در ان ثبوت یک چیز برای دیگر چیز یا نفی یک چیز از دیگر چیز به طور دائمی باشد تا که ذات موضوع قائم باشد نقیض این دوام یعنی رفع این به بالفعل میشود که ثبوت و نفی از سه زمانه در یک زمانه همیشه نباشد و همین معنی در مطلقه عامه هم است مانند: کل فلک متحرک بالدوام این موجبه کلیه دائمه مطلقه است نقیض این سالبه جزئیه مطلقه عامه میباشد یعنی بعض الفلک لیس بمتحرک بالفعل و نقیض مطلقه عامه دائمه مطلقه میباشد مانند: کل انسان ضاحک بالفعل این موجبه کلیه مطلقه عامه است نقیض این سالبه جزئیه دائمه مطلقه میباشد یعنی بعض الانسان لیس بضاحک بالدوام.

(۳) نقیض مشروطه عامه حینیه ممکنه میباشد زیراکه مشروطه عامه آنست که در ان حکم ضروری باشد تا که ذات موضوع موصوف به وصف عنوانی باشد پس نقیض و رفع این ضرور نمیباشد تا که ذات موضوع به وصف عنوانی موصوف باشد و همین معنی حینیه ممکنه است. مانند: کل کاتب متحرک الاصابع

بالضرورة ما دام کاتباً این موجبه کلیه مشروطه عامه است نقیض این سالبه جزئیه حینیه ممکنه میباشد یعنی بعض الکاتب لیس بمتحرک الاصابع بالامکان العام همچنین بالعکس یعنی نقیض حینیه ممکنه مشروطه عامه میباشد.

(۴) نقیض عرفیه عامه حینیه مطلقه میباشد زیراکه عرفیه عامه انست که در ان ثبوت یک چیز یا نفی یک چیز برای همیشه باشد تا که ذات موضوع موصوف به وصف عنوانی باشد و سلب دوام بالفعل است و همین معنی در حینیه مطلقه هم است بناءً نقیض عرفیه عامه حینیه مطلقه میباشد مانند کل کاتب متحرک الاصابع بالدوام مادام کاتبًا این عرفیه عامه موجبه کلیه است نقیض این حینیه مطلقه سالبه جزئیه میباشد یعنی بعض الکاتب لیس بمتحرک الاصابع بالفعل حین هو کاتب و همچنین در اینجا بالعکس یعنی نقیض حینیه مطلقه عرفیه عامه میباشد مثالهای نقائض موجهات مفصلاً در نقشه ملاحظه کنید.

(نقشه نقائض قضایا موجهه بسائط مع امثله)

نمبر	نام قضیه	نام نقیض قضیه	مثال اصل قضیه	مثال نقیض قضیه
۱	ضروریه مطلقه موجبه کلیه	ممکنه عامه سالبه جزئیه	کل انسان حیوان بالضرورة	بعض الانسان لیس بحیوان بالامکان العام
۲	ضروریه مطلقه موجبه جزئیه	ممکنه عامه سالبه کلیه	بعض الانسان حیوان بالضرورة	لا شئ من الانسان بحیوان بالامکان العام

۳	ضروریہ مطلقہ سالبہ کلیہ	ممکنہ عامہ موجبہ جزئیہ	لا شئ من الانسان بحجر بالضرورة	بعض الانسان حجر بالامکان العام
۴	ضروریہ مطلقہ سالبہ جزئیہ	ممکنہ عامہ موجبہ کلیہ	بعض الانسان لیس بحجر بالضرورة	کل انسان حجر بالامکان العام
۵	مشروطہ عامہ موجبہ کلیہ	حینیہ ممکنہ سالبہ جزئیہ	کل کاتب متحرک الاصابع بالضرورة ما دام کاتبا	بعض الکاتب لیس بمتحرک الاصابع بالامکان العام حین ھو کاتب
۶	مشروطہ عامہ موجبہ جزئیہ	حینیہ ممکنہ سالبہ کلیہ	بعض الکاتب متحرک الاصابع بالضرورة ما دام کاتبا	لا شئ من الکاتب بمتحرک الاصابع بالامکان العام حین ھو کاتب
۷	مشروطہ عامہ سالبہ کلیہ	حینیہ ممکنہ موجبہ جزئیہ	لا شئ من الکاتب بساکن الاصابع بالضرورة ما دام کاتبا	بعض الکاتب ساکن الاصابع بالامکان العام حین ھو کاتب

۸	مشروطه عامه سالبه جزئیه	حینیه ممکنه موجبه کلیه	بعض الکاتب لیس بساکن الاصابع بالضرورة مادام کاتبا	کل کاتب ساکن الاصابع بالامکان العام حین هو کاتب
۹	دائمه مطلقه موجبه کلیه	مطلقه عامه سالبه جزئیه	کل فلک متحرک بالدوام	لا شئ من الفلک لیس بمتحرک بالفعل
۱۰	دائمه مطلقه موجبه جزئیه	مطلقه عامه سالبه کلیه	بعض الفلک بمتحرک بالدوام	لا شئ من الفلک بمتحرک بالفعل
۱۱	دائمه مطلقه سالبه کلیه	مطلقه عامه موجبه جزئیه	لاشئ من الفلک بساکن بالدوام	بعض الفلک ساکن بالفعل
۱۲	دائمه مطلقه سالبه جزئیه	مطلقه عامه موجبه کلیه	بعض الفلک لیس بساکن بالدوام	کل فلک ساکن بالفعل
۱۳	عرفیه عامه موجبه کلیه	حینیه مطلقه سالبه جزئیه	کل کاتب متحرک الاصابع بالدوام ما دام کاتبا	بعض الکاتب لیس بمتحرک الاصابع بالفعل حین هو کاتب

۱۴	عرفیه عامه موجبه جزئیه	حینیه مطلقه سالبه کلیه	بعض الکاتب متحرک الاصابع بالدوام ما دام کاتبا	لا شئ من الکاتب بمتحرک الاصابع بالفعل حین هو کاتب
۱۵	عرفیه عامه سالبه کلیه	حینیه مطلقه موجبه جزئیه	لا شئ من الکاتب بساکن الاصابع بالدوام ما دام کاتبا	بعض الکاتب ساکن الاصابع بالفعل حین هو کاتب
۱۶	عرفیه عامه سالبه جزئیه	حینیه مطلقه موجبه کلیه	بعض الکاتب لیس بساکن الاصابع بالدوام ما دام کاتبا	کل کاتب ساکن الاصابع بالفعل حین هو کاتب
۱۷	مطلقه عامه موجبه کلیه	دائمه مطلقه سالبه جزئیه	کل انسان متنفس بالفعل	بعض الانسان لیس بمتنفس بالدوام
۱۸	مطلقه عامه موجبه جزئیه	دائمه مطلقه سالبه کلیه	بعض الانسان متنفس بالفعل	لاشئ من الانسان بمتنفس بالدوام

۱۹	مطلقه عامه سالبه کلیه	دائمه مطلقه موجبه جزئیه	لاشئ من الانسان بضاحک بالفعل	بعض الانسان ضاحک بالدوام
۲۰	مطلقه عامه سالبه جزئیه	دائمه مطلقه موجبه کلیه	بعض الانسان لیس بضاحک بالفعل	کل انسان ضاحک بالدوام
۲۱	ممکنه عامه موجبه کلیه	ضروریه مطلقه سالبه جزئیه	کل انسان کاتب بالامکان العام	بعض الانسان لیس بکاتب بالضرورة
۲۲	ممکنه عامه موجبه جزئیه	ضروریه مطلقه سالبه کلیه	بعض الانسان کاتب بالامکان العام	لاشئ من الانسان بکاتب بالضرورة
۲۳	ممکنه عامه سالبه کلیه	ضروریه مطلقه موجبه جزئیه	لاشئ من الانسان بکاتب بالامکان العام	بعض الانسان کاتب بالضرورة
۲۴	ممکنه عامه سالبه جزئیه	ضروریه مطلقه موجبه کلیه	بعض الانسان لیس بکاتب بالامکان العام	کل انسان کاتب بالضرورة

وَهٰذَا فِي الْبَسَائِطِ الْمُوَجِّهَةِ وَنَقَائِضُ الْمُرَكَّبَاتِ مِنْهَا مَفْهُوْمٌ مُرَدَّدٌ بَيْنَ نَقِيْضَيْ بَسَائِطِهَا وَالتَّفْصِيْلُ يُطْلَبُ مِنْ مُطَوَّلَاتِ الْفَنِّ

ترجمه این تفصیل در قضایا موجهه بسائط است و نقائض قضایا موجهه مرکبه آن مفهوم است که در بین دو نقیض بسائط مرکبات تردید کرده شده باشد و تفصیل را از کتاب های کلان منطق طلب کنید

تشریح در این فصل مصنف به طرف نقائض مرکبات اشاره میکنند. طریقه جور کردن نقیض قضیه موجهه مرکبه این است که نقیض هر دو اجزاء کشیده شود و ان هر دو را قضیه شرطیه منفصله مانعة الخلو جور کند یعنی در اول ان اما و در بین ان او آورده شود پس نقیض مرکبه جور میشود تفصیل مکمل انشاء الله در مطولات میاید در این مقام صرف برای فهمیدن یک مثال ذکر میکنیم ان مثال این است که ما مثلاً کشیدن نقیض مشروطه خاصه **بالضرورة کل کاتب متحرک الاصابع ما دام کاتبا لا دائما** میخواهیم جزء اول این مشروطه عامه موجبه کلیه است و به لا دائما اشاره به طرف مطلقه عامه سالبه کلیه است یعنی **لا شئ من الکاتب بمتحرک الاصابع بالفعل** قبل از همه نقیض این هر دو رامیکشیم نقیض جزء اول حینیه ممکنه سالبه جزئیه میبراید یعنی **بعض الکاتب لیس بمتحرک الاصابع بالامکان العام حین هو کاتب** و نقیض جزء دوم دائمه مطلقه موجبه جزئیه میبراید یعنی **بعض الکاتب متحرک الاصابع دائما** حالاً از هر دو نقیض قضیه شرطیه مانعة الخلو جور

میکنیم یعنی در اول اما و در بین او میاوریم یعنی اما بعض الکاتب لیس بمتحرک الاصابع بالامکان العام حین هو کاتب او بعض الکاتب متحرک الاصابع دائما نقیض قضیه مشروطه خاصه موجبه کلیه بالضرورة کل کاتب متحرک الاصابع ما دام کاتب لا دائما تیار شد.

فَصْلٌ وَ يُشْتَرَطُ فِي اَخْذِ نَقَائِضِ الشَّرْطِيَّاتِ الْاِتِّفَاقُ فِي الْجِنْسِ وَ النَّوْعِ وَ الْمُخَالِفَةُ فِي الْكَيْفِ فَنَقِيْضُ الْمُتَّصِلَةِ اللُّزُوْمِيَّةِ الْمُوْجِبَةِ سَالِبَةٌ مُتَّصِلَةٌ لُزُوْمِيَّةٌ وَ نَقِيْضُ الْمُنْفَصِلَةِ الْعِنَادِيَّةِ الْمُوْجِبَةِ سَالِبَةٌ مُنْفَصِلَةٌ عِنَادِيَّةٌ وَ هٰكَذَا فَاِذَا قُلْتَ دَائِمًا كُلَّمَا كَانَ اَ بَ فَجَ دَ كَانَ نَقِيْضُهُ لَيْسَ كُلَّمَا كَانَ اَبَ فَجَ دَ وَ اِذَا قُلْتَ دَائِمًا اِمَّا اَنْ يَّكُوْنَ هٰذَا الْعَدَدُ زَوْجًا اَوْ فَرْدًا فَنَقِيْضُهُ لَيْسَ دَائِمًا اِمَّا اَنْ يَّكُوْنَ هٰذَا الْعَدَدُ زَوْجًا اَوْ فَرْدًا

ترجمه: **فصل**: در حصول نقایض قضایا شرطیه متفق بودن در جنس و نوع و مختلف بودن در کیف (ایجاب وسلب) شرط است پس نقیض متصله لزومیه موجبه سالبه متصله لزومیه و نقیض منفصله عنادیه موجبه سالبه منفصله عنادیه میباشد و همچنین معامله میباشد وقتی که تو بگوئی **دائما کلما کان اب فج د**، و نقیض این میباشد **لیس کلما کان اب فج د**، و وقتی که تو بگوئی **دائما اما ان یکون هذا العدد زوجا او فردا** پس نقیض آن این میباشد **لیس دائما اما ان یکون هذا العدد زوجا او فردا**.

تشریح: برای نقیض قضیه شرطیه دو شرط است اتفاق در جنس و نوع و اختلاف در ایجاب و سلب مراد از جنس و نوع جنس و نوع

اصطلاحی نیست بلکه به هر چیز فوق نوع گفته شده است مراد از جنس متصله و منفصله است و از نوع مراد اقسام آن است پس نقیض متصله لزومیه موجبه متصله لزومیه سالبه میباشد و نقیض منفصله عنادیه موجبه منفصله عنادیه سالبه میباشد همچنین نقیض متصله اتفاقیه موجبه متصله اتفاقیه سالبه میباشد و نقیض منفصله اتفاقیه موجبه منفصله اتفاقیه سالبه میباشد مانند کلما کان ا.ب فج ، د این قضیه متصله لزومیه موجبه کلیه است نقیض این متصله لزومیه سالبه کلیه میباشد یعنی لیس کلما کان ا. ب فج.د همچنین دائمًا اما ان یکون هذا العدد زوجا او فردا منفصله عنادیه موجبه کلیه است نقیض این منفصله عنادیه سالبه کلیه میباشد یعنی لیس دائما ان یکون هذا العدد زوجا او فردا.

فَصْلٌ اَلْعَكْسُ الْمُسْتَوِيُّ وَيُقَالُ لَهُ الْعَكْسُ الْمُسْتَقِيْمُ اَيْضًا وَهُوَ عِبَارَةٌ عَنْ جَعْلِ الْجُزْءِ الْاَوَّلِ مِنَ الْقَضِيَّةِ ثَانِيًا وَالْجُزْءِ الثَّانِيْ اَوَّلًا مَعَ بِقَاءِ الصِّدْقِ وَالْكَيْفِ فَالسَّالِبَةُ الْكُلِّيَّةُ تَنْعَكِسُ كَنَفْسِهَا كَقَوْلِكَ لَا شَيْءَ مِنَ الْاِنْسَانِ بِحَجَرٍ يَنْعَكِسُ اِلٰى قَوْلِكَ لَا شَيْءَ مِنَ الْحَجَرِ بِاِنْسَانٍ بِدَلِيْلِ الْخُلْفِ تَقْرِيْرُهٗ اَنَّهٗ لَوْ لَمْ يَصْدُقْ لَا شَيْءَ مِنَ الْحَجَرِ بِاِنْسَانٍ عِنْدَ صِدْقِ قَوْلِنَا لَا شَيْءَ مِنَ الْاِنْسَانِ بِحَجَرٍ لَصَدَقَ نَقِيْضُهٗ اَعْنِيْ قَوْلَنَا بَعْضُ الْحَجَرِ اِنْسَانٌ فَنَضُمُّهٗ مَعَ الْاَصْلِ وَنَقُوْلُ بَعْضُ الْحَجَرِ اِنْسَانٌ وَلَا شَيْءَ مِنَ الْاِنْسَانِ بِحَجَرٍ يُنْتِجُ بَعْضُ الْحَجَرِ لَيْسَ بِحَجَرٍ فَيَلْزَمُ سَلْبُ الشَّيْءِ عَنْ نَفْسِهٖ وَذَالِكَ مُحَالٌ وَالسَّالِبَةُ

الْجُزْئِيَّةُ لَا تَنْعَكِسُ لُزُوْمًا لِجَوَازِ عُمُوْمِ الْمَوْضُوْعِ فِي الْحَمْلِيَّةِ وَالْمُقَدَّمِ فِي الشَّرْطِيَّةِ مَثَلًا يَصْدُقُ بَعْضُ الْحَيْوَانِ لَيْسَ بِإِنْسَانٍ وَلَيْسَ يَصْدُقُ بَعْضُ الْإِنْسَانِ لَيْسَ بِحَيْوَانٍ إِنْسَانٌ وَالْمُوْجِبَةُ الْكُلِّيَّةُ تَنْعَكِسُ إِلَى مُوْجِبَةٍ جُزْئِيَّةٍ فَقَوْلُنَا كُلُّ إِنْسَانٍ حَيْوَانٌ يَنْعَكِسُ إِلَى قَوْلِنَا بَعْضُ الْحَيْوَانِ إِنْسَانٌ وَلَا يَنْعَكِسُ إِلَى مُوْجِبَةٍ كُلِّيَّةٍ لِأَنَّهُ يَجُوْزُ أَنْ يَكُوْنَ الْمَحْمُوْلُ أَوِ التَّالِيُ عَامًّا كَمَا فِيْ مِثَالِنَا فَلَا يَصْدُقُ كُلُّ حَيْوَانٍ إِنْسَانٌ

ترجمه: **فصل**: عکس مستوی که به آن عکس مستقیم هم گفته میشود آن عبارت است از گردانیدن جزء اول جزء دوم و جزء دوم جزء اول مع بقاء صدق و کیف پس عکس سالبه کلیه خود سالبه کلیه میباشد مانند: لاشئ من الانسان بحجر (یک انسان هم سنگ نیست) عکس این میاید لا شئ من الحجر بانسان (یک سنگ هم انسان نیست) به وجه دلیل خلف که تقریر ان این است که اگر عکس لاشئ من الحجر بانسان صادق نشود در وقت صدق لا شئ من الانسان بحجر پس نقیض این صادق میاید یعنی بعض الحجر انسان (بعضی سنگ انسان است) ما این را همرای اصل یکجای میکنیم و چنین میگوئیم بعض الحجر انسان و لا شئ من الحجر بانسان پس نتیجه این میبرآید بعض الحجر لیس بحجر یعنی بعضی سنگ سنگ نیست پس لازم میشود نفی شئ از ذات خود و این محال است و عکس سالبه جزئیه به طور لازمی نمیاید زیراکه جایز است در حملیه عام بودن موضوع ودر شرطیه عامه بودن مقدم مثلاً بعض الحیوان لیس بانسان (بعضی حیوان انسان

نیست) صادق است و بعض الانسان لیس بحیوان (بعضی انسان حیوان نیست) صادق نیست و عکس موجبه کلیه موجبه جزئیه میاید پس عکس قول ما کل انسان حیوان (هر انسان حیوان است) میاید این قول ما بعض الحیوان انسان (بعضی حیوان انسان است) و عکس موجبه کلیه موجبه کلیه نمیاید زیراکه ممکن است که محمول یا تالی عام باشد مانند: در مثال ما پس کل حیوان انسان (هر حیو از انسان است) صادق نمیاید.

تشریح: مصنف بعد از فارغ شدن از بیان تناقض در این فصل عکس مستوی را بیان میکند.

تعریف عکس مستوی: عکس مستوی عبارت است از این که جزء اول قضیه را جزء ثانی و جزء ثانی قضیه را جزء اول جور کرده شود مع بقاء صدق و کیف باز اگر قضیه حملیه باشد موضوع محمول و محمول موضوع گردانیده میشود و اگر قضیه شرطیه باشد مقدم تالی و تالی مقدم گردانیده میشود با شرائط مذکور.

سوال: شما بقاء صدق شرط کردیند و بقاء کذب شرط نه کردیند در حالیکه مصنف تیسیر المنطق این را هم شرط کرده است؟

جواب: اصلاً شرط بودن بقاء کذب صحیح نیست زیراکه اگر قضیه اول صادق باشد پس صادق بودن عکس ان هم ضرور میباشد لیکن اگر قضیه اول کاذب باشد پس کاذب بودن عکس ان ضرور نیست مانند: کل حیوان انسان کاذب است لیکن عکس این بعض الانسان حیوان صادق است وجه ان این است که عکس همرای قضیه لازم و قضیه ملزوم میباشد و صدق ملزوم صدق لازم

میخواهد بناءً اگر اصل قضیه صادق باشد پس صدق عکس ان هم ضرور است لیکن به انتفاء ملزوم انتفاء لازم ضرور نیست زیرا که لازم گاهی بغیر از ملزوم هم میباشد لهذا اگر اصل کاذب باشد کذب عکس ضرور نیست زیاد وضاحت این انشاء الله در کتاب های کلان میاید.

وجه تسمیه: به این عکس مستوی میگویند زیراکه این عکس به طریقه صحیح کشیده میشود و برای کشیدن عکس نقیض کشیدن نقیض اجزاء قضیه بکار میباشد. که تفصیل این انشاء الله در فصل اینده میایند.

السالبة كلية تنعكس كنفسها: مناطقه از محصورات اربعه بحث میکنند بناءً از اینجا تفصیل مکمل این عکس مع الدلائل بیان میکنند.

(۱) عکس سالبه کلیه سالبه کلیه میاید عکس لا شئ من الانسان بحجر لا شئ من الحجر بانسان میاید.

دلیل: وقتی که ما از هر فرد موضوع نفی محمول میکنیم پس بطور لازم از هر فرد محمول نفی موضوع هم میکنیم. و اگر کسی قبول نمیکند ما به دلیل خلف برایش ثابت میکنیم حاصل دلیل خلف اینست که عکس ما را قبول کنید ورنه نقیض این عکس را قبول کنید اگر نقیض هم قبول نمیکنید پس ارتفاع نقیضین لازم میشود. که آن ناجایز است پس وقتی که نقیض قبول شود ما این نقیض را همرای اصل قضیه یکجای میکنیم و شکل اول را جور میکنیم. پس نتیجه میبراید و آن نتیجه غلط میباشد. و این نتیجه غلط از وجه قبول نمودن نقیض آمده است وقتیکه نقیض غلط

ثابت شد پس عکس خودبخود ثابت شد مثلاً: در مثال مذکور ما میگوییم عکس لا شئ من الانسان بحجر لا شئ من الحجر بانسان قبول کنید ورنه نقیض این را قبول کنید این سالبه کلیه است و نقیض این موجبه جزئیه میباشد یعنی بعض الحجر انسان باز ما این را صغرٰی و اصل قضیه را کبرٰی جور کنیم پس شکل اول تیار میشود باز نتیجه میکشیم به اینطور بعض الحجر انسان صغرٰی و لا شئ من الانسان بحجر کبرٰی میباشد بعد از حذف حد اوسط نتیجه میبراید بعض الحجر لیس بحجر این نتیجه غلط و باطل است زیراکه در این سلب شئ عن نفسه یعنی سلب شدن یک چیز از ذات خود لازم میاید و این باطل است و این باطل از قبول کردن عکس نقیض امد پس معلوم شد که عکس ما صحیح است

سوال: شما سالبه کلیه را چرا مقدم کردیند و حال اینست که تقدیم موجبه به وجه افضل بودن بکار بود.

جواب: موضوع سخنان ما عکس است عکس سالبه کلیه سالبه کلیه میاید و عکس موجبه کلیه موجبه جزئیه میاید و کلیت از جزئیت افضل است بناءً سالبه مقدم کرده شد. (۲) عکس سالبه جزئیه به طور لازم نمیاید زیراکه گاهی موضوع یا مقدم اعم و محمول یا تالی اخص میباشد پس عکس آن غلط میباشد بناءً عکس ان بالکل نمیاید مانند: عکس بعض الحیوان لیس بانسان بعض الانسان لیس بحیوان غلط است زیراکه اصل صادق است و عکس کاذب است. و در عکس این شرط است که اصل صادق باشد باید عکس هم صادق باشد.

(۳) عکس موجبه کلیه موجبه جزئیه میاید مانند که عکس کل انسان حیوان بعض الحیوان انسان میاید عکس این موجبه کلیه نمیاید زیراکه گاهی موضوع یا مقدم اخص و محمول یا تالی اعم میباشد. پس نتیجه غلط میباشد مانند. که عکس کل انسان حیوان کل حیوان انسان غلط میاید.

دلیل: دلیل ان این است که وقتی که ما به همه افراد موضوع محمول ثابت میکنیم پس ما به بعضی افراد محمول هم موضوع ثابت کرده میتوانیم

وَهٰهُنَا شَكٌّ تَقْرِيْرُهُ اَنَّ قَوْلَنَا كُلُّ شَيْخٍ كَانَ شَابًّا مُوْجِبَةٌ كُلِّيَّةٌ صَادِقَةٌ مَعَ اَنَّ عَكْسَهُ بَعْضُ الشَّابِّ كَانَ شَيْخًا لَيْسَ بِصَادِقٍ وَاُجِيْبَ عَنْهُ بِاَنَّ عَكْسَهُ لَيْسَ مَا ذَكَرْتَ بَلْ عَكْسُهُ بَعْضُ مَنْ كَانَ شَابًّا شَيْخٌ وَقَدْ يُجَابُ بِوَجْهٍ اٰخَرَ وَهُوَ اَنَّ حِفْظَ النِّسْبَةِ لَيْسَ بِضَرُوْرِيٍّ فِي الْعَكْسِ فَعَكْسُهُ بَعْضُ الشَّابِّ يَكُوْنُ شَيْخًا وَهُوَ صَادِقٌ لَا مَحَالَةَ وَالْمُوْجِبَةُ الْجُزْئِيَّةُ تَنْعَكِسُ اِلٰى مُوْجِبَةٍ جُزْئِيَّةٍ كَقَوْلِنَا بَعْضُ الْحَيْوَانِ اِنْسَانٌ يَنْعَكِسُ اِلٰى قَوْلِنَا بَعْضُ الْاِنْسَانُ حَيْوَانٌ وَقَدْ يُوْرَدُ عَلٰى اِنْعِكَاسِ الْمُوْجِبَةِ الْجُزْئِيَّةِ كَنَفْسِهَا اِيْرَادٌ وَهُوَ اَنَّ بَعْضَ الْوَتَدِ فِي الْحَائِطِ صَادِقٌ وَعَكْسَهُ اَعْنِيْ بَعْضُ الْحَائِطِ فِي الْوَتَدِ غَيْرُ صَادِقٍ وَالْجَوَابُ اَنَّا لَا نُسَلِّمُ اَنَّ عَكْسَ هٰذِهِ الْقَضِيَّةِ مَا قُلْتَ مِنْ بَعْضِ الْحَائِطِ فِي الْوَتَدِ بَلْ عَكْسُهُ بَعْضُ مَا فِي الْحَائِطِ وَتَدٌ وَلَا مِرْيَةَ فِي صِدْقِهٖ وَبَاقِيْ مَبَاحِثِ الْعُكُوْسِ مِنْ عَكْسِ الْمُوَجِّهَاتِ وَالشَّرْطِيَّاتِ فَمَذْكُوْرٌ فِي الْمُطَوَّلَاتِ

ترجمه در اینجا یک شک است که تقریر ان این است که این قول ما کل شیخ کان شابا (هر پیر جوان است) موجبه کلیه صادق است باوجود این که عکس این بعض الشاب کان شیخا (بعضی جوانان پیر بودند) صادق نیست و جواب داده شده از این شک به اینطور که عکس این ان نیست کدام که شما ذکر کردید بلکه عکس ان اینست بعض من کان شابا شیخ (بعضی ان مردان که جوانان بودند اکنون پیر شدند) و گاهی به دیگر طریقه جواب داده میشود که حفاظت نسبت در عکس ضرور نیست پس عکس این بعض الشاب یکون شیخا (بعضی جوانان پیر میشوند) میباشد و این یقیناً صادق است و عکس موجبه جزئیه موجبه جزئیه میاید مانند این قول ما بعض الحیوان انسان عکس این این قول مامیاید بعض الانسان حیوان و گاهی به آمدن عکس موجبه جزئیه موجبه جزئیه اشکال وارد میشود و ان اعتراض چنین است که بعض الوتد فی الحائط (بعضی میخها در دیوار هستند) صادق است و عکس این یعنی بعض الحائط فی الوتد (بعضی دیوار در میخ است) صادق نیست و جواب ان این است که ما عکس این قضیه قبول نمیکنیم کدام که شما ذکر کردیند یعنی بعض الحائط فی الوتد بلکه عکس این بعض ما فی الحائط وتد (بعضی در ان چیز ها که در دیوار هستند میخها هستند) است و در صادق بودن این هیچ شک نیست و متباقی ابحاث عکوس یعنی عکسهای قضایا موجهات و شرطیات در کتاب های کلان مذکور هستند.

تشریح: در این عبارت بر عکس موجبه کلیه یک اعتراض و جواب ان ذکر میکند

اعتراض: شما گفتید که عکس موجبه کلیه موجبه جزئیه میاید پس ما به شما یک مثال نشان میدهیم که عکس موجبه کلیه موجبه جزئیه صحیح نمیباشد مانند: که عکس کل شیخ کان شابا بعض الشاب کان شیخا صادق نیست.

جواب: (۱) شما که کدام شابا را مقدم کردید همرای کان انتقال ان بکار بود باز عکس صحیح میبود یعنی بعض من کانا شابا شیخا (بعضی ان مردان که جوانان بودند اکنون پیر شدند) این عکس صادق است

جواب: (۲) در اینجا ما کان به معنی یکون میکنیم باز هم عکس صحیح میشود زیراکه در عکس بقاء نسبت شرط نیست یعنی بعض الشاب یکون شیخا بعضی جوانان پیر میشوند.

جواب: (۳) بعضی حضرات جواب این چنین داده است که این قضیه در حقیقت وقتیه مطلقه است عکس این مطلقه عامه میباشد یعنی کل شیخ کان شابا (هر پیر در یک وقت مقرر جوان بود) عکس بعض الشاب کان شیخا بالفعل (بعضی جوانان از سه زمانه در یک زمانه پیر هستند) پس اکنون معنی درست میشود تفصیل مکمل این در شرح شرح تهذیب ما سراج التهذیب ذکر شده است.

(۴) **عکس موجبه جزئیه**: عکس موجبه جزئیه موجبه جزئیه میاید زیراکه وقتی که ما محمول به بعضی افراد موضوع ثابت میکنیم

ترجمه: در اینجا یک شک است که تقریر ان این است که این قول ما کل شیخ کان شابا (هر پیر جوان است) موجبه کلیه صادق است باوجود این که عکس این بعض الشاب کان شیخا (بعضی جوانان پیر بودند) صادق نیست و جواب داده شده از این شک به اینطور که عکس این ان نیست کدام که شما ذکر کردید بلکه عکس ان اینست بعض من کان شابا شیخ (بعضی ان مردان که جوانان بودند اکنون پیر شدند) و گاهی به دیگر طریقه جواب داده میشود که حفاظت نسبت در عکس ضرور نیست پس عکس این بعض الشاب یکون شیخا (بعضی جوانان پیر میشوند) میباشد و این یقیناً صادق است و عکس موجبه جزئیه موجبه جزئیه میاید مانند این قول ما بعض الحیوان انسان عکس این این قول ما میاید بعض الانسان حیوان و گاهی به آمدن عکس موجبه جزئیه موجبه جزئیه اشکال وارد میشود و ان اعتراض چنین است که بعض الوتد فی الحائط (بعضی میخها در دیوار هستند) صادق است و عکس این یعنی بعض الحائط فی الوتد (بعضی دیوار در میخ است) صادق نیست و جواب ان این است که ما عکس این قضیه قبول نمیکنیم کدام که شما ذکر کردیند یعنی بعض الحائط فی الوتد بلکه عکس این بعض ما فی الحائط وتد (بعضی در ان چیز ها که در دیوار هستند میخها هستند) است و در صادق بودن این هیچ شک نیست و متباقی ابحاث عکوس یعنی عکسهای قضایا موجهات و شرطیات در کتاب های کلان مذکور هستند.

تشریح: در این عبارت بر عکس موجبه کلیه یک اعتراض و جواب ان ذکر میکند

اعتراض: شما گفتید که عکس موجبه کلیه موجبه جزئیه میاید پس ما به شما یک مثال نشان میدهیم که عکس موجبه کلیه موجبه جزئیه صحیح نمیباشد مانند: که عکس کل شیخ کان شابا بعض الشاب کان شیخا صادق نیست.

جواب: (۱) شما که کدام شابا را مقدم کردید همرای کان انتقال ان بکار بود باز عکس صحیح میبود یعنی بعض من کانا شابا شیخا (بعضی ان مردان که جوانان بودند اکنون پیر شدند) این عکس صادق است

جواب: (۲) در اینجا ما کان به معنی یکون میکنیم باز هم عکس صحیح میشود زیراکه در عکس بقاء نسبت شرط نیست یعنی بعض الشاب یکون شیخا بعضی جوانان پیر میشوند.

جواب: (۳) بعضی حضرات جواب این چنین داده است که این قضیه در حقیقت وقتیه مطلقه است عکس این مطلقه عامه میباشد یعنی کل شیخ کان شابا (هر پیر در یک وقت مقرر جوان بود) عکس بعض الشاب کان شیخا بالفعل (بعضی جوانان از سه زمانه در یک زمانه پیر هستند) پس اکنون معنی درست میشود تفصیل مکمل این در شرح شرح تهذیب ما سراج التهذیب ذکر شده است.

(۴) **عکس موجبه جزئیه**: عکس موجبه جزئیه موجبه جزئیه میاید زیراکه وقتی که ما محمول به بعضی افراد موضوع ثابت میکنیم

پس موضوع را هم به بعضی افراد محمول ثابت کرده میتوانیم پس عکس بعض الحیوان انسان بعض الانسان حیوان میباشد.

اعتراض: شما گفتید که عکس موجبه جزئیه موجبه جزئیه میاید ما به شما دو مثال نشان میدهیم که عکس انها موجبه جزئیه صحیح نمیاید مانند عکس بعض الوتد فی الحائط بعض الحائط فی الوتد صحیح نیست همچنین عکس بعض الملک علی سریر بعض السریر علی الملک صحیح نمیاید چرا؟

جواب: شما در هر دو مثال فقط مجرور را منتقل کرده اید نه جار اگر جار هم منتقل کرده میبودید پس این اعتراض وارد نمیشد زیراکه عکس بعض الوتد فی الحائط بعض ما فی الحائط وتد و عکس بعض الملک علی السریر بعض من علی السریر ملک میبود این هر دو درست هستند.

فَصْلٌ عَكْسُ النَّقِيْضِ هُوَ جَعْلُ نَقِيْضِ الْجُزْءِ الْاَوَّلِ مِنَ الْقَضِيَّةِ ثَانِيًا وَ نَقِيْضِ الْجُزْءِ الثَّانِيْ اَوَّلًا مَعَ بَقَاءِ الصِّدْقِ وَالْكَيْفِ هٰذَا اُسْلُوْبُ الْمُتَقَدِّمِيْنَ فَتَنْعَكِسُ الْمُوْجِبَةُ الْكُلِّيَّةُ بِهٰذَا الْعَكْسِ كَنَفْسِهَا كَقَوْلِنَا كُلُّ اِنْسَانٍ حَيْوَانٌ يَنْعَكِسُ اِلٰى قَوْلِنَا كُلُّ لَا حَيْوَانٍ لَا اِنْسَانٌ وَالْمُوْجِبَةُ الْجُزْئِيَّةُ لَا تَنْعَكِسُ بِهٰذَ الْعَكْسِ لِاَنَّ قَوْلِنَا بَعْضُ الْحَيْوَانِ لَا اِنْسَانٌ صَادِقٌ وَ عَكْسَهُ اَعْنِيْ بَعْضُ الْاِنْسَانِ لَا حَيْوَانٌ كَاذِبٌ وَالسَّالِبَةُ الْكُلِّيَّةُ تَنْعَكِسُ اِلٰى سَالِبَةٍ جُزْئِيَّةٍ تَقُوْلُ لَا شَيْءَ مِنَ الْاِنْسَانِ بِفَرَسٍ وَتَقُوْلُ فِيْ عكسه بِهٰذَا الْعَكْسِ بَعْضُ اللَّافَرَسِ لَيْسَ بِلَا اِنْسَانٍ اِلٰى جُزْئِيَّةٍ وَلَا تَقُوْلُ لَا شَيْءَ مِنَ اللَّافَرَسِ بِلَا اِنْسَانٍ لِصِدْقِ نَقِيْضِهٖ اَعْنِيْ بَعْضُ

1 اللَّافَرَسِ لَا اِنْسَانٌ كَالْجِدَارِ وَالسَّالِبَةُ الْجُزْئِيَّةُ تَنْعَكِسُ اِلٰى سَالِبَةٍ جُزْئِيَّةٍ كَقَوْلِكَ بَعْضُ الْحَيَوَانِ لَيْسَ بِاِنْسَانٍ تَنْعَكِسُ اِلٰى قَوْلِكَ بَعْضُ اللَّااِنْسَانِ لَيْسَ بِلَا حَيَوَانٍ كَالْفَرَسِ وَعُكُوْسُ الْمُوَجِّهَاتِ مَذْكُوْرَةٌ فِي الْكُتُبِ الطِّوَالِ وَهٰهُنَا قَدْ تَمَّ مَبَاحِثُ الْقَضَايَا وَاَحْكَامُهَا

ترجمه: **فصل**: عکس نقیض عبارت است از گردانیدن نقیض جزء اول قضیه دوم و نقیض جزء دوم اول مع بقاء صدق و کیف. این طریقه متقدمین است پس عکس نقیض موجبه کلیه موجبه کلیه میباشد عکس این قول ما کل انسان حیوان این قول ما میاید کل لا حیوان لا انسان و عکس نقیض موجبه جزئیه نمیاید زیراکه این قول ما بعض الحیوان لا انسان صادق است عکس این یعنی بعض الانسان لا حیوان کاذب است و عکس نقیض سالبه کلیه سالبه جزئیه میاید پس تو بگو لا شئ من الانسان بفرس و در عکس نقیض این بگو بعض اللافرس لیس بلا انسان و نمیگوئی لا شئ من اللافرس بلاانسان به وجه صادق بودن نقیض این یعنی بعض اللافرس لا انسان مانند: دیوار و عکس نقیض سالبه جزئیه سالبه جزئیه میاید مانند عکس این قول تو بعض الحیوان لیس بانسان بعض اللا انسان لیس بلا حیوان میاید مانند: آسپ و عکوس موجهات در کتابهای کلان مذکور هستند تا اینجا بحث قضایا مکمل شد.

تشریح: بعد از فراغت از عکس مستوی مصنف در این فصل عکس نقیض را بیان میکند عکس نقیض در مقابل عکس مستوی استعمال میشود در تعریف این اختلاف است نزد

متقدمین عبارت است از گردانیدن نقیض جزء اول ثانی و نقیض جزء ثانی اول مع بقاء صدق و کیف و نزد متاخرین عبارت است از گردانیدن نقیض جزء ثانی اول و خود اول ثانی مع بقاء صدق و اختلاف در کیف مصنف صرف مذهب متقدمین را بیان میکند زیراکه بر این فهمیدن برای مبتدی بسیار اسان است.

وجه تسمیه: به این عکس نقیض میگویند زیراکه در این بعد از کشیدن نقیض عکس این میشود فتنعکس الموجبة الكليه الخ از اینجا عکس نقیض محصورات بیان میکند در عکس مستوی که کدام حکم از سالبه بود همان حکم در عکس نقیض از موجبه میباشد و در عکس مستوی که کدام حکم از موجبه بود ان در عکس نقیض از سالبه میباشد یعنی در عکس مستوی عکس سالبه کلیه سالبه کلیه و عکس سالبه جزئیه نمي امد در اینجا این حکم از موجبه میباشد یعنی عکس نقیض موجبه کلیه موجبه کلیه میباشد و عکس نقیض موجبه جزئیه نمیاید در عکس مستوی عکس موجبه کلیه و موجبه جزئیه از هر دو موجبه جزئیه بود در اینجا این حکم از سالبه میباشد یعنی عکس نقیض سالبه کلیه و سالبه جزئیه از هر دو سالبه جزئیه میباشد.

نقیض محصورات اربعه: (۱) عکس نقیض موجبه کلیه موجبه کلیه میاید برای کشیدن نقیض عکس نقیض کل انسان حیوان نقیض موضوع و محمول را یعنی انسان و حیوان هر دو را میکشیم باز نقیض موضوع محمول و نقیض محمول موضوع جور میکنیم پس کل لا حیوان لا انسان میشود در اینجا موجبه کلیه را اول ذکر

کرد زیراکه عکس این کلیه میاید و عکس نقیض سالبه جزئیه میاید و کلیت از جزئیت افضل است ۔

(۲) عکس نقیض موجبه جزئیه به طور لازمی نمیاید. زیراکه همیشه صحیح نمیاید بعض الحیوان لا انسان صادق است لیکن عکس نقیض این بعض الانسان لا حیوان غلط است زیراکه هر انسان حیوان است لا حیوان یک انسان نیست بناءً این قاعده جور شد که عکس نقیض موجبه جزئیه نمیاید

(۳) عکس نقیض سالبه کلیه سالبه جزئیه میاید مانند که عکس نقیض لا شئ من الانسان بفرس بعض اللافرس لیس بلا انسان میبراید.

(۴) عکس نقیض سالبه جزئیه هم سالبه جزئیه میباشد مانند که عکس نقیض بعض الحیوان لیس بانسان بعض اللا انسان لیس بلا حیوان میاید.

فائده: عکس نقیض موجهات انشاء الله در مطولات میاید در اینجا بحث قضایه و بحث احکام انها مکمل شد.

فَصْلٌ وَإِذْ قَدْ فَرَغْنَا عَنْ مَبَاحِثِ الْقَضَايَا وَالْعُكُوْسِ الَّتِيْ كَانَتْ مِنْ مَبَادِيْ الْحُجَّةِ فَحَرٰى بِنَا أَنْ نَتَكَلَّمَ فِيْ مَبَاحِثِ الْحُجَّةِ فَنَقُوْلُ الْحُجَّةُ عَلٰى ثَلٰثَةِ أَقْسَامٍ أَحَدُهَا الْقِيَاسُ وَثَانِيْهَا الْاِسْتِقْرَاءُ وَثَالِثُهَا التَّمْثِيْلُ فَلْنُبَيِّنْ هٰذِهِ الثَّلٰثَةَ فِيْ ثَلٰثَةِ فُصُوْلٍ

ترجمه: فصل: وقتی که ما فارغ شدیم از مباحث قضایا که مبادی حجت هستند پس برای ما بکار است که از مباحث حجت چه سخن بزنیم پس ما میگوییم که حجت به سه قسم است (۱) قیاس (۲)

استقراء (۳) تمثیل پس مناسب است که ما این هر سه را در سه فصل بیان کنیم

تشریح در این فصل مصنف صرف ربط ذکر میکند که بعد از بحث قضایا و عکوس مناسب است که مباحث اصل مقصد (حجت) را شروع کنیم حجت به سه قسم است (۱) قیاس، (۲) استقراء، (۳) تمثیل، انشاء الله مصنف این هر کدام را در جدا فصل بیان میکند.

فَصْلٌ فِي الْقِيَاسِ وَهُوَ قَوْلٌ مُؤَلَّفٌ مِنْ قَضَايَا يَلْزِمُ عَنْهَا قَوْلٌ اٰخَرُ بَعْدَ تَسْلِيمِ تِلْكَ الْقَضَايَا فَإِنْ كَانَ النَّتِيجَةُ أَوْ نَقِيضُهَا مَذْكُورًا فِيهِ يُسَمّٰى اِسْتِثْنَائِيًا كَقَوْلِنَا إِنْ كَانَ زَيْدٌ إِنْسَانًا كَانَ حَيَوَانًا لٰكِنَّهُ إِنْسَانٌ يُنْتِجُ فَهُوَ حَيَوَانٌ وَإِنْ كَانَ زَيْدٌ حِمَارًا كَانَ نَاهِقًا لٰكِنَّهُ لَيْسَ بِنَاهِقٍ يُنْتِجُ اَنَّهُ لَيْسَ بِحِمَارٍ وَإِنْ لَمْ تَكُنِ النَّتِيجَةُ وَنَقِيضُهَا مَذْكُورًا يُسَمّٰى اِقْتِرَانِيًا كَقَوْلِكَ زَيْدٌ إِنْسَانٍ وكل انسان حَيَوَانٌ يُنْتِجُ زَيْدٌ حَيَوَانٌ.

ترجمه: فصل فصل در بیان قیاس: قیاس آن قول است که مرکب باشد از چند چنین قضایا که بعد از تسلیمی انها یک دیگر قول لازم بیاید پس اگر نتیجه یا نقیض نتیجه در قیاس مذکور باشد نام ن قیاس استثنائی است مانند این قول ما ان کان زید انسان کان حیواناً لکنه انسان پس نتیجه میاید فهو حیوان یا مانند ان کان زید حماراً کان ناهق لکنه لیس بناهق پس نتیجه میبراید لیس بحمار و اگر نتیجه یا نقیض نتیجه در قیا س مذکور نباشد نام ان قیاس اقترانی است مانند این قول تو زید انسان و کل انسان حیوان پس نتیجه زید حیوان میباشد.

تشریح: در این فصل مصنف تعریف و تقسیم قسم اول حجت میکند.

تعریف قیاس: ان قول مرکب است از دو قضیه یا از دو قضیه زیاد که بعد از تسلیمی انها تسلیمی قضیه سوم لازم میباشد باز قیاس به دو قسم است (۱) قیاس استثنائی (۲) اقترانی

قیاس استثنائی: آنست که در ان نتیجه یا نقیض نتیجه و حرف استثناء موجود باشد (صغرٰی) ان کان زید انسانا کان حیوان (کبرٰی) لکنه انسان (نتیجه) فهو حیوان.

قیاس اقترانی: اگر در قیاس نتیجه یا نقیض نتیجه مذکور نباشد و حرف استثناء هم موجود نباشد ان قیاس اقترانی است (صغرٰی) زید انسان (کبرٰی) کل انسان حیوان (نتیجه) زید حیوان.

فَصْلٌ فِي الْقِيَاسِ الْاِقْتِرَانِيِّ وَهُوَ قِسْمَانِ حَمْلِيٌّ وَشَرْطِيٌّ وَمَوْضُوْعُ النَّتِيْجَةِ فِي الْقِيَاسِ يُسَمّٰى اَصْغَرَ لِكَوْنِهٖ اَقَلَّ اَفْرَادًا فِي الْاَغْلَبِ وَمَحْمُوْلُهٗ يُسَمّٰى اَكْبَرَ لِكَوْنِهٖ اَكْثَرَ اَفْرَادًا غَالِبًا وَالْقَضِيَّةُ الَّتِيْ جُعِلَتْ جُزْءِ قِيَاسٍ يُسَمّٰى مُقَدَّمَةً وَالْمُقَدَّمَةُ الَّتِيْ فِيْهَا الْاَصْغَرُ تُسَمّٰى صُغْرٰى وَالَّتِيْ فِيْهَا الْاَكْبَرُ كُبْرٰى وَالْجُزْءُ الَّذِيْ تَكَرَّرَ بَيْنَهُمَا يُسَمّٰى حَدًّا اَوْسَطَ وَاقْتِرَانُ الصُّغْرٰى بِالْكُبْرٰى يُسَمّٰى قَرِيْنَةً وَضَرْبًا وَالْهَيْئَةُ الْحَاصِلَةُ مِنْ كَيْفِيَّةِ وَضْعِ الْاَوْسَطِ عِنْدَ الْاَصْغَرِ وَالْاَكْبَرِ يُسَمّٰى شَكْلًا وَالْاَشْكَالُ اَرْبَعَةٌ وَجْهُ الضَّبْطِ اَنْ يُقَالَ الْحَدُّ الْاَوْسَطُ اِمَّا مَحْمُوْلُ الصُّغْرٰى وَمَوْضُوْعُ الْكُبْرٰى كَمَا فِيْ قَوْلِنَا الْعَالِمُ مُتَغَيِّرٌ وَكُلُّ مُتَغَيِّرٍ حَادِثٌ يُنْتِجُ الْعَالَمُ حَادِثٌ فَهُوَ الشَّكْلُ الْاَوَّلُ وَاِنْ كَانَ مَحْمُوْلًا فِيْهِمَا فَهُوَ الشَّكْلُ الثَّانِيْ كَمَا تَقُوْلُ كُلُّ

اِنْسَانٍ حَیَوَانٌ وَلَا شَيْءَ مِنَ الْحَجَرِ بِحَیَوَانٍ فَالنَّتِیْجَةُ لَا شَيْءَ مِنَ الْاِنْسَانِ بِحَجَرٍ وَاِنْ کَانَ مَوْضُوْعًا فِیْهِمَا فَهُوَ الشَّکْلُ الثَّالِثُ نَحْوُ کُلُّ اِنْسَانٍ حَیَوَانٌ وَبَعْضُ الْاِنْسَانِ کَاتِبٌ یُنْتِجُ بَعْضُ الْحَیَوَانِ کَاتِبٌ وَاِنْ کَانَ مَوْضُوْعًا فِی الصُّغْرٰی وَمَحْمُوْلًا فِی الْکُبْرٰی فَهُوَ الشَّکْلُ الرَّابِعُ نَحْوُ قَوْلِنَا کُلُّ اِنْسَانٍ حَیَوَانٌ وَبَعْضُ الْکَاتِبِ اِنْسَانٌ یُنْتِجُ بَعْضُ الْحَیَوَانِ کَاتِبٌ

ترجمه: فصل در بیان قیاس اقترانی است: قیاس اقترانی به دو قسم است یک حملی و دوم شرطي در قیاس نام موضوع نتیجه اصغر میباشد زیراکه عموما افراد ان از اکبر کم میباشند و نام محمول نتیجه اکبر است زیراکه عموما افراد این از اصغر زیاد میباشند و آن قضیه که جزء قیاس میباشد نام ان مقدمه میباشد و در کدام مقدمه که اصغر ذکر باشد نام ان صغرٰی میباشد و در کدام مقدمه که اکبر مذکور باشد نام ان کبرٰی میباشد و ان جزء که در صغرٰی و کبرٰی به تکرار بیاید نام ان حد اوسط است و نام یکجای شدن صغرٰی و کبرٰی قرینه و ضرب میباشد به ان هیئت حاصله از کیفیت ماندن حد اوسط نزد اصغر و اکبر شکل میگویند و اشکال همه چهار هستند وجه حصر ان این است که حد اوسط یا محمول درصغرٰی و موضوع درکبرٰی میباشد مانند: این قول ما العالم متغیر و کل متغیر حادث پس نتیجه میاید العالم حادث این شکل اول است یا در صغرٰی و کبرٰی هر دو محمول باشد این شکل ثاني است مانند: این قول تو کل انسان حیوان و لا شئ من الحجر بحیوان پس نتیجه میباشد لا شئ من الانسان بحجر یا در هر دو موضوع میباشد پس این شکل ثالث است مانند این قول تو کل

انسان حیوان و بعض الانسان کاتب پس نتیجه میباشد بعض الانسان کاتب یا حد اوسط موضوع در صغرٰی و محمول در کبرٰی این شکل رابع است مانند : این قول تو کل انسان حیوان و بعض الانسان کاتب پس نتیجه بعض الحیوان کاتب میباشد .

تشریح: در این فصل اقسام قیاس اقترانی و تشریح چند اصطلاحات قیاس و وجه حصر اشکال اربعه بیان میکند قیاس اقترانی به دو قسم است (۱) حملی (۲) شرطی.

قیاس اقترانی حملی: آنست که به یکجای شدن دو حملیه جور شده باشد.

قیاس اقترانی حملی: آنست که به یکجای شدن دو شرطیه جور شده باشد.

اصطلاحات: (۱) در دو قضیه قیاس به هر یک مقدمه میگویند (۲) به موضوع نتیجه اصغرٰی میگوید زیراکه افراد این نسبت به اکبر به طور عام بسیار کم میباشند. (۳) به محمول نتیجه اکبر میگوید زیراکه افراد این به نسبت اصغر به طور عام بسیار زیاد میباشند. (۴) در کدام مقدمه که موضوع نتیجه یعنی اصغر موجود باشد به آن صغرٰی میگویند (۵) در کدام مقدمه که محمول نتیجه یعنی اکبر موجود باشد به ان کبرٰی میگویند. (۶) در کدام دو قضیه که یک چیز تکرار بیاید به آن حد اوسط میگویند (۷) به یکجای شدن صغرٰی و کبرٰی قرینه و ضرب میگویند (۸) از یکجای شدن حد اوسط، صغرٰی و کبرٰی که کدام هیئت حاصل میشود به آن شکل میگویند و اشکال همه چهار هستند.

وجه حصر این است که حد اوسط یا در صغرٰی محمول و در کبرٰی موضوع میباشد یا در هر دو محمول میباشد یادر هر دو

موضوع میباشد یا در صغریٰ موضوع و در کبریٰ محمول میباشد اگر حد اوسط در صغریٰ محمول و در کبریٰ موضوع باشد این شکل اول است اگر در هر دو محمول باشد این شکل ثانی است اگر در هر دو موضوع باشد این شکل ثالث است و اگر در صغریٰ موضوع و در کبریٰ محمول باشد این شکل رابع است.

(۱) **شکل اول**: آنست که در ان حد اوسط محمول در صغریٰ و موضوع در کبریٰ باشد. مانند: (صغریٰ) العالم متغیر (کبریٰ) کل متغیر حادث (نتیجه) العام حادث.

(۲) **شکل ثانی**: آنست که حد اوسط در هر دو (صغریٰ، کبریٰ) محمول باشد مانند (صغریٰ) کل انسان حیوان (کبریٰ) لاشئ من الحجر بحیوان (نتیجه) لاشئ من الانسان بحجر.

(۳) **شکل ثالث**: آنست که حد اوسط در هر دو موضوع باشد مانند (صغریٰ) کل انسان حیوان (کبریٰ) بعض الانسان کاتب (نتیجه) بعض الحیوان کاتب.

(۴) **شکل رابع**: آنست که حد اوسط موضوع در صغریٰ و محمول در کبریٰ باشد مانند (صغریٰ) کل انسان حیوان (کبریٰ) بعض الکاتب انسان (نتیجه) بعض الحیوان کاتب.

فَصْلٌ وَاَشْرَفُ الْاَشْكَالِ مِنَ الْاَرْبَعَةِ الشَّكْلُ الْاَوَّلُ وَلِذٰلِكَ كَانَ اِنْتَاجُهُ بَيِّنًا بَدِيْهِيًّا يَسْبِقُ الذِّهْنُ فِيْهِ اِلَى النَّتِيْجَةِ سَبْقًا طَبْعِيًّا مِنْ دُوْنِ حَاجَةٍ اِلٰى فِكْرٍ وَتَاَمُّلٍ وَلَهُ شَرَائِطُ وَضُرُوْبٌ اَمَّا الشَّرَائِطُ فَاثْنَانِ اَحَدُهُمَا اِيْجَابُ الصُّغْرٰى وَثَانِيْهِمَا كُلِّيَّةُ الْكُبْرٰى فَاِنْ يَفْقِدَا مَعًا اَوْ

يَفْقِدُ اَحَدُهُمَا لَا يَلْزَمُ النَّتِيْجَةُ كَمَا يَظْهَرُ عِنْدَ التَّامُّلِ وَ اَمَّا الضُّرُوْبُ فَاَرْبَعَةٌ لِاَنَّ الْاِحْتِمَالَاتِ فِيْ كُلِّ شَكْلٍ سِتَّةَ عَشَرَ لِاَنَّ الصُّغْرٰى اَرْبَعَةٌ وَالْكُبْرٰى اَيْضًا اَرْبَعَةٌ اَعْنِي الْمُوْجِبَةَ الْكُلِّيَّةَ وَالْمُوْجِبَةَ الْجُزْئِيَّةَ وَ السَّالِبَةَ الْكُلِّيَّةَ وَ الْجُزْئِيَّةَ وَ الْاَرْبَعَةُ فِي الْاَرْبَعَةِ سِتَّةَ عَشَرَ وَ اَسْقَطَ شَرَائِطُ الشَّكْلِ الْاَوَّلِ اِثْنَيْ عَشَرَ وَ هُوَ الصُّغْرٰى السَّالِبَةُ الْكُلِّيَّةُ مَعَ الْكُبْرِيَاتِ الْاَرْبَعِ وَ الصُّغْرٰى السَّالِبَةُ الْجُزْئِيَّةُ مَعَ تِلْكَ الْاَرْبَعِ وَ هٰذِهٖ ثَمَانِيَةٌ وَ الْكُبْرٰى الْمُوْجِبَةُ الْجُزْئِيَّةُ وَ السَّالِبَةُ الْجُزْئِيَّةُ مَعَ الصُّغْرٰى الْمُوْجِبَةِ الْجُزْئِيَّةِ وَ الْكُلِّيَّةِ وَ هٰذِهٖ اَرْبَعَةٌ فَبَقِيَ اَرْبَعَةُ ضُرُوْبٍ مُنْتِجَةٍ اَلضَّرْبُ الْاَوَّلُ مُرَكَّبٌ مِنْ مُوْجِبَةٍ كُلِّيَّةٍ صُغْرٰى وَ مُوْجِبَةٍ كُلِّيَّةٍ كُبْرٰى يُنْتِجُ مُوْجِبَةً كُلِّيَّةً نَحْوَ كُلُّ ج ب وَ كُلُّ ب د يُنْتِجُ كُلُّ ج د وَ الضَّرْبُ الثَّانِيْ مُؤَلَّفٌ مِنْ مُوْجِبَةٍ كُلِّيَّةٍ صُغْرٰى وَ سَالِبَةٍ كُلِّيَّةٍ كُبْرٰى يُنْتِجُ سَالِبَةً كُلِّيَّةً نَحْوُ كُلُّ اِنْسَانٍ حَيْوَانٌ وَ لَا شَيْءَ مِنَ الْحَيْوَانِ بِحَجَرٍ يُنْتِجُ لَا شَيْءَ مِنَ الْاِنْسَانِ بِحَجَرٍ وَ الضَّرْبُ الثَّالِثُ مُلْتَئِمٌ مِنْ مُوْجِبَةٍ جُزْئِيَّةٍ صُغْرٰى وَ مُوْجِبَةٍ كُلِّيَّةٍ كُبْرٰى وَ النَّتِيْجَةُ مُوْجِبَةٌ جُزْئِيَّةٌ نَحْوُ بَعْضُ الْحَيْوَانِ فَرَسٌ وَ كُلُّ فَرَسٍ صَهَّالٌ يُنْتِجُ بَعْضُ الْحَيْوَانِ صَهَّالٌ وَ الضَّرْبُ الرَّابِعُ مَزْدُوْجٌ مِنْ مُوْجِبَةٍ جُزْئِيَّةٍ صُغْرٰى وَ سَالِبَةٍ كُلِّيَّةٍ كُبْرٰى يُنْتِجُ سَالِبَةً جُزْئِيَّةً كَقَوْلِنَا بَعْضُ الْحَيْوَانِ نَاطِقٌ وَ لَا شَيْءَ مِنَ النَّاطِقِ بِنَاهِقٍ فَالنَّتِيْجَةُ بَعْضُ الْحَيْوَانِ لَيْسَ بِنَاهِقٍ.

تَنْبِيْهٌ: اِنْتَاجُ الْمُوْجِبَةِ الْكُلِّيَةِ مِنْ خَوَاصِّ الشَّكْلِ الْأَوَّلِ كَمَا أَنَّ الْاِنْتَاجَ لِلنَّتَائِجِ الْأَرْبَعَةِ أَيْضًا مِنْ خَصَائِصِهٖ وَالصُّغْرٰى الْمُمْكِنَةُ غَيْرُ مُنْتِجَةٍ فِيْ هٰذَا الشَّكْلِ فَقَدْ وَضَحَ بِمَا ذَكَرْنَا أَنَّهٗ لَا بُدَّ فِيْ هٰذَا الشَّكْلِ كَيْفًا إِيْجَابُ الصُّغْرٰى وَكَمًّا كُلِّيَّةُ الْكُبْرٰى وَجِهَةً فَعْلِيَّةُ الصُّغْرٰى

ترجمه: **فصل**: در چهار شکل افضل شکل شکل اول است به این وجه که نتیجه دادن ان انقدر ظاهر وبدیهی است که ذهن بدون فکر و تامل به طور طبعی به طرف نتیجه سبقت میکند برای انتاج شکل اول چند شرائط است و از این چند اقسام است بهر حال شرائط دو هستند (۱) ایجاب صغرٰی (۲) کلیت کبرٰی. اگر هر دوشرط یا یک از این مفقود باشد پس نتیجه نمیدهد باقی ماند اقسام ان پس اقسام شکل اول چهار است زیراکه در هر شکل شانزده احتمال است زیراکه صغرٰی به چهار قسم است مراد من از چهار قسم موجبه کلیه، موجبه جزئیه ، سالبه کلیه ، سالبه جزئیه. بعد از ضرب چهار در چهار شانزده احتمال شدند شرائط شکل اول دوازده را ساقط کردند و ان دوازده این هستند صغرٰی سالبه کلیه، و از کبرٰی چهار اقسام ، صغرٰی سالبه جزئیه ، از کبرٰی چهار اقسام این هشت قسم شدند کبرٰی موجبه جزئیه و سالبه جزئیه، صغرٰی موجبه جزئیه و موجبه کلیه این چهار قسم شدند باقی چهار قسم منتج هستند.

(۱) اگر مرکب باشد از صغرٰی موجبه کلیه و کبرٰی موجبه کلیه نتیجه موجبه کلیه میدهد مانند: کل ب ج و کل ب د پس نتیجه میباشد کل ج، د (۲) اگر مرکب باشد از صغرٰی موجبه کلیه و

کبرٰی موجبه کلیه پس نتیجه سالبه کلیه میباشد مانند: کل انسان حیوان و لا شئ من الحیوان بحجر پس نتیجه میباشد لا شئ من الانسان بحجر (۳) اگر مرکب باشد از صغرٰی موجبه جزئیه و کبرٰی موجبه کلیه نتیجه موجبه جزئیه میباشد مانند: بعض الحیوان فرس و کل فرس صاهل نتیجه موجبه جزئیه میباشد یعنی بعض الحیوان صاهل. (۴) اگر مرکب باشد از صغرٰی موجبه جزئیه و کبرٰی سالبه کلیه نتیجه سالبه جزئیه میباشد مانند: این قول ما بعض الحیوان ناطق و لا شئ من الناطق بناهق نتیجه میباشد بعض الحیوان لیس بناهق.

تنبیه: موجبه کلیه نتیجه دادن از خواص شکل اول است مانند: که در صورت محصورات اربعه نتیجه دادن هم در خصوصیات این شکل است و صغرٰی ممکنه در شکل اول نتیجه دهنده نیست. به تحقیق از سخن های ذکر شده ما واضح شد که در شکل اول به اعتبار کیفیت ایجاب صغرٰی و به اعتبار کمیت کلیت کبرٰی و به اعتبار جهت فعلیت صغرٰی ضروری است.

تشریح: در این فصل فضیلت شکل اول و تفصیل ان ذکر میکند شکل اول به دو وجه از باقی اشکال افضل است (۱) نتیجه این بدیهی میباشد که ذهن به اسانی انرا قبول میکند (۲) نتیجه این از محصورات اربعه (موجبه کلیه، موجبه جزئیه، سالبه کلیه، سالبه جزئیه) هر یک میاید در شکل اول بلکه در هر شکل بطور عقلی شانزده صورت جور میشود زیراکه در محصورات اربعه هر یک

صغری هم جور شده میتواند و کبری هم لیکن برای نتیجه دادن هر شکل شرایط است برای نتیجه دادن شکل اول دو شرط است.

(۱) **ایجاب صغری**: یعنی صغری موجبه باشد سالبه نباشد

(۲) **کلیت کبری**: یعنی کبری کلیه باشد جزئیه نباشد. البته در قضایا موجهه برای نتیجه دادن شکل اول فعلیت صغری هم شرط است یعنی صغری فعلیه باشد ممکنه نباشد ورنه نتیجه نمیدهد زیرا که در ممکنه حکم یقینی نمیباشد بلکه در این سلب ضرورت جانب مخالف میشود چونکه تفصیل موجهات کافی وضاحت را طلب میکند بناءً مصنف مکمل تفصیل اینرا ذکر نکرد ان انشاء الله در کتابهای کلان میاید

(۱) مناطقه حضرات به ایجاب و سلب از کیفیت تعبیر میکند وبه کلیت و جزئیت از کمیت تعبیر میکند اگر در این احتمالات در کیفیت اختلاف باشد (در صغری، کبری یک موجبه دوم سالبه باشد) پس نتیجه سالبه میاید و اگر در کمیت اختلاف باشد یعنی در صغری و کبری یک کلیه و دوم جزئیه باشد پس نتیجه جزئیه میاید یعنی نتیجه همیشه تابع اخص و ارذل میباشد.

فائده: در شانزده احتمالات مذکور که در کدام احتمالات شرطها باشند انها نتیجه میدهند و به انها ضروب منتجه میگویند و به متباقی ضروب عقیمه میگویند.

شرایط شکل اول فقط در چهار احتمال پیدا میشود بناءً در شکل اول چهار احتمال ضروب منتجه و باقی دوازده ضروب عقیمه هستند تفصیل این احتمالات با مثالها در نقشه ملاحظه.

نقشہ شکل اول

نمبر	صغریٰ	کبریٰ	نتیجہ	مثال صغریٰ	مثال کبریٰ	مثال نتیجہ
۱	موجبہ کلیہ	موجبہ کلیہ	موجبہ کلیہ	کل جسم مرکب	کل مرکب حادث	کل جسم حادث
۲	-	موجبہ جزئیہ	+	+	+	+
۳	-	سالبہ کلیہ	سالبہ کلیہ	کل جسم مرکب	ولاشیٔ من مرکب بقدیم	و لا شیٔ من جسم بقدیم
۴	-	سالبہ جزئیہ	+	+	+	+
۵	موجبہ جزئیہ	موجبہ کلیہ	موجبہ جزئیہ	بعض الجسم المرکب	کل مرکب حادث	بعض الجسم حادث
۶	-	موجبہ جزئیہ	+	+	+	+
۷	-	سالبہ کلیہ	سالبہ جزئیہ	بعض الجسم مرکب	لاشیٔ من المرکب بقدیم	بعض الجسم لیس بقدیم
۸	-	سالبہ جزئیہ	+	+	+	+
۹	سالبہ کلیہ	موجبہ کلیہ	+	+	+	+
۱۰	-	موجبہ جزئیہ	+	+	+	+

۱۱	-	سالبه کلیه	+	+	+	+
۱۲	-	سالبه جزئیه	+	+	+	+
۱۳	سالبه جزئیه	موجبه کلیه	+	+	+	+
۱۴	-	موجبه جزئیه	+	+	+	+
۱۵	-	سالبه کلیه	+	+	+	+
۱۶	-	سالبه جزئیه	+	+	+	+

فَصْلٌ وَيَشْتَرِطُ فِيْ إِنْتَاجِ الشَّكْلِ الثَّانِيْ بِحَسْبِ الْكَيْفِ أَيِ الْإِيْجَابِ وَالسَّلْبِ إِخْتِلَافُ الْمُقَدَّمَتَيْنِ فَإِنْ كَانَتِ الصُّغْرٰى مُوْجِبَةً كَانَتِ الْكُبْرٰى سَالِبَةً وَبِالْعَكْسِ وَبِحَسْبِ الْكَمِّ أَيِ الْكُلِّيَّةِ وَالْجُزْئِيَّةِ كُلِّيَّةُ الْكُبْرٰى وَإِلَّا يَلْزَمُ الْإِخْتِلَافُ الْمُوْجِبُ لِعَدَمِ الْإِنْتَاجِ أَيْ صِدْقِ الْقِيَاسِ مَعَ إِيْجَابِ النَّتِيْجَةِ تَارَةً وَمَعَ سَلْبِهَا أُخْرٰى وَنَتِيْجَةُ هٰذَا الشَّكْلِ لَا يَكُوْنُ إِلَّا سَالِبَةً وَضُرُوْبُهُ النَّاتِجَةُ أَيْضًا أَرْبَعَةٌ أَحَدُهَا مِنْ كُلِّيَّتَيْنِ وَالصُّغْرٰى مُوْجِبَةٌ يُنْتِجُ سَالِبَةً كُلِّيَّةً كَقَوْلِنَا كُلُّ ج ب وَلَا شَيْءَ مِنْ اَ ب فَلَا شَيْءَ مِنْ ج اَ وَالدَّلِيْلُ عَلٰى هٰذَا الْإِنْتَاجِ عَكْسُ الْكُبْرٰى

فَإِنَّكَ إِذَا عَكَسْتَ الْكُبْرٰى صَارَ لَا شَيْءَ مِنْ بَ اَوَ بِانْضِمَامِهِ إِلَى الصُّغْرٰى إِنْتَظَمَ الشَّكْلُ الْاَوَّلُ وَيُنْتِجُ النَّتِيْجَةَ الْمَطْلُوْبَةَ الضَّرْبُ الثَّانِيْ مِنْ مُوْجِبَةٍ كُلِّيَّةٍ كُبْرٰى وَسَالِبَةٍ كُلِّيَّةٍ صُغْرٰى كَقَوْلِنَا لَا شَيْءَ مِنْ جَ بَ وَكُلُّ اَبَ يُنْتِجُ لَا شَيْءَ مِنْ جَ اَ وَالدَّلِيْلُ عَلَى الْإِنْتَاجِ عَكْسُ الصُّغْرٰى وَجَعْلُهَا كُبْرٰى ثُمَّ عَكْسُ النَّتِيْجَةِ اَلضَّرْبُ الثَّالِثُ مِنْ مُوْجِبَةٍ جُزْئِيَّةٍ صُغْرٰى وَسَالِبَةٍ كُلِّيَّةٍ كُبْرٰى يُنْتِجُ سَالِبَةً جُزْئِيَّةً كَقَوْلِكَ بَعْضُ جَ بَ وَلَا شَيْءَ مِنْ اَبَ فَلَيْسَ بَعْضُ جَ اَ الضَّرْبُ الرَّابِعُ مِنْ سَالِبَةٍ جُزْئِيَّةٍ صُغْرٰى وَمُوْجِبَةٍ كُلِّيَّةٍ كُبْرٰى يُنْتِجُ سَالِبَةً جُزْئِيَّةً تَقُوْلُ بَعْضُ جَ لَيْسَ بَ وَكُلُّ اَبَ فَبَعْضُ جَ لَيْسَ اَ

تشریح: در انتاج شکل ثانی اختلاف هر دو مقدمه در کیف یعنی ایجاب و سلب شرط است بناءً اگر صغرٰی موجبه باشد پس کبرٰی سالبه میباشد و همچنین برعکس است و به اعتبار کمیت یعنی کلیت و جزئیت کلیت کبرٰی شرط است ورنه چنین اختلاف لازم اید که موجب و سبب عدم نتیجه دادن شود یعنی گاهی صادق امدن قیاس مع نتیجه موجبه و گاهی صادق آمدن قیاس مع نتیجه سالبه و نتیجه این قیاس نمیباشد مگر سالبه ضروب منتج این قیاس چهار هستند (۱) که از دو کلیه مرکب باشد و صغرٰی موجبه باشد پس نتیجه سالبه کلیه میاید مانند: این قول ما کل ج ب و لا شئ من ا ب فلا شئ من ج ا دلیل بر این نتیجه عکس کبرٰی است زیراکه وقتی که عکس کبرٰی بکشی ان لا شئ من ب ا میباشد و به ضم کردن این همرای صغرٰی شکل اول جور میشود همین نتیجه

مطلوبه است. (۲) که مرکب باشد از صغرٰی سالبه کلیه و از کبرٰی موجبه کلیه مانند: این قول ما لا شئ من ج ب و کل آ بَ نتیجه میاید لا شئ من جَ آ دلیل بر این نتیجه (جور کردن عکس صغرٰی کبرٰی و جور کردن کبرٰی صغرٰی) و منعکس کردن نتیجه. (۳) که مرکب باشد از صغرٰی موجبه جزئیه و کبرٰی سالبه کلیه نتیجه این قسم سالبه جزئیه میباشد مانند این قول تو بعض ج ب و لا شئ من آبَ فلیس بعض جَ آ. (۴) که مرکب باشد از صغرٰی سالبه جزئیه و کبرٰی موجبه کلیه پس نتیجه سالبه جزئیه میباشد مانند: که تو بگوئی بعض جَ لیس بَ و کل آبَ (نتیجه) فبعض جَ لیس آ

تشریح: در این فصل شرایط شکل ثانی و ضروب منتج ان بیان میکند. برای نتیجه دادن شکل ثانی دو شرط است

(۱) **اختلاف المقدمتین فی الکیف**: یعنی در ایجاب و سلب اختلاف هر دو مقدمه اگر یک موجبه باشد دیگر سالبه باشد

(۲) **کلیة الکبرٰی**: یعنی کبرٰی کلي باشد جزئی نباشد بعد از لحاظ این شرائط در این شکل صرف چهار احتمال منتج هستند و باقی دوازده ضروب عقیم هستند. تفصیل ضروب منتجه این و ضروب عقیم با مثالها در نقشه ملاحظه کنید.

(نقشه شکل ثانی)

نمبر	صغرٰی	کبرٰی	نتیجه	مثال صغرٰی	مثال کبرٰی	مثال نتیجه
۱	موجبه کلیه	موجبه کلیه	+	+	+	+
۲	-	موجبه جزئیه	+	+	+	+

۳	-	سالبه کلیه	سالبه کلیه	کل جسم مرکب	لاشیٔ من القدیم بمرکب	لاشیٔ من الجسم بقدیم
۴	-	سالبه جزئیه	+	+	+	+
۵	موجبه جزئیه	موجبه کلیه	+	+	+	+
۶	-	موجبه جزئیه	+	+	+	+
۷	-	سالبه کلیه	سالبه جزئیه	بعض الجسم مرکب	لاشیٔ من القدیم بمرکب	بعض الجسم لیس بقدیم
۸	-	سالبه جزئیه	+	+	+	+
۹	سالبه کلیه	موجبه کلیه	سالبه کلیه	لاشیٔ من القدیم بمرکب	کل جسم مرکب	لاشیٔ من القدیم بجسم
۱۰	=	موجبه جزئیه	+	+	+	+
۱۱	-	سالبه کلیه	-	+	+	+
۱۲	-	سالبه جزئیه	+	+	+	+

۱۳	سالبه جزئیه	موجبه کلیه	سالبه جزئیه	بعض الحجر لیس بحیوان	کل انسان حیوان	بعض الحجر لیس بانسان
۱۴	-	موجبه جزئیه	+	+	+	+
۱۵	-	سالبه کلیه	+	+	+	+
۱۶	-	سالبه جزئیه	+	+	+	+

فائده ضروب منتجه شکل اول و شکل ثانی را در این شعر بند کرده است در ان مراد از (س) سالبه کلیه از (م) موجبه کلیه از (واو) موجبه جزئیه از (لام) سالبه جزئیه است.

مم مس و مو وسل اولا مس سمس و مل لمل ثانیاً

در مصرع اول ضروب منتجه شکل اول و در مصرع دوم ضروب منتجه شکل ثانی بیان شده است ضروب منتجه شکل اول این است (۱) مم یعنی موجبه کلیه، موجبه کلیه نتیجه موجبه کلیه (۲) مس یعنی موجبه کلیه . سالبه کلیه نتیجه سالبه کلیه (۳) ومو یعنی موجبه جزئیه . موجبه کلیه نتیجه سالبه کلیه (۴) وصل یعنی موجبه جزئیه سالبه کلیه نتیجه سالبه جزئیه و ضروب منتجه شکل ثانی اینست (۱) مس یعنی موجبه کلیه. سالبه کلیه نتیجه سالبه کلیه (۲) سمس یعنی سالبه کلیه. موجبه کلیه نتیجه سالبه

کلیه (۳) وسل یعنی سالبه جزئیه . سالبه کلیه: نتیجه سالبه جزئیه
(۴) لمل یعنی سالبه جزئیه، موجبه کلیه نتیجه سالبه جزئیه

والدلیل علی هذا الانتاج عکس الکبریٰ الخ نتیجه شکل اول البته بدیهی میباشد ضرورت ثبوت ان نیست و نتیجه دیگر اشکال بدیهی نمیباشد برای ثبوت ان به دلائل ضرورت میباشد بناءً از اینجا ضروب منتجه شکل ثانی به دلائل ثابت میکنیم برای ثبوت احتمال اول شکل ثانی ما کبریٰ آن معکس میکنیم بعد از معکس کردن ان شکل اول جور میشود باز نتیجه میکشیم اگر ان نتیجه با نتیجه شکل اول برابر میبود درست است و اگر نبود غلط است (صغریٰ) کل ج ب (کبریٰ) لا شئ من اب (نتیجه) لاشئ من ج آ برای ثبوت این نتیجه کبریٰ را معکس میکنیم و ان لا شئ من ب ا میباشد پس انرا همرای صغریٰ یکجای میکنیم و نتیجه آن را میکشیم (صغریٰ) کل ج ب (کبریٰ) لا شئ من ب ا (نتیجه) لا شئ من ج ا نتیجه شکل اول هم همین است پس معلوم شد که نتیجه شکل ثانی درست است.

برای ثبوت احتمال دوم شکل ثانی ما بعد از عکس کبریٰ شکل اول جور کرده نمیتوانیم زیراکه به معکس کردن کبریٰ عکس موجبه کلیه موجبه جزئیه میاید پس کبریٰ موجبه جزئیه جور میشود در حالیکه در شکل اول برای نتیجه دادن یک شرط این هم است که کبریٰ کلی باشد لهذا برای ثبوت احتمال دوم صغریٰ را معکس میکنیم باز صغریٰ به جای کبریٰ و کبریٰ به جای صغریٰ میاوریم به اینطور شکل اول جور میشود بعد از نتیجه آنرا

معکس میکنیم اگر این عکس مطابق نتیجه ما شد پس نتیجه ما ثابت میشود مانند (صغری) لاشئ من ج ب (کبری) کل آب (نتیجه) لا شئ من ج آ حالاً برای ثبوت این نتیجه صغری را معکس میکنیم ان لا شئ من ب ج است حالاً صغری را کبری و کبری را صغری میسازیم پس شکل اول تیار شد همچنین (صغری) کل آ ب (کبری) لا شئ من ج ب (نتیجه) لا شئ من ا ج و باز معکس کردن این نتیجه که لا شئ من ج آ است و عکس بعینه نتیجه شکل اول است لهذا نتیجه ما درست است برای ثبوت احتمال سوم و چهارم شکل ثانی به دلائل ضرورت است و در انها تفصیل هم است مصنف در این کتاب مختصر انرا بیان نکرد انشاء الله در کتابهای کلان دلائل انها میایند

فَصْلٌ شَرْطُ اِنْتَاجِ الشَّكْلِ الثَّالِثِ كَوْنُ الصُّغْرٰى مُوْجِبَةً وَكَوْنُ اِحْدَى الْمُقَدَّمَتَيْنِ كُلِّيَّةً فَضُرُوْبُهُ النَّاتِجَةُ سِتَّةٌ اَحَدُهَا كُلُّ بَ جَ وَكُلُّ بَ اَفَبَعْضُ جَ اَ وَ ثَانِيْهَا كُلُّ بَ جَ وَلَا شَيْءَ مِنْ بَ اَفَبَعْضُ جَ لَيْسَ اَ وَ ثَالِثُهَا بَعْضُ بَ جَ وَكُلُّ بَ اَفَبَعْضُ جَ اَ وَرَابِعُهَا بَعْضُ بَ جَ وَلَا شَيْءَ مِنْ بَ اَفَبَعْضُ جَ لَيْسَ اَ وَخَامِسُهَا كُلُّ بَ جَ وَبَعْضُ بَ اَفَبَعْضُ جَ اَ وَ سَادِسُهَا كُلُّ بَ جَ وَبَعْضُ بَ لَيْسَ اَفَبَعْضُ جَ لَيْسَ اَ

ترجمه فصل برای انتاج شکل ثالث ایجاب صغری و کلیت یک از دو مقدمه شرط است پس ضروب منتج این شکل شش هستند (۱) کل ج ب و کل ب آ فبعض ج آ (صغری) موجبه کلیه کبری موجبه کلیه نتیجه موجبه جزئیه (۲) کل ب ج و لا شئ من ب آ فبعض ج لیس آ (صغری موجبه کلیه کبری سالبه کلیه نتیجه سالبه جزئیه (۳) بعض

ب ج و کل ب آ فبعض ج آ (صغریٰ جزئیه کبریٰ موجبه کلیه نتیجه موجبه جزئیه (۴) بعض ب ج و لا شئ من ب آ فبعض ج لیس آ (صغریٰ موجبه جزئیه کبریٰ سالبه کلیه نتیجه سالبه جزئیه (۵) کل ب ج و بعض ب لیس آ فبعض ج لیس آ (صغریٰ موجبه کلیه کبریٰ موجبه جزئیه نتیجه موجبه جزئیه (۶) کل ب ج و بعض ب لیس آ فبعض ج لیس آ (صغریٰ موجبه کلیه کبریٰ سالبه جزئیه نتیجه سالبه جزئیه

تشریح: در این فصل شرائط شکل ثالث و ضروب منتج ان بیان میکنند برای انتاج شکل ثالث دو شرط است (۱) ایجاب صغریٰ (۲) کلیة احد المقدمتین بعد از لحاظ این شرائط در این شکل شش ضروب منتج و ده عقیم هستند تفصیل مکمل ضروب منتج و غقیم در نقشه ملاحظه کنید.

نقشه شکل ثالث

نمبر	صغریٰ	کبریٰ	نتیجه	مثال صغریٰ	مثال کبریٰ	مثال نتیجه
۱	موجبه کلیه	موجبه کلیه	موجبه جزئیه	کل انسان ناطق	کل انسان حیوان	بعض الناطق حیوان
۲	-	موجبه جزئیه	موجبه جزئیه	کل انسان ناطق	بعض الانسان حیوان	بعض ناطق حیوان
۳	-	سالبه کلیه	سالبه جزئیه	کل انسان ناطق	لا شئ من الانسان بحجر	بعض الناطق لیس بحجر

۴	-	سالبه جزئیه	سالبه جزئیه	کل انسان ناطق	بعض الانسان لیس بحیوان	بعض الناطق لیس بحیوان
۵	موجبه جزئیه	موجبه کلیه	موجبه جزئیه	بعض الانسان حیوان	کل انسان ناطق	بعض الحیوان ناطق
۶	-	موجبه جزئیه	+	+	+	+
۷	-	سالبه کلیه	سالبه جزئیه	بعض الانسان حیوان	لاشیٔ من الانسان بحجر	بعض الحیوان لیس بحجر
۸	-	سالبه جزئیه	+	+	+	+
۹	سالبه کلیه	موجبه کلیه	+	+	+	+
۱۰	-	موجبه جزئیه	+	+	+	+
۱۱	-	سالبه کلیه	+	+	+	+
۱۲	-	سالبه جزئیه	+	+	+	+

۱۳	سالبه جزئیه	موجبه کلیه	+	+	+	+
۱۴	=	موجبه جزئیه	+	+	+	+
۱۵	=	سالبه کلیه	+	+	+	+
۱۶	=	سالبه جزئیه	+	+	+	+

فَصْلٌ وَ شَرَائِطُ اِنْتَاجِ الشَّكْلِ الرَّابِعِ مَعَ كَثْرَتِهَا وَ قِلَّةِ جَدْوٰهَا مَذْكُوْرَةٌ فِي الْمَبْسُوْطَاتِ فَلَا عَلَيْنَا لَوْ تُرِكَ ذِكْرُهَا وَكَذَا شَرَائِطُ سَائِرِ الْأَشْكَالِ بِحَسْبِ الْجِهَةِ لَا يَتَحَمَّلُ اَمْثَالُ رِسَالَتِيْ هٰذِهٖ لِبَيَانِهَا

ترجمه: فصل: شرائط انتاج شکل رابع با کثرت خود و با کمبود نفع ان در کتاب های کلان مذکور هستند پس بر ما هیچ حرج نیست اگر آن ذکر نکرده شود و همچنین به اعتبار جهت برای بیان شرائط همه اشکال مانند این رساله ما متحمل ان شده نمیتواند.

تشریح: در این فصل عذر عدم ذکر شرائط شکل رابع و در قضایا موجهه عذر عدمذکر شرائط این اشکال میکند شرائط انتاج شکل رابع بسیار زیاد هستند و فایده آن هم کم است بناءً مصنف انها را در اینجاب بیان نکرد همچنین ان اشکال را هم در اینجا ذکر نکرد در کدام که جهت باشد زیراکه این رساله مختصر متحمل انها نیست تفصیل مکمل شرائط شکل رابع انشاء الله در مطولات میاید مختصراً ما هم در اینجا ذکر میکنیم :در شرائط شکل رابع

تفصیل است البته در دو سخن یک ضرور میباشد هر دو مقدمه موجبه باشند و صغرٰی کلیه باشد یا هر دو مقدمه در ایجاب و سلب مختلف باشند و یک کلیه باشد.

در ذیل نقشه مشترک اشکال اربعه کشیده شده است که در ان پیش روی هر احتمال نشانی صحیح و غلط داده شده است به جای صحیح ص و به جای غلط غ نوشته شده است

نقشه اشکال اربعه صور صحیحه و غیر صحیحه

نمبر	صغری	کبری	شکل اول	شکل ثانی	شکل ثالث	شکل رابع
۱	موجبه کلیه	موجبه کلیه	ص۱	غ	ص۱	ص۱
۲	-	موجبه جزئیه	غ	غ	ص۲	ص۲
۳	-	سالبه کلیه	ص۲	ص۱	ص۳	ص۳
۴	-	سالبه جزئیه	غ	غ	ص۴	ص۴
۵	موجبه جزئیه	موجبه کلیه	ص۳	غ	ص۵	غ
۶	-	موجبه جزئیه	غ	غ	غ	غ
۷	-	سالبه کلیه	ص۴	ص۲	ص۶	ص۵
۸	-	سالبه جزئیه	غ	غ	غ	غ
۹	سالبه کلیه	موجبه کلیه	غ	ص۳	غ	ص۶
۱۰	-	موجبه جزئیه	غ	غ	غ	ص۷
۱۱	-	سالبه کلیه	غ	غ	غ	غ
۱۲	-	سالبه جزئیه	غ	غ	غ	غ

۱۳	سالبه جزئیه	موجبه کلیه	غ	ص۴	غ	ص۸
۱۴	-	موجبه جزئیه	غ	غ	غ	غ
۱۵	-	سالبه کلیه	غ	غ	غ	غ
۱۶	-	سالبه جزئیه	غ	غ	غ	غ

فائده: شرائط شکل اول (۱) ایجاب صغریٰ (۲) کلیت کبریٰ ضروب منتجه ۴ ضروب عقیمه ۱۲ شرائط شکل ثانی ۲ (۱) اختلاف المقدمتین فی الکیف (۲) کلیة کبریٰ ضروب منتجه ۴ ضروب عقیمه ۱۲ شرائط شکل ثالث (۱) ایجاب صغریٰ (۲) کلیت احد المقدمتین ضروب منتجه ۶ ضروب عقیمه ۱۰ شرائط شکل رابع ایجاب المقدمتین مع کلیة صغریٰ یا اختلاف المقدمتین فی الکیف مع کلیة احد المقدمتین ضروب نتیجه ۸ ضروب عقیمه ۸

فَائِدَةٌ: وَ لَعَلَّکَ عَلِمْتَ مِمَّا اَلْقَیْنَا عَلَیْکَ اَنَّ النَّتِیْجَةَ فِی الْقِیَاسِ تَتْبَعُ اَدْوَنَ الْمُقَدَّمَتَیْنِ فِی الْکَیْفِ وَ الْکَمِّ وَ الْاَدْوَنُ فِی الْکَیْفِ هُوَ السَّلْبُ وَ فِی الْکَمِّ هُوَ الْجُزْئِیَّةُ فَالْقِیَاسُ الْمُرَکَّبُ مِنْ مُوْجِبَةٍ وَ سَالِبَةٍ یُنْتِجُ سَالِبَةً وَ الْمُرَکَّبُ مِنْ کُلِّیَةٍ وَ جُزْئِیَّةٍ اِنَّمَا یُنْتِجُ جُزْئِیَّةً وَ اَمَّا الْمُرَکَّبُ مِنَ الْکُلِّیَتَیْنِ فَرُبَمَا یُنْتِجُ کُلِّیَةً وَ قَدْ یُنْتِجُ جُزْئِیَّةً

ترجمه: **فائده**: شاید که تو بر ان سخن فهمیده باشی کدام که ما به تو القاء کردیم که نتیجه در بین دو مقدمه تابع اخس میباشد در کیف اخس سالبه است و در کم اخس جزئیه است پس ان قیاس که مرکب باشد از موجبه و سالبه پس نتیجه ان سالبه میاید و ان که مرکب از کلیه و جزئیه باشد پس نتیجه ان جزئیه میاید و قیاس که

مرکب از دو کلیه باشد زیاد وقت نتیجه ان کلیه میاید و زیاد وقت جزئیه میاید.

تشریح: مانند که ما اول این سخن ذکر کردیم که نتیجه قیاس تابع اخس ارذل میباشد پس در موجبه و سالبه ارذل سالبه است و در کلیت و جزئیت اخس و ارذل جزئیت است بناءً در سالبه و موجبه نتیجه سالبه میاید و در کلیت و جزئیت نتیجه جزئیه میاید اگر هر دو سالبه باشند پس نتیجه سالبه میاید و اگر هر دو موجبه باشد نتیجه هم موجبه میاید و اگر هر دو جزئیه باشد نتیجه هم جزئیه میاید و اگر هر دو کلیه باشند پس در شکل اول و شکل ثانی نتیجه کلیه میاید لیکن در شکل ثالث و رابع نتیجه جزئیه میاید وجه این انشاء الله در مطولات میگوئیم.

فَصْلٌ فِي الْاِقْتِرَانِيَاتِ مِنَ الشَّرْطِيَاتِ وَحَالُهَا فِي الْاَشْكَالِ الْاَرْبَعَةِ وَالضُّرُوْبِ الْمُنْتِجَةِ وَالشَّرَائِطِ الْمُعْتَبَرَةِ كَحَالِ الْاِقْتِرَانِيَاتِ مِنَ الْحَمْلِيَاتِ سَوَاءً بِسَوَاءٍ مِثَالُ الشَّكْلِ الْاَوَّلِ فِي الْمُتَّصِلَةِ كُلَّمَا كَانَ زَيْدٌ اِنْسَانًا كَانَ حَيْوَانًا وَكُلَّمَا كَانَ حَيْوَانًا كَانَ جِسْمًا يُنْتِجُ كُلَّمَا كَانَ زَيْدٌ اِنْسَانًا كَانَ جِسْمًا مِثَالُ الشَّكْلِ الثَّانِيْ كُلَّمَا كَانَ زَيْدٌ اِنْسَانًا كَانَ حَيْوَانًا وَلَيْسَ اَلْبَتَّةَ اِذَا كَانَ حَجَرًا كَانَ حَيْوَانًا يُنْتِجُ لَيْسَ اَلْبَتَّةَ اِنْ كَانَ زَيْدٌ اِنْسَانًا كَانَ حَجَرًا مِثَالُ الثَّالِثِ مِنْهَا كُلَّمَا كَانَ زَيْدٌ اِنْسَانًا كَانَ حَيْوَانًا وَكُلَّمَا كَانَ زَيْدٌ اِنْسَانًا كَانَ كَاتِبًا يُنْتِجُ قَدْ يَكُوْنُ اِذَا كَانَ زَيْدٌ حَيْوَانًا كَانَ كَاتِبًا وَاَمَّا الْاِقْتِرَانِيُّ الشَّرْطِيُّ الْمُؤَلَّفُ مِنَ الْمُنْفَصِلَاتِ مِثَالُهُ مِنَ الشَّكْلِ الْاَوَّلِ اِمَّا كُلُّ اَبَ او كُلُّ جَ دَوَدَائِمًا كُلُّ دَ ہَ اَوْ كُلُّ دَزَ يُنْتِجُ دَائِمًا اِمَّا

كُلُّ اَبَ اَوْكُلُّ جَ ہٖ اَوْكُلُّ دَزَ وَاَمَّا الْاِقْتِرَانِيُّ الشَّرْطِيُّ الْمُرَكَّبُ مِنْ حَمْلِيَّةٍ وَ مُتَّصِلَةٍ فَكَقَوْلِنَا كُلَّمَا كَانَ بَ جَ فَكُلُّ جَ اَوْكُلُّ ءَ اَيُنْتِجُ كُلَّمَا كَانَ بَ جَ فَكُلُّ جَ اَوْعَلٰى هٰذَا الْقِيَاسِ بَاقِي التَّرْكِيْبَاتِ

ترجمه: **فصل**: **در بیان قیاسات اقرانی قضایا شرطیه**: حال اینها در ضروب منتجه اشکال اربعه و شرائط معتبره مانند حال قیاسات اقترانی قضایا حملیه است برابر به برابر مثال شکل اول در شرطیه متصله این است کلما کان زیداً انسانًا الخ مثال شکل ثانی این است کلما کان زیداً الخ در شرطیه متصله مثال شکل ثالث کلما کان زیداً الخ بهرحال آن قیاس اقترانی شرطی که از قضایا منفصله مرکب باشد مثال شکل اول آن این است اما کل ا ب الخ و ان قیاس اقترانی شرطی که از حملیه و متصله مرکب باشد ان مانند این قول ما کلما کان ب ج الخ و بر همین باقی قیاس کنید.

تشریح: این سخن تیر شده است که قیاس اقترانی به دو قسم است (۱) حملی (۱) شرطی.

این هر دو قسم به اعتبار ضروب منتجه اشکال اربعه و شرائط بالکل برابر است مانند: که در حملي نتیجه کشیده میشود همچنین در شرطی هم نتیجه کشیده میشود مصنف چند مثال را ذکر کرده است که تفصیل انها این است.

شکل اول شرطیه متصله: (صغریٰ) کلما کان زید انسانا کان حیوانا (کبریٰ) کلما کان حیوانا کان جسما (نتیجه) کلما کان زیدا انسانا کان جسما.

شکل ثانی شرطیه متصله (صغریٰ) کلما کان زید انسانا کان حیوانا (کبریٰ) لیس البتة اذا کان حجرا کان حیوانا (نتیجه) لیس البتة ان کان زید انسانا کان حجرا۔

شکل ثالث شرطیه متصله: (صغریٰ) کلما کان زیدا انسانا کان حیوانا (کبریٰ) کلما کان زیدا انسانا کان کاتبا (نتیجه) قد یکون اذا کان زیدا حیوانا کان کاتبا۔ اگر اقترانی شرطی از منفصلات جور باشد در این مثال شکل اول مانند (صغریٰ) اما کل ا ب او کل ج د (کبریٰ) دائما کل د ہ و کل د ز (نتیجه) دائمًا اما کل ا ب او کل ج ہ او کل د ز

فَصْلٌ فِي الْقِيَاسِ الْاِسْتِثْنَائِيِّ وَهُوَ مُرَكَّبٌ مِنْ مُقَدَّمَتَيْنِ أَيْ قَضِيَّتَيْنِ إِحْدٰهُمَا شَرْطِيَّةٌ وَالْأُخْرٰى حَمْلِيَّةٌ وَيَتَخَلَّلُ بَيْنَهُمَا كَلِمَةُ الْاِسْتِثْنَاءِ أَعْنِيْ إِلَّا وَأَخَوَاتِهَا وَمِنْ ثَمَّ يُسَمّٰى اِسْتِثْنَائِيًا فَإِنْ كَانَتِ الشَّرْطِيَّةُ مُتَّصِلَةً فَاسْتِثْنَاءُ عَيْنِ الْمُقَدَّمِ يُنْتِجُ عَيْنَ التَّالِيْ وَاسْتِثْنَاءُ نَقِيْضِ التَّالِيْ يُنْتِجُ رَفْعَ الْمُقَدَّمِ كَمَا تَقُوْلُ كُلَّمَا كَانَتِ الشَّمْسُ طَالِعَةً كَانَ النَّهَارُ مَوْجُوْدًا لٰكِنَّ الشَّمْسُ طَالِعَةٌ يُنْتِجُ النَّهَارُ مَوْجُوْدًا لٰكِنَّ النَّهَارَ لَيْسَ بِمَوْجُوْدٍ يُنْتِجُ فَالشَّمْسُ لَيْسَتْ بِطَالِعَةٍ وَإِنْ كَانَتْ مُنْفَصِلَةً حَقِيْقَةً فَاسْتِثْنَاءُ عَيْنِ أَحَدِهِمَا يُنْتِجُ نَقِيْضَ الْآخَرِ وَبِالْعَكْسِ وَفِيْ مَانِعَةِ الْجَمْعِ يُنْتِجُ الْقِسْمُ الْأَوَّلِ دُوْنَ الثَّانِيْ وَفِيْ مَانِعَةِ الْخُلُوِّ الْقِسْمَ الثَّانِيْ دُوْنَ الْأَوَّلِ وَهٰهُنَا قَدِ انْتَهَتْ مَبَاحِثُ الْقِيَاسِ بِالْقَوْلِ الْمُجْمَلِ وَالتَّفْصِيْلُ مَوْكُوْلٌ إِلَى الْكُتُبِ الطِّوَالِ وَالْآنَ نَذْكُرُ طَرَفًا مِنْ لَوَاحِقِ الْقِيَاسِ

ترجمه فصل در بیان قیاس استثنائی ان مرکب میباشد از دو مقدمه یعنی از دو چنین قضیه که در ان یک شرطیه و دیگر حملیه باشد و در بین اینها کلمه استثناء واقع باشد مراد من الا و اخوات ان است به همین وجه نام این استثنائی است پس اگر شرطیه متصله باشد پس استثناء عین مقدم نتیجه عین تالی میدهد و استثناء نقیض تالی نتیجه رفع مقدم (نقیض مقدم) میدهد مانند: که بگوئی کلما کانت الشمس الخ و اگر شرطیه منفصله حقیقه باشد پس در این استثناء عین یک نتیجه نقیض دوم میدهد و برعکس (استثناء نقیض یک نتیجه عین دوم میدهد) و در مانعة الجمع قسم اول نتیجه میدهد نه قسم ثانی و در مانعة الخلو قسم ثانی نتیجه میدهد نه قسم اول در اینجا مباحث قیاس اجمالاً به پایان رسید و تفصیلش به کتابهای کلان حواله است. حالاً ما از ملحقات قیاس چه حصه ذکر میکنیم.

تشریح در این فصل قسم دوم قیاس قیاس استثنائی ذکر میکند قیاس استثنائی انست که در ان از دو قضیه اول شرطیه باشد و دوم حملیه باشد و در بین اینها حرف استثناء هم موجود باشد نتیجه یا نقیض نتیجه هم در ان مذکور باشد قبل از وضاحت نتیجه این چند فوائد ذکر میشود.

فائده (۱) در قیاس استثنائی قضیه اول شرطیه میباشد باز متصله لزومیه میباشد یا منفصله عنادیه حقیقیه یا منفصله عنادیه مانعة الجمع یا منفصله عنادیه مانعة الخلو در این چهار احتمال است و شرطیه متصله اتفاقیه، منفصله حقیقیه، منفصله

اتفاقیه مانعة الجلو ، منفصله اتفاقیه مانعة الخلو شده نمیتواند زیراکه در ان نتیجه نمیاید.

فائده (۲) در این کبریٰ از خارج نمیاید بلکه از صغریٰ گرفته میشود باز ان کبریٰ عین مقدم میباشد یا عین تالی، یا نقیض مقدم میباشد یا نقیض تالی.

فائده (۳) نتیجه این هم از خارج نمیاید بلکه در صغریٰ موجود میباشد باز در این هم چهار احتمال است نتیجه عین مقدم میباشد یا عین تالی، نقیض مقدم میباشد یا نقیض تالی.

فائده (۴) کبریٰ چونکه از حرف استثناء پس واقع میشود بناءً به این حرف استثناء میگویند طریقه کشیدن نتیجه این در متصله و منفصله جدا جدا است.

طریقه کشیدن نتیجه متصله: قضیه اول متصله است ق پس قضیه دوم یعنی کبریٰ عین مقدم میباشد یا عین تالی نقیض مقدم میباشد یا نقیض تالی اگر کبریٰ عین مقدم باشد پس نتیجه عین تالی میاید اگر کبریٰ نقیض تالی باشد پس نتیجه نقیض مقدم میاید اگر کبریٰ عین تالی باشد یا نقیض مقدم باشد پس نتیجه این نمیاید

طریقه کشیدن نتیجه در قضیه منفصله حقیقیه: اگر قضیه اول منفصله حقیقیه باشد پس اگر کبریٰ عین مقدم باشد نتیجهٔ نقیض تالی میاید اگر کبریٰ عین تالی باشد نتیجه نقیض مقدم میاید اگر کبریٰ نقیض مقدم باشد پس نتیجه عین تالی میاید

طریقه کشیدن نتیجه در قضیه منفصله مانعة الجمع: اگر قضیه اول مانعة الجمع باشد پس از کبریٰ همان چهار حالت است اگر کبریٰ عینِ مقدم باشد پس نتیجه ان نقیض تالی میاید اگر کبریٰ عین تالی باشد نتیجه ان نقیض مقدم میاید. و اگر کبریٰ نقیض مقدم یا نقیض تالی باشد پس نتیجه ان نمیاید.

طریقه کشیدن نتیجه در قضیه منفصله مانعة الخلو: اگر قضیه اول مانعة الخلو باشد و کبریٰ نقیض مقدم باشد پس نتیجه عین تالی میاید اگر کبریٰ نقیض تالی باشد نتیجه عین مقدم میاید و اگر کبریٰ عین مقدم یا عین تالی باشد پس نتیجه ان نمیاید.

الحاصل: در قیاس استثنائی شانزده احتمال هستند که در انها ده ضروب منتج و شش ضروب عقیم هستند تفصیل مکمل اینها را در نقشه ملاحظه کنید.

نقشہ قیاس استثنائی

مثال نتیجہ	مثال کبریٰ	مثال صغریٰ	نتیجہ	کبریٰ	صغریٰ	نمبر
فهو حیوان	لکنه انسان	ان کان هذا انسانا فهو حیوان	عین تالی	عین مقدم	شرطیہ متصلہ	۱
+	+	+	+	عین تالی	=	۲
+	+	+	+	نقیض مقدم	=	۳
فهو لیس بانسان	لکنه لیس بحیوان	ان کان هذا انسانا فهو حیوان	نقیض مقدم	نقیض تالی	=	۴
فهو لیس بفرد	لکنه زوج	هذا العدد اما ان یکون زوجا او فرداً	نقیض تالی	عین مقدم	منفصلہ حقیقہ	۵
فهو لیس بزوج	لکنه فرد	هذا العدد اما ان یکون زوجا او فردا	نقیض مقدم	عین تالی	=	۶

۷	-	نقیض مقدم	عین تالی	هذا العدد اما ان یکون زوجا او فردا	لکنه لیس بزوج	فهو فرد
۸	=	نقیض تالی	عین مقدم	هذا العدد اما ان یکون زوجا او فردا	لکنه لیس بفرد	فهو زوج
۹	مانعة الجمع	عین مقدم	نقیض تالی	هذا الشئ اما ان یکون شجرا او حجرا	لکنه شجر	فهو لیس بحجر
۱۰	=	عین تالی	نقیض مقدم	هذا الشئ اما ان یکون شجرا او حجرا	لکنه حجر	فهو لیس بشجر
۱۱	-	نقیض مقدم	+	+	+	+
۱۲	-	نقیض تالی	+	+	+	+
۱۳	مانعة الخلو	عین مقدم	+	+	+	+

۱۴	-	عین تالی	+	+	+	+
۱۵	-	نقیض مقدم	عین تالی	هذا الشئ اما ان یکون لا شجرا او لا حجرا	لکنه شجر	فهو لا حجر
۱۶	-	نقیض تالی	عین مقدم	هذا الشئ اما ان یکون لاشجرا اولاحجرا	لکنه حجر	فهو لا شجر

فَصْلٌ اَلْاِسْتِقْرَاءُ هُوَ الْحُكْمُ عَلٰى كُلِّ بِتَتَبُّعِ اَكْثَرِ الْجُزْئِيَّاتِ كَقَوْلِنَا كُلُّ حَيَوَانٍ يُحَرِّكُ فَكَّهُ الْاَسْفَلَ عِنْدَ الْمَضْغِ لِاَنَّا اِسْتَقْرَيْنَا اَيْ تَتَبَّعْنَا الْاِنْسَانَ وَالْفَرَسَ وَالْبَعِيْرَ وَالْحَمِيْرَ وَالطُّيُوْرَ وَالسِّبَاعَ فَوَجَدْنَا كُلَّهَا كَذٰلِكَ فَحَكَمْنَا بَعْدَ تَتَبُّعِ هٰذِهِ الْجُزْئِيَّاتِ الْمُسْتَقْرِيَةِ اَنَّ كُلَّ حَيَوَانٍ يُحَرِّكُ فَكَّهُ الْاَسْفَلَ عِنْدَ الْمَضْغِ وَالْاِسْتِقْرَاءُ لَا يُفِيْدُ الْيَقِيْنَ وَاِنَّمَا يُحَصِّلُ الظَّنَّ الْغَالِبَ لِجَوَازِ اَنْ لَّا يَكُوْنَ جَمِيْعُ اَفْرَادِ هٰذَا الْكُلِّيِّ بِهٰذِهِ الْحَالَةِ كَمَا يُقَالُ اِنَّ التِّمْسَاحَ لَيْسَ عَلٰى هٰذِهِ الصِّفَةِ بَلْ يُحَرِّكُ فَكَّهُ الْاَعْلٰى

ترجمه فصل استقراء ان حکم کردن است بر کل به تتبع اکثر

جزئیات مانند: این قول ما کل حیوان یحرک فکه الاسفل عند المضغ (هر حیوان در وقت خوردن خوراک الاشه پائین را شور میدهد زیراکه ما استقراء و جستجو کردیم در انسان، خر، اسپ، شتر و در پرنده گان پس ما همه را به این حالت دریافت کردیم پس ما بعد از تتبع این جزئیات حکم کردیم که هر حیوان در وقت خوراک به الاشه پائین خود حرکت میدهد. و استقراء مفید یقین نمیباشد بلکه مفید ظن غالب میباشد به وجه جایز بودن این که همه افراد این کلی به این حالت نباشد مانند: که گفته میشود که تمساح به این صفت نیست بلکه ان الاشه بالای خود را شور میدهد

تشریح: در ابتداء این سخن تیر شده است که حجت به سه قسم است (۱) قیاس (۲) استقراء (۳) تمثیل

در این فصل قسم دوم حجت استقراء را بیان میکند

تعریف استقراء: بعد از فکر و تتبع در افراد یک کلی دیدن یک چیز خاص یا یک وصف به طور مشترک بعد از دیدن ان به حکم کردن به ان وصف بر تمام افراد ان کلی استقراء میگویند مانند: که ما در اکثر افراد حیوان مثلاً انسان، گو، گومیش، شتر وغیره دیدیم که آنها در وقت خوراک الاشه پائین خود را شور میدهند. نه الاشه بالای خود پس به این استقراء میگوید لیکن استقراء مفید یقین نمیباشد بناء این حکم یقینی نمیباشد بلکه شنیده شده است که تمساح در وقت خوراک الاشه پائین خود را شور نمیدهد بلکه

الاشه بالای خود را شور میدهد استقراء بازبه دو قسم است (۱) استقراء تام (۲) استقراء غیر تام

استقراء تام: آنست که در ان بعد از دیدن تمام افراد کلی حکم شده باشد و این مفید یقین هم میباشد مانند: که ما بر تخته همه کتابهای مانده شده دیدیم که در اینها صفت بند شدن است پس ما بر ان همه حکم بند شدن کردیم این استقراء تام است در این چونکه بعد از دیدن همه افراد حکم شده است بناءً این مفید یقین میباشد.

استقراء غیر تام: آنست که در ان حکم شده باشد بعد از دیدن اکثر افراد کلی مانند: که تیر شد این مفید یقین نیست

فَصْلٌ اَلتَّمْثِيْلُ وَهُوَ اِثْبَاتُ حُكْمٍ فِيْ جُزْئِيٍّ لِوُجُوْدِهٖ فِيْ جُزْئِيٍّ اٰخَرَ لِمَعْنًى جَامِعٍ مُشْتَرَكٍ بَيْنَهُمَا كَقَوْلِنَا الْعَالَمُ مُؤَلَّفٌ فَهُوَ حَادِثٌ كَالْبَيْتِ وَ لَهُمْ فِيْ اِثْبَاتِ اَنَّ الْاَمْرَ الْمُشْتَرَكَ عِلَّةٌ لِلْحُكْمِ الْمَذْكُوْرِ طُرُقٌ عَدِيْدَةٌ مَذْكُوْرَةٌ فِي الْاُصُوْلِ وَالْعُمْدَةُ فِيْهَا طَرِيْقَانِ اَحَدُهُمَا الدَّوَرَانُ عِنْدَ الْمُتَاَخِّرِيْنَ وَالْقُدَمَاءُ كَانُوْا يُسَمُّوْنَهَا بِالطَّرْدِ وَالْعَكْسِ وَهُوَ اَنْ يَدُوْرَ الْحُكْمُ مَعَ الْمَعْنَى الْمُشْتَرَكِ وُجُوْدًا وَعَدَمًا اَيْ اِذَا وُجِدَ الْمَعْنٰى وُجِدَ الْحُكْمُ وَاِذَا انْتَفَى الْمَعْنٰى اِنْتَفَى الْحُكْمُ فَالدَّوَرَانُ دَلِيْلٌ عَلٰى كَوْنِ الْمَدَارِ اَعْنِي الْمَعْنَى عِلَّةً لِلدَّائِرِ اَيِ الْحُكْمِ وَالطَّرِيْقُ الثَّانِي السَّبْرُ وَ التَّقْسِيْمُ وَهُوَ اَنَّهُمْ يَعُدُّوْنَ اَوْصَافَ الْاَصْلِ ثُمَّ يُثْبِتُوْنَ اَنَّ مَا وَرَاءَ

الْمَعْنَى الْمُشْتَرَكِ غَيْرُ صَالِحٍ لِاقْتِضَاءِ الْحُكْمِ وَذٰلِكَ لِوُجُوْدِ تِلْكَ الْاَوْصَافِ فِيْ مَحَلٍّ اٰخَرَ مَعَ تَخَلُّفِ الْحُكْمِ مِنْهُ مَثَلًا فِي الْمِثَالِ الْمَذْكُوْرِ يَقُوْلُوْنَ اِنَّ عِلَّةَ حُدُوْثِ الْبَيْتِ اِمَّا الْاِمْكَانُ اَوِ الْوُجُوْدُ اَوِ الْجَوْهَرِيَّةُ اَوِ الْجِسْمِيَّةُ اَوِ التَّالِيْفُ وَلَا شَيْءَ مِنَ الْمَذْكُوْرَاتِ غَيْرَ التَّالِيْفِ بِصَالِحٍ لِكَوْنِهٖ عِلَّةً لِلْحُدُوْثِ وَاِلَّا لَكَانَ كُلُّ مُمْكِنٍ وَكُلُّ جَوْهَرٍ وَكُلُّ مَوْجُوْدٍ وَكُلُّ جِسْمٍ حَادِثًا مَعَ اَنَّ الْوَاجِبَ تَعَالٰى وَالْجَوْهَرَ الْمُجَرَّدَةَ وَالْاَجْسَامَ الْاَثِيْرِيَّةَ لَيْسَتْ كَذٰلِكَ

ترجمه: فصل: تمثیل عبارت است از ثبوت حکم یک جزئی به جزئی دیگر به وجه موجود بودن یک معنی جامع مشترک در بین این هر دو مانند: این قول ما العالم مؤلف فهو حادث کالبیت (در کدام جای که مرکب است پس ان حادث است مانند: خانه) برای علماء اصول در ثبوت این سخن که امر مشترک برای حکم مذکور علت میباشد طروق متعدد هستند و دو طریقه در انها عمده هستند طریقه اول از دوران است نزد متاخرین و متقدمین نام این طرد و عکس مانده است ان اینست که حکم همرای معنی مشترک به اعتبار وجود و عدم هر دو میباشد یعنی وقتی که معنی مشترک پیدا شود حکم هم میباشد و وقتی که معنی نباشد حکم هم نمیباشد پس این چکر دلیل است بر این که معنی علت حکم است طریقه دوم از سبر و تقسیم است و ان اینست که علماء اوصاف

اصل شمار کنند و باز این سخن ثابت میکنند که علاوه از معنی مشترک یک وصف هم صلاحیت تقاضا کردن حکم ندارد (و این عدم صلاحیت) زیراکه این اوصاف در دیگر محل هستند که در کدام جای حکم از این اوصاف مختلف است مثلاً در مثال مذکور علماء میگویند که علت حدوث بیت امکان است، یا وجود است یا جوهریت است یا جسمیت است یاترکیب است و در اوصاف مذکوره علاوه از ترکیب یک وصف هم صلاحیت این سخن ندارد که ان علت حدوث جور شود ورنه هر ممکن هر جوهر، هر موجود، و هر جسم حادث میباشد با وجود این واجب تعالی و جواهر مجرده و اجسام اثیریه چنین نیستند.

تشریح: در این فصل بیان قسم سوم حجت یعنی تمثیل است باز به این تمثیل فقهاء قیاس میگویند از کدام چیز که قیاس کرده شود به ان مقیس، بر کدام چیز که قیاس کرده شود به ان مقیس علیه، و به معنی مشترک علت میگویند بهر حال تعریف این را که مصنف کرده است ان واضح است که ثابت کردن حکم یک جزئی در جزئی دوم است به وجه یک معنی مشترک مانند: العالم مؤلف فهو حادث کالبیت یعنی خانه به وجه مرکب بودن حادث است بناء بر قیاس بر این اگر گفته شود که عالم هم حادث است زیراکه این هم مرکب است علماء اصول از طروق متعدد این ثابت میکنند که امر مشترک علت حکم مذکور میباشد که در انها دو طریقه عمده هستند

طریقه اول: نزد متاخرین نام این دوران است و نزد متقدمین نام این طرد و عکس مانده است یعنی وقتی که معنی مشترک باشد پس حکم هم میباشد و وقتی که معنی مشترک نباشد پس حکم هم نمیباشد این دوران دلیل این سخن میباشد که همین معنیٌ مشترک علت این حکم است

طریقه دوم: از سبر و تقسیم است سبر در لغت به امتحان میگویند (قاموس) و در اینجا مطلب سبر اینست که اوصاف مقیس علیه به دقت معلوم کرده شوند که در انها کدام وصف است که در بین مقیس و مقیس علیه مشترک باشد حاصل این طریقه اینست که بعد از دیدن همه اوصاف اصل و مقیس علیه این سخن ثابت کند که علاوه از معنی مشترک دیگر یک وصف هم تقاضا حکم کرده نمیتواند و علت حکم جور شده نمیتواند زیراکه باقی صفات در چنان جای موجود هستند که از انها حکم مختلف است مانند در مثال مذکور در فوق ک اوصاف اصل یعنی بیت دیده شده بودند در این اوصاف امکان، وجود، جوهریت، جسمیت و مرکب بودن بود که در انها علاوه از ترکیب دیگر یک وصف هم علت حدوث جور شده نمیتواند ورنه هر ممکن، هر جوهر، هر موجود، و هر یک جسم حادث میباشد با وجود این که واجب تعالی جواهر مجرده وغیره حادث نیستند

فائده عدم حدوث جواهر مجرده و اجسام اثریه این نظریه باطل فلاسفه است صحیح این است که علاوه از ذات باری تعالی هر چیز حادث است مانند: که ارشاد خداوند است **کل من علیه فان و یبقی وجه ربک ذو الجلال و الاکرام.**

((تمت بالخیر))

وَصَلَّى اللّٰهُ تَعَالٰى عَلٰى خَيْرِ خَلْقِهٖ مُحَمَّدٍ وَّعَلٰى اٰلِهٖ وَاَصْحَابِهٖ اَجْمَعِيْنَ

بِرَحْمَتِكَ يَا اَرْحَمَ الرَّاحِمِيْنَ


واقعات اصلاحی اکابر
مسائل جدید زبان
توضیح السنن
آثار السنن
العقائد الاسلامیہ
جدید طبی مسائل
نوادر الوصول
شرح الفصول
سراج المتعلم
تعلیم المتعلم
تشریحات مرقات